

گابریل کولکو

عصر نوین جنگ

Another Century of
War?

Gabriel Kolko

ترجمہ سعید ساری اصلانی

۱	پیشگفتار مترجم
۱۹	مقدمه
۲۹	سخن نخست
۳۹	۱ - جنگ به خانه می آید
۸۶	۲ - خاورمیانه: میراث ناکامی
۱۴۵	۳- دام: افغانستان و ایالات متحد
		۴ - پی ریزی سیاست
۲۴۸	خارجی آمریکا: موفقیت ها و شکست ها
۲۹۶	۵ - سردرگمی های راهبردی
۳۷۹	۶ - آیا عصر نوین جنگ در راه است؟

پیشگفتار مترجم

در محافل مختلف روشنفکری غرب، گابریل کولکو به عنوان یکی از پیشروترین مورخین امروز جهان معرفی می‌شود. در حقیقت وی جزء معدود صاحب‌نظرانی است که همگام با بررسی جنگ‌های قرن بیستم، عواقب آن‌ها و خصوصاً تأثیرات درازمدت اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی این جنگ‌ها بر ملت‌های مغلوب و حتی بر کشورهای غالب را بیش از هر پدیدهٔ دیگری مورد بررسی قرار می‌دهد.

کولکو متولد کشور کانادا است، ولی تحصیلات عالی خود را در دانشگاه هاروارد در آمریکا به

پایان رسانید. و از آغاز دهه ۱۹۶۰ تا به امروز در همه آثار و تحلیل‌های خود با سیاست‌های خارجی آمریکا، جنگ‌های این کشور، و خصوصاً اصول بنیادینی که ستون‌های اصلی سیاست‌های داخلی، نظریه‌پردازی‌های اقتصادی—سیاسی و سیاست خارجی «حاکمیت» آمریکا را تشکیل می‌دهند، به صراحت به مخالفت پرداخته.

کولکو در حال حاضر در دانشگاه یورک^۱ در ایالت اونتاریوی کانادا استاد تحقیقات در زمینه تاریخ است و در تمامی تظاهرات روشنفکرانه و دانشگاهی در مخالفت با جنگ ویتنام، دخالت‌های نظامی و مخفیانه دولت آمریکا در شیلی، گواتمالا، السالوادور و نیکاراگوئه، به هم‌چنین جنگ‌های «عصر جدید»: یوگسلاوی، افغانستان و جنگ در عراق، شرکت کرده و در نامه‌های سرگشاده‌ای که به این منظور از طرف دانشگاهیان تمامی قاره آمریکای شمالی به رشته تحریر در آمده نام او

York^۱

همواره در کنار صاحب نظرانی چون نوآم چومسکی، هاوارد زین و سوزان سونتاک به چشم می خورد.

آثار کولکو را می توان به سه دسته عمده تقسیم کرد. قسمت اصلی آثار او به دیپلماسی ایالات متحد، خصوصاً دیپلماسی این کشور در جهان سوم باز می گردد. قسمت دیگری از کتب وی به بررسی مسایل درونی آمریکا همچون فقر توده ها و تزلزل پایه ای در ایده نولوژی سیاسی حاکم در آمریکا مربوط می شود. و دسته آخر مستقیماً پدیده جنگ و آثار آن را بررسی می کند.

یکی از کلیدی ترین کتاب های وی در امور سیاست خارجی آمریکا کتاب «سیاست جنگ»^۱ است که بحران جنگ دوم و دیپلماسی جنگ طلبانه آمریکا را از سال ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵ به نقد می کشد. این کتاب با تکیه بر جبهه گیری های آمریکا در طی این

^۱ (The Politics of War: the World and The U.S. Foreign Policy, ۱۹۴۳-۱۹۴۵)

دوره نظریه «رسمی» مورخان دولتی از جنگ سرد را به زیر سؤال می‌برد. او جنگ سرد را جنگی می‌داند که اگر صرفاً با تکیه بر اطلاعاتی انحرافی و دروغین از واقعیات سیاسی و نظامی جهان شکل گرفت، و نتایجی هولناک بر ملت‌های جهان تحمیل کرد. در این کتاب او این عقیده را بیان می‌کند که «تاریخ جنگ سرد» نیاز مبرمی به نگارشی نوین دارد. انتقادهای زیربنائی از سیاست‌های آمریکا در دوره بعد از آغاز جنگ سرد را کولکو در کتاب‌های «محدودیت‌های قدرت»^۱ و «ستیز با جهان سوم»^۲ پیگیرانه دنبال می‌کند.

در زمینه بحث در مورد سیاست داخلی آمریکا، یکی از اولین کتاب‌های معروف وی که در سال ۱۹۶۳ به چاپ رسید، «پیروزی محافظه‌کاری: تحلیلی نوین از تاریخ آمریکا ۱۹۱۶-۱۹۰۰»^۳

^۱ The Limits of Power: The World and the U.S. Foreign Policy, ۱۹۴۵ - ۱۹۵۴

^۲ Confronting the Third World: United States Foreign Policy, ۱۹۴۵ - ۱۹۸۰

^۳ (The Triumph of Conservatism: A reinterpretation of American History) ۱۹۰۰ - ۱۹۱۶

است. مطالب مطرح شده در این کتاب برای دریافت عقاید و آرای کولکو از اهمیت قابل توجهی برخوردار است. در این کتاب کولکو با تکیه بر منابع وسیعی از آمار، که سالهای ۱۸۹۰ تا ۱۹۲۰ را در بر می‌گیرند، اصول پایه‌ای نظریه اقتصاد در آمریکا را به صورت کامل به زیر سؤال می‌برد و در تحلیلی دقیق و مطول ثابت می‌کند که سرمایه‌داری آمریکا نه تنها بر اساس «رقابت آزاد» شکل نگرفته، بلکه نظریه «رقابت آزاد» از ابتدای امر فقط یک شعار توخالی بیش نبوده.

وی در این کتاب به حاکمیت آمریکا لقب «کاپیتالیسم دولتی» می‌دهد - همان نامی که در اوج جنگ سرد عوامل سیاست خارجی آمریکا برای اتحاد شوروی انتخاب کرده بودند. وی با تکیه بر آمار ثابت می‌کند که نظریه «بازار آزاد» به دلیل ناتوانی‌های سرمایه‌داری قادر به اعمال حاکمیت بر کشور ایالات متحد نبوده و به همین دلیل وی رفرم‌های روزولت و قوانین «ضد - تراست» در

آمریکا را بیشتر از آنچه مترقی تلقی کند محافظه کارانه به شمار می آورد. و نهایت امر معتقد است که "مجموعه قوانین اقتصادی و حاکمیت دولت فدرال در آمریکا بیشتر یک پدیده سیاسی است تا اقتصادی." این مطلب شاید برای بسیاری از خوانندگان که با تبلیغات وسیع دولت فدرال در داخل مرزهای آمریکا آشنائی نداشته باشند به نظر پدیده مهمی نیاید، ولی "تفہیم" این امر - از نظر سیاست داخلی آمریکا و شبکه وسیع تبلیغاتی او - هم به شهروند آمریکائی و هم به دیگر ملت های جهان - که دولت آمریکا بر اساس یک معادله صرفاً اقتصادی بر امور کشور حاکم شده است از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است.

عنوان کردن این نظریات در مورد کشوری چون آمریکا که همواره «اقتصاد آزاد» را شاهین ترازوی اتخاذ سیاست هایش معرفی کرده مسئله مرگ و زندگی است. در این زاویه نظریه ای که «اقتصاد آزاد» را نه در رابطه با حفظ حرکت آزاد سرمایه -

به آن صورت که نظریهٔ اقتصاد لیبرالی می‌گوید - بلکه در رابطه با حفظ منافع گروه‌های صاحب نفوذ بررسی می‌کند، در صورت دریافت تقبلی عمومی مشروعیت این حاکمیت را به صورتی پایه‌ای با شکست فاحش روبرو خواهد کرد. براساس نظریات کولکو زمانی که «بزرگ‌سرمایه‌داران» با تکیه بر نظریهٔ «بازار» دیگر قادر به حفظ منافع گروهی خود نبودند - دوره‌ای که کولکو آن را پیروزی «کاپیتالیسم دولتی» و دوران ویلسون لقب می‌دهد - برای حفظ حاکمیت خود دست به دامان قوای سه‌گانه، خصوصاً قوهٔ مقننه و قضائیه شده‌اند. کولکو این استدلال را با ظرافت بسیار پیش می‌برد و عنوان می‌کند که نبود یک حزب سیاسی که هدف اصلی آن حفظ دموکراسی، تشویق شرکت فعال مردم در انتخابات، و بازتابانیدن نیازها و مسائل شهروند عادی در ایالات متحد باشد، ثابت‌کنندهٔ این امر است که سیاست حاکم در آمریکا صرفاً بررسی نیازهای بزرگ‌سرمایه‌داری را مد نظر قرار می‌دهد.

وی برای اولین بار در تاریخ آمریکا واژه مبهم "منافع عمومی" را که توجیه کننده اعمال دولت است، از پایه به زیر سؤال می‌برد. به این ترتیب کولکو در این کتاب، وجود کاپیتالیسم را به عنوان یک نظام اقتصادی عملاً رد می‌کند و برای آن فقط بعدی سیاسی قائل می‌شود. باید در نظر داشت که در تعاریف علوم سیاسی خط فاصل میان سرمایه‌داری و فاشیسم را فقط همین مسائل به ظاهر کوچک «تبیین» می‌کنند.

ولی فقط سال‌ها پس از نگارش این کتاب است که در دوره ریگان صاحب‌نظران برای اولین بار به کارگیری شعار «فاشیسم نرم‌تن» را برای توجیه سیاست‌های داخلی ریگان و بوش (پدر) آغاز کردند.

همانطور که می‌توان حدس زد، و به دلیل اتخاذ مواضع وی در طول دهه ۱۹۶۰، اولین آثار کولکو در باره جنگ به بحران خونین ویتنام اختصاص

می‌یابد. «آناتومی یک جنگ^۱» و «ویتنام: آناتومی یک صلح^۲» دو کتابی هستند که در زوایای کاملاً استثنائی پدیدهٔ جنگ در ویتنام را بررسی می‌کنند. کولکو می‌گوید که برای آمریکا جنگ به معنای استفاده از تسلیحات و تخریب است و از کلنلی آمریکائی نقل قول می‌کند، "برای آزاد کردن یک شهر اول باید آنرا ویران کرد." کولکو معتقد است که آمریکا در جنگ ویتنام هیچ‌گاه توجهی به صدها هزار قربانی و حتی ۵۰ هزار سرباز قتل‌عام شدهٔ ارتش خود نداشته. به عقیدهٔ او این کشور در حال طرح‌ریزی جنگی نوین بوده که در آن با استفاده از «تجربیات» این یک، بتواند در آینده به «پیروزی» دست یابد. کولکو معتقد است که پیروزی در یک جنگ بر اساس راهبردی صرفاً نظامی حاصل نخواهد شد. بلکه، عوامل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نیز باید در نظر گرفته شوند. و

^۱ (Anatomy Of a War: Vietnam, the U.S., and the Modern Historical Experience)

^۲ (Vietnam: Anatomy of a peace)

دقیقاً در همین چارچوب است که در جنگ ویتنام او سه جبهه متفاوت می‌بیند: آمریکا و دولت دست‌نشانده جنوب، ویتنام شمالی، و پدیده «انقلاب ویتنام»، و در این میان فقط برای «انقلاب ویتنام» ارزشی تاریخی قائل است.

در این کتاب کولکو می‌پرسد که تحمیل مصیبت بر ملت‌ها با استفاده و بهره‌گیری از عملکرد معجونی از "نیروهای سرکوب‌گر و گفتمانی لیبرالی!" را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ او می‌گوید که ملت‌ها در «ناخودآگاه تاریخی» خود به آنچه نیاز داشته باشند دسترسی دارند. «ملت‌ها» احتیاجی به درس گرفتن ندارند. این «نظام‌ها» هستند که برای حفظ موجودیت خود فکر می‌کنند باید از حوادث درس گیرند. و این سؤال همیشگی را نیز کولکو مطرح می‌کند که: چه درسی؟ برای کشتاری قاطعانه‌تر یا برای زندگی در دنیائی منطقی‌تر و انسانی‌تر؟

کولکو تلاش می‌کند که بی‌توجهی خود را به نظام ویتنام شمالی، که نهایت امر از این نبرد پیروز سر

برآورد، در کتاب بعدی - «ویتنام: آناتومی یک صلح» - توجیه کند. او با تکیه بر نتایج حاصله از صلح ویتنام پیروزی کمونیست‌ها در سال ۱۹۷۵ را بررسی می‌کند و معتقد است که دولت برای بازسازی کشور جنگ‌زده ویتنام از هیچ آمادگی برخوردار نیست. وی برنامه اقتصادی دولت را که از سال ۱۹۸۶ اعمال می‌شود بررسی کرده و معتقد است که ویتنام نمودار یک تضاد عمیق و یک بحران ریشه‌داری است که تمامی کشورهای در حال رشد را فرا گرفته. او نهایت، کشش دولت به جانب سرمایه‌داری را که در ویتنام با بحران‌های اجتماعی و اقتصادی توأم شده بررسی می‌کند. و، در این چارچوب مارکسیسم را اسیر تضادهائی میان نیازهای روزمره و عقایدی ایده‌ئولوژیک می‌بیند.^۱ وی مسائل ویتنام را دلیلی بر قصور دولت مارکسیستی نمی‌داند و معتقد است که در ویتنام

^۱ تضادی میان نظریه انقلاب و واقعیات اجتماعی که شاید به نظریه مارکسیستی محدود نشود و در تمامی انقلاب‌ها قابل رویت باشد.

هیچ نوع کنترل دولتی بر اقتصاد اصولاً هیچگاه وجود نداشته. و با تلخی قبول می‌کند که ملتی که با موفقیت ابرقدرت آمریکا را خرد کرد، اینک در مقابل الزامات اقتصادی مجبور به رها کردن ایده‌نولوژی سوسیالیسم علمی و فرو افتادن در دامان اقتصاد استعماری آمریکائی است.

«قرن جنگ»^۱، کتاب دیگری به قلم کولکو است که به بررسی پدیده جنگ می‌پردازد. ولی در این کتاب جنگ بهانه‌ای بیش نیست. در واقع بیشتر از آنچه جنگ به مفهوم واقعی کلمه مورد تحلیل قرار گیرد، جنبش‌های مردمی در طی جنگ اول جهانی مرکز بررسی‌ها هستند. در کتاب «قرن جنگ» بحران‌های اجتماعی و سیاسی اروپا را کولکو از آغاز دهه ۱۹۱۰ در این قاره، کشور به کشور، دنبال می‌کند. اگر این کتاب از جنگ سخن زیادی به میان نمی‌آورد، از دلایل شکل‌گیری جنگ و شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی منتج از جنگ

^۱ Century Of War: Politics, Conflicts, and Society Since ۱۹۱۴

که قدرت را نهایت امر در کف کمونیست‌ها و فاشیست‌ها گذاشت، تحلیل‌های بسیار جامعی به خواننده ارائه می‌دهد. کولکو معتقد است که عوارض هولناک جنگ اول جهانی زندگی میلیون‌ها دهقان اروپائی را از ریشه به نابودی کشاند، و در مقابل توده‌های سرگردان دهقانان اروپا، بریده از همه جا و از همه چیز، هیچ انتخاب دیگری جز رادیکالیسم سیاسی باقی نگذاشت. به عقیده او این چنین است که «انحرافی در انسانیت» آغاز می‌شود و در نتیجه آن ایده‌ئولوژی فاشیسم و استالینیسم در دهه‌های بعدی برای جهانیان به ارمغان می‌آید.

کتاب حاضر - «قرن نوین جنگ» - که ترجمه آن به زبان فارسی ارائه می‌شود در واقع آخرین اثر گابریل کولکو است که اولین بار در سال ۲۰۰۲ به چاپ رسید. این کتاب در سال ۲۰۰۴ تجدید چاپ شد و مقدمه کوتاهی نیز در باره اشغال نظامی عراق به وسیله ایالات متحد به آن افزوده شده است. برخی مسائل مطرح شده در این کتاب بسیار ساده

و قابل فهم‌اند، در عوض برخی دیگر بسیار پیچیده‌اند و آشنائی کامل خواننده را با تفکر و نظریه‌های تاریخی شخص نویسنده - مسائلی که وی در طول چند دهه در مورد سیاست، جنگ و اقتصاد به رشتهٔ تحریر در آورده - الزامی می‌کنند.



با این وجود لازم به تذکر است که برخورد کولکو با خاورمیانه، جهان اسلام و خصوصاً آنچه او «بنیادگرائی اسلامی» می‌خواند، کمی "مبهم" است. با وجود موضع جهانی او به عنوان یک مورخ صاحب سبک، بالاجبار خاورمیانه و «بنیادگرائی اسلامی» را آن گونه که کولکو تعریف می‌کند باید کمی ساده اندیشانه دید. این ساده اندیشی به جائی می‌رسد که وی در جمله‌ای کوتاه در مورد شاه سابق ایران می‌گوید: "شاه شیعه نبود." و یا در مورد کشور افغانستان اظهار می‌دارد: "بر خلاف اکثریت مردم کشور، نه ظاهر شاه و نه پسر عموی وی مسلمانان بنیادگرائی نبودند."

این طرز برخورد با مسئله دین، و آداب دینی در جوامعی که حوادث تاریخی آنان را از سیر تحولات سرنوشت‌ساز دور نگاه داشته، از طرف یک مورخ صاحب نام مسلماً عمل شایسته‌ای نیست. چرا که نه تنها شاه سابق ایران شیعه بود، بلکه بر اساس نص صریح قانون اساسی مشروطیت کشور وظیفه اصلی او "اشاعه دین مبین اسلام و مذهب بر حق شیعه جعفری" تعیین شده بود. اگر وی شخصاً به این اصول عمل نمی‌کرد - که متأسفانه تنها اصول رها شده در قانون اساسی ایران نیز نبودند - و یا به قول برخی در این امور کوتاهی‌هایی می‌کرد، دلیل بر آن نمی‌شود که مسلمان نبوده. در بررسی تاریخ اقوام و ملل این نوع التقاط میان بنیاد حاکمیت و اعتقادات شخصی نمی‌تواند از نظر تاریخی مفهوم درستی داشته باشد. این صحبت دقیقاً هم‌پایه این سخن است که بگوئیم از آنجا که دولت در کشور فرانسه «لاییک» است پس هر کسی که به ریاست جمهوری فرانسه انتخاب می‌شود الزاماً باید

«لائیک» باشد. مسئله‌ای که به هیچ عنوان صحت ندارد.

از طرف دیگر «بنیادگرائی» به عنوان یک تفکر منضبط سیاسی و عقیدتی مسلماً ارتباط زیادی با اعتقادات دهقانان و چوپانان کوه‌پایه‌های افغانستان نمی‌تواند داشته باشد، هر چند که این افراد مسلمانانی کاملاً معتقد باشند. در دورانی که کولکو در باره بنیادگرائی در افغانستان سخن می‌گوید - دوران حکومت ظاهر شاه - اعتقاد این افراد به اصول اسلامی صرفاً برخواسته از سنت‌های جوامع بسته و عقب‌افتاده بوده تا آن نوع «بنیادگرائی اسلامی» که در دهه‌های بعد به عنوان عکس‌العملی سیاسی در چارچوبه‌ای منضبط و سازمان‌یافته در برابر عامل استعمار خارجی و یا به عنوان نتیجه استعمار سیاسی اجنبی، وارد میدان سیاست منطقه شده است. این گونه برخورد ثابت می‌کند که شناخت نویسنده از عامل سیاسی «بنیادگرائی اسلامی» کمی ضعیف است.

ولی این نقصان‌ها کوچک‌تر از آنند که ارزش کار کولکو را در کتاب «قرن نوین جنگ» به زیر سؤال برند. این کتاب در واقع در برابر چشمان خواننده دریچه‌ی نوینی برای شناخت سیاست‌های خارجی آمریکا، تمایلات این کشور در جنگ‌های «عصر نوین»، شکل‌گیری نیروهای تعیین‌کننده نظامی در درون حاکمیت ایالات متحد و نهایت امر خطرات آینده‌ای که جهان بشری با آن روبرو خواهد شد، می‌گشاید.

مهرماه سال ۲۰۰۵

سعید ساری‌اصلانی

فهرست کامل آثار گابریل کولکو:

- Vietnam: Anatomy of a peace
- Century of War: Politics, Conflicts, and Society Since ۱۹۱۴
- Confronting the Third World: United States Foreign Policy, ۱۹۴۵ - ۱۹۸۰
- Anatomy of a War: Vietnam, the U.S., and the Experience Modern Historical
- Main Currents in Modern American History
- The Limits of Power: The World and the U.S. Foreign Policy, ۱۹۴۵ - ۱۹۵۴
- The roots of American Foreign Policy
- The Politics of War: the World and the U.S. Foreign Policy, ۱۹۴۳ - ۱۹۴۵
- Railroads and Regulation, ۱۸۷۷ - ۱۹۱۶
- The Triumph of Conservatism: A reinterpretation of American History ۱۹۰۰ - ۱۹۱۶
- Wealth and Power in America: An Analysis of Social Class and Income Distribution.

مقدمه

در ۱۹ سپتامبر ۲۰۰۲، جورج والکر بوش در مورد جنگ‌های «بازدارنده» و در صورت ضرورت «یک‌جانبه» بر علیه «دولت‌های یاغی» که سلاح‌های کشتار جمعی در اختیار دارند و یا به تروریست‌ها پناه می‌دهند، تعهد آمریکا را رسماً اعلام کرد. در حقیقت، این دوره «نوین» در روابط بین‌الملل و اشارات ضمنی مهم در مورد جنگ و صلح در سطح جهان، بسیار پیشتر آغاز شده بود.

فروپاشی اتحاد شوروی پس از سال ۱۹۹۰ برای آمریکا امکان دست‌یازیدن به جنگ‌های «بازدارنده» و «یک‌جانبه» را در بعدی که جهان مدرن تا آن زمان شاهد نبوده، فراهم آورد. مداخله‌جوئی‌های «بازدارنده» پیشین معمولاً به

صورتی مخفیانه و بر اساس منافع اقتصادی صورت می‌گرفت و از سال ۱۹۴۸، زمانی که سازمان سیا برای سقوط دولت سوریه دست به کار شد، تلاش‌های بی‌شماری برای «تغییر نظام‌ها»، آغاز شدند^۱. ولی جنگ بر علیه عراق اولین نمونه‌ای است که در آن با صراحت ایالات متحد نیروی نظامی خود را متمرکز می‌کند و سپس حمله به کشور دیگری را، تحت عنوان دستیابی به «تغییر نظام»، توجیه می‌کند.

جنگ عراق که در مارس ۲۰۰۳ آغاز شد فقط نمایانگر یک قسمت از جاه‌طلبی دولت بوش در «شکل دادن مجدد» جغرافیای سیاسی جهانی بود. بوش، در مقابل افکار عمومی، ایران و کره شمالی

^۱ در سال ۱۹۴۸ در نهم آوریل، گروه ایرگون در اسرائیل دست به قتل عام فلسطینی‌ها می‌زند. سازمان سیا، در همین دوره، سوریه را تحت نظر قرار می‌دهد، چرا که خانواده‌های «هاشمی» حاکمان اردن و عراق، و دست‌نشانندگان انگلیس، همزمان برای تحت فشار قرار دادن فرانسه در لبنان شعار «سوریه بزرگ» سر داده بودند. (مترجم)

را نیز به عنوان اعضاء «محور شرارت» معرفی، و - همانطور که "گزارش موقعیت هسته‌ای"^۱ در سال ۲۰۰۲ به صراحت به گنگره اعلام می‌کند - سوریه و لیبی را نیز خطراتی «مستقیم» می‌خواند، در حالی که چین و روسیه «نگران کننده» باقی می‌مانند.

این کتاب تحلیل کوچکی است بر این مهم که چرا تاریخ معاصر جهان بدین سان به خطرناک‌ترین نقطهٔ ممکن رسیده، نقطه‌ای از تهدیدات جنگ و بی‌ثباتی، که در دورهٔ موجودیت اتحاد شوروی هیچگاه سابقه نداشته. جنگ بر علیه عراق و دیگر جنگ‌ها که به ظن قوی به دنبال خواهند آمد در چارچوب منطق سیاست خارجی آمریکا و سیاست‌های نظامی اوست که در طول دهه‌ای که از سقوط کمونیسم می‌گذرد، سر بر آورده‌اند. و دولت بوش این سیاست‌ها را صرفاً به نقطهٔ اوج خود رسانده.

^۱ (Nuclear Posture Review)

امروز در جهانی زندگی می‌کنیم که «یک‌جانبه‌گرایی»^۱ آمریکا به صورتی عظیم رشد کرده و اعمال زور به عنوان وسیلهٔ برگزیده‌ای در مقابل با هر نوع معضل - آلهائی که نیاز به راه‌حل‌های سیاسی دارند - تبدیل شده است. واشنگتن به داشتن متحد تمایل نشان می‌دهد، با وجود اینکه مشاوره و مصالحه با آنان را قبول نخواهد کرد؛ این امر بیشتر نشانهٔ تغییر روش و نگرش است تا صرفاً برخوردی نوین. اتحادیه‌هایی از قبیل ناتو به صورتی عمیق و شاید قطعی دچار دودستگی شده‌اند، روندی که مدتها قبل از دستیابی جورج بوش به مقام ریاست‌جمهوری شکل گرفته بود ولی جنگ عراق آنرا عمیق‌تر کرد. سازمان ملل، که کاخ سفید حتی قبل از آنکه آمریکا در مقابل شورای امنیت در مذاکراتی تلخ در مورد

^۱ (Unilateralism)

عراق با مخالفت روبرو شود قصد خلاصی از او را داشت، اینک برای آمریکا به مراتب از اهمیت کمتری برخوردار شده است. ملت‌هائی از جمله فرانسه، آلمان و روسیه که سابق بر این دوستان او به شمار می‌رفتند، اینک در میان سرسخت‌ترین منتقدان او جای دارند.

ایالات متحد بیش از پیش به یک «ابر قدرت یاغی» و مداخله‌جو تبدیل شده و به دست افرادی اداره می‌شود که ترس و اضطراب فزاینده‌ای نه فقط در میان دشمنان بلکه در میان دوستان او نیز حاکم می‌کنند. اولین هدف او سازماندهی دوباره به جهان اسلام است، خصوصاً در خاورمیانه. چنین تصور می‌شود که برگزاری انتخابات در این کشورها نتیجه مطلوب را حاصل کند، ولی همانطور که در ترکیه، پاکستان و کویت به اثبات رسید، انتخابات آزاد به توده‌ها این امکان را می‌دهد که خشم خود را از سیاست‌های آمریکا نیز به نمایش گذارند،

سیاست‌هایی که عملاً حمایت غیرقابل تزلزل از اسرائیل در رأس آن قرار گرفته. همانطور که بسیاری از سنجش‌های افکار عمومی نشان می‌دهند، افکار عمومی نسبت به ایالات متحد به صورتی پایدار و با صراحت تمام در همهٔ مناطق جهان، نه صرفاً کشورهای عربی و مسلمان که حتی در اروپا و آسیا نیز، حالتی انتقادی به خود گرفته. آمریکا هیچگاه تا به این حد بی‌وجه نبوده. از کرهٔ جنوبی و پاکستان گرفته تا آلمان و فرانسه «آمریکا ستیزی^۱» بر سیاست‌کشورها سایه انداخته. جنگ بر علیه عراق فقط به آن شدت بیشتری بخشید.

جنگی که آمریکا در افغانستان به راه انداخت روسای قبایل مسلح و طرفدار آمریکا را به قدرت رساند، فقط در کابل اسماً دولتی وجود دارد. به دست دادن این نتیجه، بسیاری از کشورها را که از

^۱ (Anti-Americanism)

آمریکا در جنگ افغانستان حمایت کردند متقاعد کرد که ایالات متحد در فردای مداخله جوئی‌های خود پایداری و استحکام برای ملت‌ها به ارمغان نخواهد آورد. افغانستان در شرایطی که مشکلات بی‌شمار سیاسی و اقتصادی جنگ هنوز برایش حل نشده باقی مانده، دوباره به اولین تولیدکننده تریاک جهان، و به صورتی روزافزون به مهم‌تری پایگاه باقی مانده‌های طالبان و القاعده تبدیل شده است. سیاست‌های واشنگتن در عراق به اتحاد گسترده ضدتروریستی که در سال ۲۰۰۱ شکل گرفته بود ضربه عظیمی فرود آورد. و مسئله نگران کننده‌تر اینکه، پس از جنگ به اثبات رسید که بازسازی عراق بیش از آنچه پیش‌بینی شده بود به پول و نیروی انسانی نیاز دارد و آمریکا قصد دارد سالها عراق را در اشغال خود نگاه دارد. بن‌لادن از صدام حسین منزجر بود و هیچ گونه ارتباطی میان این دو وجود نداشت، ولی جنگ آمریکا بر علیه عراق

عطش تروریسم را به خوبی توانست در جهان افزایش دهد. خلاصه کلام، جهان بسیار بزرگتر و پیچیده‌تر از آن است که آمریکا، علیرغم قدرت خارق‌العاده نظامی خود، بتواند امور آنرا تنظیم کند. آمریکا از نظر نظامی «یک‌جانبه‌گرا» شده، و مواضع او به مسائل بی‌شماری، از جلوگیری از توافق‌نامه سازمان ملل در مورد آلودگی جیوه در فوریه سال ۲۰۰۳ گرفته تا یارانه‌های بالائی که به تولید فولاد آمریکا ارایه می‌دهد و آینده "سازمان تجارت جهانی"^۱ - سازمانی که خود آنرا به وجود آورده - به خطر می‌اندازد، گسترش یافته.

تغییرات پایدار در پیش‌فرض‌ها و روش‌های اعمال شده در نظام جهانی از جانب دولت آمریکا بسیاری شخصیت‌های آمریکائی را به همان‌اندازه منقلب کرده که شهروندان عادی را. ناسیونالیسم، مذهبی‌نمائی، محافظه‌کاری از هر قماش، که در

^۱ (World Trade Organization)

خدمت توجیهی روشنفکرانه از عملیات نظامی پرخرج و سیاستگذاری خارجی دولت بوش قرار گرفته‌اند، هر چه بیشتر آمریکائیان را از خود بیگانه کرده. نظرسنجی‌ها به صورتی فزاینده نمایانگر آن است، و نتیجه انتخابات نیز می‌تواند آنرا به منصفه ظهور برساند. با در نظر گرفتن نبود ارتباط میان رژیم عراق و بن‌لادن یا وجود سلاحهای کشتار جمعی که هر دو امر، ثابت شده و یا خواهند شد که اسطوره‌ای بیش نبوده‌اند، سازمان سیا با وجود درخواست‌های پیگیر، دیگر تمایلی به دروغ‌پردازی ندارد. ایجاد شکاف در سازمان آتلانتیک شمالی و یا نابسامانی در روابط با روسیه و چین برای جمهوری خواهان سنتی - کسانی که پدر جورج بوش از مهم‌ترین آنان به شمار می‌رود - یک جنون تکان‌دهنده است. حتی پنتاگون نیز مملو از افسرانی است که در برابر مخارج سرسام‌آور تمایلات امپریالیستی که در حال حاضر بر کاخ

سفید حاکم شده‌اند برخوردی انتقادی اتخاذ می‌کنند. سیاست تکیه بر قدرت نظامی و پیش‌راندن کسری بودجه‌هایی بی‌سابقه ثمری به بار نخواهد آورد. حتی رامسفلد^۱ در یادداشتی محرمانه در ۱۶ اکتبر ۲۰۰۳ که سریعاً به خارج درز کرد، قبول می‌کند که، "میزانی برای این که در جنگ جهانی بر علیه تروریسم در حال برد یا باخت هستیم در دست نداریم". بحرانی عمیق اعتماد به نفس در حد تصمیم‌گیران را متزلزل کرده - دقیقاً به همان صورت که در جنگ ویتنام پیش آمد.

اینکه چگونه و چرا در روابط انسانی به چنین بن‌بست خطرناکی فروافتاده‌ایم، و چرا جهان امروز در دامان بحرانی پایدار که سالهای دراز به طول خواهد کشید قرار گرفته، موضوع "قرن نوین جنگ" خواهد بود.

^۱ (Rumsfeld)

سخن نخست

در سال ۱۹۹۴ شرح حال ملت‌هائی را که تقریباً از قدرت نظامی یکسانی برخوردار بودند و با این وجود بلندپروازانه قصد به انقیاد کشیدن دیگران را در سر می‌پروراندند در کتاب "قرن جنگ"^۱ به چاپ رساندم. دوره ۱۹۱۴ بی‌نهایت مخرب بود، ولی با این وجود نوعی توازن نسبی قدرت وجود داشت که دهه‌ها برخوردار نظامی و دوره‌های صلحی که به صورتی اجتناب‌ناپذیر به جنگ‌هائی حتی

^۱ (Century of War) در این کتاب کولکو با تکیه بر تجربه خونین جنگ جهانی اول، تأثیر جنگ بر غیرنظامیان و بازتاب‌های سیاسی و اجتماعی این تجربیات را در قرن بیستم بررسی می‌کند. در این کتاب است که تئوری تاریخی او مبنی بر اینکه «فاشیسم و بلشویسم نتایج هولناک جنگ اول جهانی هستند»، شکل می‌گیرد. (مترجم)

خونین تر منجر شد، به وجود آورد. شرایط در دههٔ اخیر به صورتی بنیادی تغییر کرده، و هیچ ملتی قادر نیست با قدرت نظامی ایالات متحد برابری کند. ولی با وجود اینکه کمونیسم عملاً نابود شده و دیگر نمی‌توان از وجود او برای تبیین رفتار ایالات متحد و متفقین او بهره‌ای گرفت، جنگ‌افزارهای آمریکا برای جهان صلح به ارمغان نیاوردند.

جهان از گذشته به مراتب پیچیده‌تر و از نظر سیاسی بسیار متزلزل‌تر شده. جنگ سرد پایان یافته، ولی خطرات و واقعیت جنگ حی و حاضر است. سلاح‌ها از هر نوع، هم مخرب‌ترند و هم به صورتی وسیع‌تر توزیع می‌شوند. حوادث مصیبت‌بار ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به روشنی تمامی این عوامل مخرب را، در درون خاک ایالات متحد، به نقطهٔ اوج خود رساند. دلایل محسوسی برای وقوع این حوادث وجود داشت - و این واقعیت که چرا در دورهٔ رشد فزایندهٔ نبود امنیت زندگی می‌کنیم و به

احتمال زیاد شاهد فاجعه‌های بیشتری از این دست و عکس‌العمل‌هایی که ایجاد کردند، خواهیم بود. در صفحاتی که به دنبال می‌آید دلایلی را برای توجیه حوادث ۱۱ سپتامبر و برای اینکه چرا سیاست خارجی آمریکا نه تنها نتوانست از به زانو در آمدن کمونیسم بهره‌ای گیرد، بلکه هم متزلزل‌تر و هم مخرب‌تر شد، به اختصار بیان می‌کنم. و در همین مقام تلاشی خواهم داشت برای آنکه به پریشی‌های حیات‌ی که در عنوان کتاب آمده، "آیا قرن دیگری از جنگ به دنبال خواهد آمد؟"، پاسخی بدهم.

ایالات متحد در حال حاضر تنها کشوری است که جاه‌طلبی، قدرت نظامی و فرضاً منابع اقتصادی لازم را برای سازماندهی نوین سرنوشت سیاسی دولت‌ها در هر گوشه جهان که لازم بدانند، در اختیار دارد. ولی این برتری تبدیل به نسخه‌ای برای شکست، و جنگ‌هایی بیشتر شده. اینک به

صراحت می‌بینیم که نتایج مخرب این سیاستگذاری خارجی آنچنان به خاک کشور آمریکا نزدیک شده که در قرن گذشته غیرقابل تصور می‌نمود.

از نظر نظامی ایالات متحد در جنگ بر علیه طالبان در افغانستان فاتح شد؛ در حالیکه اگر طالبان دوباره سازماندهی شوند و جنگی چریکی به راه بیاورند شاید نتایج حتی گویاتر از این هم بشوند، ولی به نظر نمی‌آید که آمریکا به این مسائل توجهی داشته باشد. پس، چه چیزی در میان است؟ ظاهراً بحران افغانستان در طول دوره‌ای که مدت آن غیرقابل پیش‌بینی است پایان می‌پذیرد، با این وجود این کشور از نظر سیاسی متزلزل شده و احتمالاً برای قدرتهای خارجی - خصوصاً همسایگانش - مشکل آفرین شده و سر بر خواهد آورد. ولی افغانستان کشور با اهمیتی به شمار نمی‌آید. در حقیقت اسماً یک کشور است، که به دست انگلستان در روزهای سروری بریتانیا سر هم

بندی شده^۱. بحران‌های بسیار قابل توجه‌تری در نقاط دیگر به وجود خواهد آمد، از جمله جنگ‌های داخلی میان کشورهایی که در آنان

^۱ ارائه تاریخی کوتاه‌ای از افغانستان برای درک نظرات کولکو شاید لازم باشد. در اوائل قرن نوزدهم فرمانروای افغانستان، «شاه‌شجاع»، در شهر پیشاور با نماینده انگلستان مونت استیووارت الفاینستون (Mountstuart Elphinstone) ملاقات کرده و یک قرارداد دفاعی متقابل در برابر حمله احتمالی ناپلئون به هند و یا حمله الکساندر اول، تزار روسیه، به افغانستان به امضاء می‌رساند. این توافقنامه سرآغاز حضور گسترده سیاست انگلستان در افغانستان شد. با این وجود، انگلستان فشار بر افغانستان را از جانب حاکم سیک، رانجید سینگ (Ranjid Singh) ادامه می‌دهد و منابع عظیمی از درآمدهای افغان‌ها را در ارتباط با رودخانه ایندوس نابود می‌کند. این مرحله نه تنها از نظر جغرافیائی افغانستان را محدود می‌سازد، بلکه قبایل را، برای حفظ موجودیت خود مجبور به جدائی از ملت‌های متمدن‌تر منطقه، هند، ایران و روسیه نموده، به نوعی زندگی کوه‌نشینی وادار می‌کند. شیوه‌ای که فرضاً آنان را از گزند دشمنان بزرگ دور می‌داشت. چندی بعد تحت فشار روس‌ها نماینده آنان به نام ایوان ویتکویچ (Ivan Vitkevitch)، به کابل وارد شده و قصد مبارزه با نفوذ انگلستان را دارد. در همین دوره، انگلستان با ایجاد جنگ‌های داخلی در میان قبایل وسیله مناسبی برای حضور خود در افغانستان فراهم آورده، ارتش «انگلیس‌هند» قندهار و کابل را در اوت ۱۸۳۹ اشغال، و فردی به نام «شاه‌شجاع» - با دیگر شاه‌شجاع اشتباه نشود - به حکومت می‌رساند. پیشاور و پنجاب که در قدیم قسمتی از افغانستان به شمار می‌رفت، در این دوره از کنترل کابل خارج می‌شود. این پیروزی به انگلستان اجازه داد که خطوط مرزی افغانستان در شمال (۱۱ مارس ۱۸۹۵) را با روسیه و در جنوب (۱۲ نوامبر ۱۸۹۳) با نمایندگان خود در امپراتوری بریتانیائی هند، با در نظر گرفتن منافع انگلستان ترسیم کند. کشور افغانستان بدینسان متولد می‌شود. (مترجم)

ایالات متحد مسئولیت کوچکی به عهده گرفته و در مقابل آنان اگر نقشی به عهده گیرد، بسیار محدود خواهد بود. این درگیری‌ها نتایج غیرقابل اجتنابی است که توزیع آزادانه سلاح‌ها به دنبال آورده، و در این مقام ایالات متحد، مهم‌ترین صادرکننده سلاح، موجب و سبب بسیاری از آشفتگی‌هایی است که در آینده، جهان به احتمال زیاد تجربه خواهد کرد. ولی این کتاب فقط فعالیت‌های گذشته و آینده ایالات متحد را بررسی خواهد کرد، چرا که خطر اصلی (و مسلماً نه خطر منحصر به فرد) که تمامی جهان با آن مواجه است قدرت و آمادگی بالقوه آمریکا برای دخالت نظامی در هر گوشه دنیاست. پس از افغانستان آمریکا ماجراجوئی‌های نظامی بیشتری خواهد داشت. آخر الامر چالش‌آسامه بن‌لادن و بنیادگرایان اسلامی - که خود بیشتر عارضه‌اند تا سبب - از میان نخواهد رفت مگر آنکه تغییرات وسیعی، نه صرفاً در خاورمیانه بلکه در

سراسر جهان، منجمله در درون خود ایالات متحد به وقوع بپیوندد. چنین تغییراتی، اگر صورت پذیرند، دهه‌ها به طول خواهند انجامید.

قدرت فناوری پیشرفته آمریکا، که از تمامی نبردهای افغانستان فاتح بیرون آمد، فقط باعث تشجیع دولت بوش برای به کارگیری آن در مناطق دیگر شد. با این وجود، پیروزی نظامی با راه‌حل‌های سیاسی که به جنگ‌ها عملاً پایان می‌دهند و احتمال از سرگیری آنان را تخفیف می‌دهند، ارتباطی ضعیف دارد. و این دوگانگی میان قدرت نظامی و موفقیت سیاسی تقریباً بر تمامی قرن گذشته سایه انداخته. ایالات متحد همیشه برای استفاده از قدرت برتر نظامی خود، حتی در مقاطعی که به کارگیری آن اغلب مشکل‌آفرین شده است تا حلال مشکلات، اعلام آمادگی کرده. همانطور که ویتنام به تجربه ثابت کرد، غالباً «تشکیلات»^۱

^۱ (Military Establishment). در ترجمه کتاب حاضر مقصود از «تشکیلات» نظامی اشاره به تمامی مجموعه صنعتی، سیاسی و

نظامی که از کنترل خارج می‌شوند، خود سرچشمه شکست‌های آمریکا شده‌اند.

ایالات متحد انتقام ۱۱ سپتامبر را، که دلیل اصلی برای حمله به خاک افغانستان بود، گرفت ولی منطقه‌ای وسیع از آسیای جنوبی تا خلیج فارس در این روند به شدت تکان خورده است. منطقه با پس‌لرزه‌های ناشی از این عملیات بی‌شک روبرو خواهد شد. آمریکا در جستجوی بی‌ثمر و نیمه‌تمام مانده خود در به کارگیری قدرت نظامی برای حل بحران‌های سیاسی و اجتماعی که منافع او را آنچنان که خود تعریف می‌کند به خطر می‌اندازند، در مناطق دیگر دست به مداخله جوئی خواهد زد. سئوالاتی که باید به آنان پاسخ گوئیم به همان اندازه فرضیات را شامل می‌شود که نتایج سیاست خارجی آمریکا از سال‌های اولیه دهه ۱۹۵۰ را. این موضوعات به تغییرات وسیعی که به نظر می‌آید

پارلمانی است که در زمینه تولید، فروش و توزیع جنگ‌افزار نقش موثر و تعیین کننده‌ای ایفا می‌کند. (مترجم)

به احتمال زیاد از زمان نگارش این کتاب تا هنگام چاپ آن به وقوع پیوندد - به طور مثال روابط هند - پاکستان و یا بحران دائمی میان اسرائیل و فلسطین - ارتباط زیادی ندارد.

آندره شیفرین^۱ از انتشارات نیوپرس^۲ چندی پس از وقایع هولناک ۱۱ سپتامبر نگارش این کتاب را به من توصیه کرد، در اینجا و در این مقام تمامی مسئولیت او را در مورد نقطه نظرهایی که مطرح می شود منکر می شوم، چرا که آنان تماماً از خود من هستند - با این وجود از او به خاطر پیشنهاد کردن آنان عمیقاً تشکر می کنم. درباره این نقطه نظرها از اواخر دهه ۱۹۵۰ تفکر کرده ام، تحقیق کرده ام و مطالبی به رشته تحریر در آورده ام - تقریباً دو سال پس از اولین ملاقات با آندره - زمانی که دانشجوی هاروارد بودم و در باره بسیاری از این سئوالات با افرادی که در جهت درگیری هر چه

^۱ (André Schiffrin)
^۲ (New Press)

عمیق‌تر ایالات متحد در جنگ ویتنام فعالیت می‌کردند، جنگی که پس از سالها اضطراب و تخریب شکست‌خورده از آن بیرون آمدند، بحث و جدل فراوان داشتیم. همین افراد بعدها در برنامه‌ریزی سیاست خارجی آمریکا شرکت کردند. از بیماری «نزدیک‌بینی»، جسارت، گستاخی و جاه‌طلبی کسانی که مسئول برخی تحولات تشریح شده در این کتاب هستند، کاملاً آگاهم. دانشگاه هاروارد، حداقل کاری که برای من انجام داد، تبدیل کردن من به یک نقاد نقش جهانی ایالات متحد بود. این کتاب را به جوینس^۱ تقدیم می‌کنم، دوست جایگزین‌ناپذیر من، که هم‌صحبتی او، انگیزه‌بخشی‌های او، حمایت و تشویق‌هایش هر عملی را امکان‌پذیر می‌کند.

^۱ (Joyce)

جنگ به خانه می آید

از دهه گذشته، پایان یافتن حیات کمونیسم ایالات متحد را از ابزار اساسی توجیه سیاست خارجی خود که از سال ۱۹۴۵ شکل گرفته بود محروم کرد، ولی با این وجود آمریکا هر روز جاه طلبی بیشتری از خود نشان داده. و در عین حال هر روز ضربه پذیرتر و ناامن تر شده. ۱۱ سپتامبر نشان داد که سرزمین ایالات متحد دیگر از بازتاب سیاست های خارجی آمریکا مصون نخواهد ماند، و اینکه حمله دشمنان مصمم می تواند خسارت عظیمی بر سمبل های متعالی قدرت آمریکا: پنتاگون و وال استریت وارد آورد. عاملان این عملیات از

وسایلی بسیار ساده بهره جستند، ولی آماده بودند که برای رسیدن به اهداف تعیین شده جان خود را فدا کنند.

مشکلی در کار افتاده، مشکلی بسیار عمیق.

در دورانی که سلاح‌های کشتار جمعی به صورتی فزاینده متنوع شده‌اند و در دسترس همگان قرار دارند، ایالات متحد هر روز بیش از پیش منفور می‌شود و می‌باید در درون خاک خود، به جزای دخالت در امور ملتهائی بی‌شمار که از ۱۹۴۵ آغاز کرده، مجازاتی هرچه سنگین‌تر متحمل شود. سؤال به این محدود نمی‌شود که آیا عملیات انجام شده ارزشمند بوده‌اند یا خیر، سؤال این است که آیا تلاش برای اعمال کنترل بر عملکرد این کشورها در گذشته موفقیت‌آمیز بوده یا نه. و حتی مهم‌تر از آن، آیا در آینده نتایج با گذشته متفاوت خواهد بود؟

جنگ نامحدود برای خاتمه دادن به تروریسم
پرزیدنت جورج والکر بوش سریعاً "جنگ بر علیه
تروریسم" را اعلام کرد و تهدید نمود که "بیش از
۶۰" کشور جهان در این باره مورد مؤاخذه قرار
خواهند گرفت. "جنگ بر علیه تروریسم با القاعده
شروع خواهد شد، ولی به این نقطه ختم نمی‌شود.
این جنگ پایان نخواهد گرفت مگر آنکه تمام
گروه‌های تروریست جهان شناسائی، دستگیر و
سرکوب شوند." و این صرفاً یک نبرد نخواهد بود
بلکه "نبردی طولانی" است و "[...] از این تاریخ
به بعد، هر کشوری که به تروریست‌ها مأوا دهد و یا
از آنان حمایت کند از طرف ایالات متحد یک رژیم
متخاصم تلقی خواهد شد." در اکتبر سال گذشته
دیک چنی^۱ معاون ریاست جمهور پیش‌بینی کرد
که، "شاید هیچ وقت این نبرد پایان نگیرد. حداقل
در طول عمر ما." شبکه القاعده جهانی است، و

^۱ (Dick Cheney)

حتی اگر بن‌لادن دستگیر و کشته شود، این شبکه به اعمال خود ادامه خواهد داد. کاخ سفید، تحت فشار، این امر را می‌پذیرد که رابطه القاعده با دیگر تشکیلات تروریستی جهانی "مبهم" است.^۱ در نتیجه این سؤال پیش می‌آید که چه گروه و چه کشورهایی درگیر شده‌اند، و رابطه میان آنان از چه مجرائی برقرار شده؟ ایالات متحد به دنبال چیست و در برابر ملت‌هایی متعدد چه می‌تواند انجام دهد؟ آیا منظور آمریکا ایرلند، کلمبیا، فیلیپین و روسیه هم بوده‌اند؟ نه شخص ریاست جمهور، نه سخنگوی او و نه پنتاگون صراحتی ندارند. آنان نیز در باره هویت و توانائی‌های دشمن "مبهم" باقی می‌مانند.

این تلاش ممکن است سالها به طول بیانجامد، زمان پایان گرفتن آن نامشخص است، محدوده و اهداف آن نیز قابل پیش‌بینی نیستند. ولی با این وجود به

^۱ سخنرانی جورج بوش در مقابل کنگره، ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱؛ واشنگتن پست ۲۱ اکتبر ۲۰۰۱؛ کنفرانس مطبوعاتی جورج بوش ۱۸ سپتامبر ۲۰۰۱.

دست آوردن یک پیروزی صرفاً نظامی در افغانستان بر علیه رژیم طالبان و القاعده هیچ چالش زمان‌بندی شده‌ای را تحمیل نکرد. در واقع، آنان گروهکی «یک‌لقبا» از نیروهائی غیرمتشکل بودند که بر اساس قبیله‌گری و حاکمیت سرده‌تة جنگجویانی که سرسپردگی هائی مشکوک نیز داشتند، بدون برخورداری از قابلیت‌های درازمدت تدارکاتی در مقابل نیروی نظامی حاکم جهان، قرار گرفتند. ریاست جمهور در اواسط اکتبر، برای رسیدن به اهداف "هنوز مبهمی" که به ریشه‌یابی شبکه‌ی تروریستی در کشورهائی متعدد منجر شود، عنوان می‌کند، "[...] ممکن است بیش از دو سال به طول بیانجامد"، این در حالی است که جنگ افغانستان حتی زودتر از این مدت به پایان رسیده بود.

در حقیقت، زمانی که، در اواسط ماه نوامبر، ۵۰ هزار نیروی نظامی آمریکا و بیش از ۴۰۰ فروند

هوایما از طریق دریای سرخ به جانب اقیانوس هند شتافتند، اضمحلال تشکیلات مختلف نظامی طالبان شروع شد. وجود نیروهای زمینی اتحاد شمال در مقابل آنان، طالبان را مجبور کرد که اولین اصل جنگ موفق را زیر پای گذاشته نیروهایشان را متمرکز کنند، و از این رهگذر به نیروی هوایی سهمگین آمریکا اهدافی ضربه پذیر ارائه دهند. عملاً به دخالت نیروی زمینی آمریکا هیچ احتیاجی نبود. رئیس جمهور می‌گوید: در آینده "[...] هیچ ساحلی را نباید به توپ بست، هیچ جزیره‌ای را نباید مسخر شد، هیچ جبهه‌ای را نباید ترسیم کرد؛" با این وجود نیروی نظامی یک ضرورت است، و خطرات که هر روز عظیم‌تر می‌شوند، به مراتب از ظرافت بیشتری برخوردارند. وزیر دفاع، دونالد رامسفلد، در اواسط ماه نوامبر متذکر می‌شود که القاعده حتی پس از کشته شدن بن‌لادن و شکست طالبان، "این شبکه‌ها را به صور

مختلف به کار خواهد گرفت و برای گروه‌های بیشماری از مردم در سطح جهان مرگ به دنبال خواهد آورد. " پرزیدنت بوش در اواسط ماه اکتبر متذکر می‌شود که آمریکائیان اینک در "کشور نوینی" زندگی می‌کنند و تروریسم می‌تواند مستقیماً آنان را مورد حمله قرار دهد. مسلماً، جنگ آنچنان به سواحل آمریکا نزدیک شده که در طول تاریخ بی‌سابقه بوده - و رئیس جمهور به ملت اطمینان می‌دهد که جنگ ادامه خواهد یافت. او هیچ محدودیت زمانی قائل نیست: "[...] این نبردی سرسختانه است، در طول مدت زمانی نامشخص."^۱

چه نوع جنگی، چه نوع خطری، آیا این اهداف ارزش آنرا دارد؟ در واقع، چرا پس از فروپاشی کمونیسم، این ایالات متحد است که متحمل

^۱ هرالد تریبیون، ۱۸ اکتبر ۲۰۰۱؛ واشنگتن پست ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱؛ خلاصه اخبار، رامسفلد، وزارت دفاع ایالات متحد، ۱۴ نوامبر ۲۰۰۱؛ روزنامه گاردین (لندن)، ۱۰ نوامبر ۲۰۰۱؛ کنفرانس مطبوعاتی جورج بوش ۶ نوامبر ۲۰۰۱.

بزرگترین خطرات جانی ممکن می‌شود؟ حدوداً ۳ هزار تن در ۱۱ سپتامبر در نیویورک کشته شدند، و خسارت وارده بیش از ۳۵ میلیارد دلار برآورد می‌شود؛ ۱۸۴ تن دیگر در پنتاگون جان دادند؛ ۲۶۶ تن دیگر در چهار هواپیمای ربوده شده کشته شدند. این آمار بالاترین رقم تلفات جانی در خاک ایالات متحد پس از پایان یافتن جنگ داخلی است.

برخی مقامات بالا و وابسته به ریاست جمهوری، چون رامسفلد، وزیر دفاع و معاون او، پل ولفوویتس^۱ قصد کشیدن دامنه جنگ به عراق و فرو انداختن صدام حسین از قدرت را دارند. تا این جای مسئله روشن و قطعی است. ولی آنچه دولت بوش از جانب خود به عنوان طرح ارایه می‌دهد بیشتر نتیجه بدیهه پردازی سیاسی است، که بازتاب آشفتگی و تزلزل عمیق دولت است، تا جستجوی

^۱ (Paul Wolfowitz)

جواب‌هائی شفاف به حملات ۱۱ سپتامبر و به همان صورت به مسئله وسیع تروریسم و شبکه‌های ادعائی آنان.

عکس‌العمل نظامی در مقابل بن‌لادن و القاعده کاملاً قابل پیش‌بینی، و قدرت هوائی آمریکا مضمحل کننده بود. در ابتدا، ایالات متحد فکر می‌کرد به حمایت پاکستان نیاز دارد. در نتیجه آمریکائیان از فروپاشی در صفوف حامیان طالبان حمایت کردند، با این هدف که خلاً قدرتی که پس از خروج نیروهای شوروی در سال ۱۹۸۹ در افغانستان پیش آمد، دوباره تجربه نشود. ولی این تلاش پردردسر بود و مدت زمان زیادی می‌طلبید در نتیجه به طور کلی مطرود شد. استفاده گزینشی از نیروی هوائی، که شامل گسترده کردن فرش بمب با بمب‌افکن‌های ب-۵۲ بود؛ فشار نظامی از سوی اتحاد شمال؛ و حتی هزینه پول و دادن قول و قرار به رهبران فرصت طلب پشتون که در صفوف طالبان قرار

داشتند همه مورد آزمایش قرار گرفت. ولی این رزم‌آرائی‌ها باید همزمان به اجرا در می‌آمد و در ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر قرار می‌گرفت. ولی مهم‌تر از همه، طالبان اصول اساسی جنگ چریکی، که مجاهدین را در برابر شوروی پیروز کرد، زیر پا گذاشتند.

طالبان در طول هفته اول جنگ تلاش کردند که تمامی شهرها، حتی در مناطق غیرپشتون را حفظ کنند، و به این ترتیب به نیروی هوایی هدف‌هائی ثابت ارایه کردند، که تلفات زیادی به آنان وارد کرد. و ایالات متحد به جای اعزام نیروهای وسیع زمینی با اکراه پذیرفت که به جناح‌های اتحاد شمال کمک رساند که هر آنقدر از منطقه را که می‌توانند تسخیر کنند، نتیجه آن شد که آنها و دیگر نیروهای ضدطالبان به سرعت تمام شهرها را فتح کردند. ولی حامیان اصلی اتحاد شمال پس از اواسط سال ۱۹۹۰ ایران و روسیه بودند، و نیروهائی که در

درون این اتحاد قرار داشتند اغلب با یکدیگر به جنگ مشغول می‌شدند.

اینکه جنگ در مناطق غیرمسکونی با همین سرعت و به همین سادگی پایان می‌یافت یا نه، مطلب قابل بحثی بود. از یک طرف، طالبان مقادیر متنابهی جنگ افزار و نیروی نظامی از دست داده بودند و روحیه خود را در هفته‌های اول جنگ به کلی باخته بودند. و از طرف دیگر سازمان سیا و سعودی‌ها، به آن صورت که مجاهدین را در طول دهه ۱۹۸۰ مورد حمایت قرار می‌دادند، دیگر از آنان حمایت نمی‌کردند. ولی طالبان به غارها و کوهستان‌ها هنوز دسترسی داشتند؛ هنوز گستره وسیعی از منطقه پشتون در کنترل آنها بود، منطقه‌ای که فرماندهان جنگی غیرپشتون جرأت ورود به آن را نداشتند؛ و در این مناطق می‌توانستند به جنگ چریکی به صورتی بسیار موثرتر دست یازند. پرزیدنت در اواخر ماه نوامبر اعلام می‌کند که موفقیت "ممکن

است دیرتر از راه فرارسد"، "هنوز کارهای بسیاری برای انجام باقی مانده"، و سربازان آمریکائی ممکن است در این روند صدمه ببینند.^۱ در آغاز سال ۲۰۰۲ هنوز چند گروه مقاوم باقی مانده بود. جنگ ممکن است دوره‌ای طولانی به درازا کشد، یا سریعاً پایان یابد. این را فقط گذشت زمان می‌تواند به ما بگوید.

نتیجهٔ اولی سیاسی، یعنی سازماندهی کشوری که دیگر تحت انقیاد خشکه‌فکرهای بنیادگرا نباشد بی‌نهایت مشکل‌تر از پیروزی در میدان جنگ است. معادلهٔ مطلق قدرت نظامی، پیروزی آمریکا را که نبرد را بر اساس برگ‌های برندهٔ خود تنظیم کرده بود، مسلم کرد. ولی قدرت بسیار مخرب این نیرو و سرعتی که در به دست آوردن پیروزی ایجاد کرد، حداقل در شهرها، نوعی نتایج سیاسی به دنبال آورد که ایالات متحد، انگلستان و پاکستان اساساً

^۱ کنفرانس مطبوعاتی ریاست جمهور، ۲۱ نوامبر ۲۰۰۱.

سعی در اجتناب از آنان داشتند: افغانستان کشوری آشفته باقی خواهد ماند که به صورتی مسلم بار دیگر در چند سال آینده در دامان جنگ فرو خواهد افتاد، درست همان که پس از خروج شوروی‌ها در سال ۱۹۸۹ به وقوع پیوست. در حال حاضر خنده‌دارترین مسئله این است که از نظر سیاسی برنده اصلی این جنگ روسیه است - نتیجه‌ای که می‌تواند خود دچار تغییر و تحول شود. یک صلح پایدار در میان گروه‌های قومی که این ملت «اسمی» را تشکیل می‌دهند تثبیت نشده، و هر آنکه منطقه را می‌شناسد معتقد است که شرایطی که پس از شکست شوروی‌ها پیش آمد در طول ۵ تا ۱۰ سال آینده تکرار خواهد شد.

در همین حال دولت بوش دست به سازماندهی اتحادی جدید زد که - همانطور که به تفصیل در فصل پنجم توضیح خواهم داد - اساساً ویژگی بخصوصی داشت و صرفاً سرهم بندی شده بود.

واشنگتن اگر خواستار حمایت از تلاش‌هایش در افغانستان است باید به صورتی پایدار در سیاست خود در مورد اسرائیل و فلسطین تجدید نظر کند. اگر به صورتی جدی همانطور که شخصیت‌های بلند پایه دولت مطرح می‌کنند با عراق - یا کم یا بیش با دیگر کشورها درگیر شود - از حمایت کشورهای مسلمان، فرانسه و آلمان محروم خواهد ماند. همانطور که وزیر دفاع مطرح می‌کند، القاعده فقط "یکی از شبکه‌ها" است در کشورهای بی‌شمار، جنگی که در افغانستان برای تلاش‌های آمریکا از "اهمیتی اعتباری" برخوردار بود، به هیچ عنوان جاه‌طلبی‌های نوین پنتاگون برای ریشه‌کنی تروریسم را به نتیجه‌ای نرساند. چه بن‌لادن کشته شده باشد و چه زنده مانده باشد، تروریسم ادامه خواهد یافت. القاعده این امکان را دارد که اساساً بدون تحمل ضربه از این بحران بیرون آید؛ نه فقط اعتبار تروریست‌ها بیشتر شده، بلکه فقط در طول

دههٔ گذشته در افغانستان حدوداً ۲۰ هزار تن دورهٔ تعلیماتی دیده‌اند و در حال حاضر این افراد در تمام کشورها حضور دارند. به همین صورت تعداد کثیری گروه‌های جهادگرای اسلامی که هیچ ارتباطی با القاعده ندارند نیز فعال‌اند و آنان هم می‌توانند از هر کشوری سر برآورند. در این میان، زمانی که از رامسفلد سؤال می‌شود مردم آمریکا چگونه باید "بدون آنکه بدانند خطر آینده چیست خود را برای مقابله با آن آماده کنند"، جواب می‌دهد، "آرزو داشتم که جوابی ساده، مناسب و خوب در اختیار می‌داشتم که بتواند روی برجسبی نوشته شود و بر سپر اتوموبیل بچسبانید." "خطراتی بیشمار و غیر قابل پیش‌بینی وجود داشته‌اند - به طور مثال، آب، هوا - که نیازمند "یک احساس آگاهی عمومی وسیع"، درک و ترس بوده‌اند. "کار دیگر حمایت کردن از دولت است که مصمم است بگوید که با این شیوه‌ها نمی‌خواهیم همدم شویم"،

یعنی برای دستگیری تروریست‌ها باید به راه افتاد.^۱ این نوع نگرش قابلیت آن را دارد که بازتابی بسیار گسترده ایجاد کند و مسلماً می‌تواند اتحادهای قدیم و جدید را به شدت به لرزه در آورد.^۲

با این وجود شماری از مسائل واضح بود، جورج بوش پست ریاست جمهوری را در شرایطی آشفته به دست گرفت، پیروزی او ریشه در صندوق‌های مسئله‌برانگیز رأی در ایالت فلوریدا داشت. گفتمان او و پاسخ‌هایش به مسائل به صورتی بسیار آزاردهنده مبهم است ولی بی‌نهایت قبول عام می‌یابد. قبل از حوادث ۱۱ سپتامبر ۵۵ درصد مردم او را تأیید می‌کردند ولی چندماه پس از این

^۱ رامسفلد، گزارش وزارت دفاع، ۲۴ اکتبر ۲۰۰۱.

^۲ تذکر کولکو در این مورد به این دلیل است که اگر اهداف یک حرکت سیاسی دقیقاً از نظر راهبردی، در سطح بین‌المللی، روشن نباشد، هم‌چنانکه موضع‌گیری‌های رامسفلد چنین احساسی ایجاد می‌کند، اتحادها و ارتباط‌های سیاسی- نظامی غیر ممکن خواهد شد. و از این رهگذر انتظار هر گونه حرکتی را در سطح جهانی از قدرت‌های بزرگ می‌توان داشت. (مترجم)

حملات محبوبیت او به ۹۰ درصد بالغ شد. او حتی برای اعزام آمریکائیان " به جنگی طولانی و تحمل تعداد کثیری کشته و زخمی در میان نیروهای ایالات متحد" و برای حمله نظامی بر علیه عراق و دیگر کشورهایی که به تروریسم کمک می‌رسانند، از حمایت مردم برخوردار شد^۱. ولی وی هیچ تمایلی به خطر کردن نداشت، و راهبرد او متکی بر قدرت هوایی و تا حد امکان در معرض خطر قرار ندادن سربازان آمریکائی بود. دمکرات‌ها نیز از پرزیدنت بوش حمایت کردند؛ در عمل برخی، خصوصاً کاندیداهای نامزدی در انتخابات در سال ۲۰۰۴ حتی پر سروصداتر از دیگران بودند. کنگره دمکرات‌ها سعی به وادار کردن دولت برای هزینه بودجه‌ای برای دفاع از خاک کشور و بازسازی شهر نیویورک کرد. بوش در سال ۲۰۰۰ به عنوان یک منتقد "دولت فراگیر" دست به مسابقات

^۱ واشنگتن پست، ۷ نوامبر ۲۰۰۱، ۲۸ نوامبر ۲۰۰۱.

انتخاباتی زده بود. ولی پس از ۱۱ سپتامبر خود تبدیل به رئیس‌جمهور "فره‌وشی" سخت‌گیر، با اختیارات وسیع در برابر آزادی‌های اجتماعی تبدیل شد. او با کنگره کمتر مشورت می‌کند، و دولت وی به صورتی تند و قاطع اخباری که از جنگ در اختیار مطبوعات قرار می‌گیرد ممیزی می‌کند.

راهبرد نظامی و برنامه‌های مشخصی که پس از سال ۱۹۹۰ در سیاست خارجی آمریکا به روشنی دیده می‌شد در حال حاضر در آشفتگی و درهم‌ریختگی فرو افتاده. برنت سکاگرافت^۱ مشاور سابق پدر

^۱ (Brent Scowcroft)، ژنرال نیروی هوایی سکاگرافت تحصیل‌کرده دانشگاه نظامی معروف وست‌پوینت است. وی سالها در این دانشگاه به عنوان متخصص اتحاد شوروی به تدریس مشغول بود. علیرغم حرفه نظامی‌اش، تخصص وی عملاً سیاست خارجی است. او به عنوان عضو فعال و مشاور امنیت ملی هم در دوره جerald فورد و هم در دوره بوش در تصمیمات شرکت داشت. در سال ۱۹۹۴ وی با استفاده از ارتباطات گسترده‌ای که در سطوح بالای دولتی برای خود ایجاد کرده بود، «گروه سکاگرافت» را بنیانگذاری کرد. این گروه هم‌چون دیگر تشکیلاتی که تحت نام «مجلس سیاست‌گذاری خارجی»، که در سال ۱۹۹۳ ایجاد شد و وی ریاست آنرا بر عهده دارد، از جمله محافظی هستند که تحت عنوان تشکیلات

جورج بوش که هنوز نیز در دایره مقامات سیاستگذار نقش مهمی بر عهده دارد، می‌گوید: "به مسائلی که سابقاً در رأس فهرست ما قرار داشت در حال حاضر توجه زیادی مبذول نمی‌داریم."^۱ دولت جورج بوش گزاره‌های دهشتناک و بی‌انتهای سیاست خارجی را به پروژه‌ها و تعهدات دردناک و مبهمی که بازتاب نهائی آنان در اکثر مواقع غیرقابل پیش‌بینی است، تبدیل کرده. تعهدات جدیدی مطرح شده و در عین حال خطراتی جدید - و ما در سراسر جهان، از تجربه‌ای ۵۰ ساله برای

«غیرانتفاعی!» در واقع در زمینه سیاستگذاری‌های دولت آمریکا در سطح بین‌الملل حرف آخر را می‌زنند. وی همانطور که می‌توان حدس زد در افتضاح ایران گیت نیز نقش بسیار مؤثری داشت. وی یکی از شخصیت‌های پشت‌پرده سیاست آمریکاست و در مشاغل کلیدی و «غیر رسمی!» بی‌شماری در سطوح بالا نام او را می‌توان یافت. علاوه بر آنچه در بالا ذکر شد وی بر تشکیلات زیر نیز نظارت دارد: ریاست هیئت مشاوره امنیتی ریاست جمهور، ریاست هیئت اقیانوس آرام و مرکز تحقیقات راهبردی بین‌الملل، ریاست هیئت مشاوره ترکیه - آمریکا، ریاست هیئت مشاوره کشور آلمان، و مناسبی دیگر! (مترجم)

^۱ واشنگتن پست، ۲۷ سپتامبر ۲۰۰۱.

شناسائی آن برخورداریم، روزهای پیروزی‌ها، ولی بیشتر ایام شکست‌ها. همین شکست‌ها بود که مردانی ناامید را در ۱۱ سپتامبر با هواپیماهایی برای حمله به جانب سمبل‌های قدرت آمریکا رهنمون شد.

چه مشکلی پیش آمده، آیا می‌توان آنرا جبران کرد و یا خسران آن می‌تواند جبران شود؟

تروریسم و آینده مبهم

تروریسم فاقد هرگونه قاعده است؛ معمولاً سلاح ضعفا بر علیه زورمداران، سلاح توده‌های مردم بر علیه سازمان‌داده‌شدگان است، و قربانیان او به صورتی تأسفبار مردم عادی و بی‌گناهان‌اند. موفقیت یا شکست وجود دارد - برندگان و بازندگان - و اگر هزینه‌ها سنگین است و یک طرف دعوا سلاح محدودی در اختیار دارد، در این موضع از شیوه‌هایی بهره می‌گیرد که طرف دیگر آنرا روش

تروریستی خطاب می کند. بسیاری آن را به کار می گیرند، ولی تعداد قلیلی از رهبران تروریستی موفق بوده، به قدرت دست یافته اند و حتی سیاستمدارانی احترام برانگیز به شمار می روند. برخی، صرفاً کسانی را که سد راهشان می شوند تروریست می نامند. اگر فهرست سازمان هائی را که روزگاری به تروریسم متهم می شدند بررسی کنیم - ایرگان^۱ و گروه اشترن^۲ در فلسطین، کنگره ملی

^۱ (Irgun)

^۲ (Stern Group) ، این گروه ها هر دو از محافل فعال صهیونیستی بودند که در هنگام پایان یافتن دوره حاکمیت انگلستان بر فلسطین حملات خود را (آنچه که امروز مسلماً تروریسم خوانده خواهد شد) بر علیه شهروندان فلسطینی و زیر چتر حمایت انگلستان آغاز کردند. نخست وزیران اسبق اسرائیل در این گروه ها فعال بودند؛ ایسحاق شمیر فرمانده گروه اشترن بود و مناخیم بگین فرمانده گروه ایرگان. بعدها، پس از کشتار، فراری دادن و کوچ دادن هزاران فلسطینی از خانه ها و سرزمین هایشان، میان این دو گروه از نظر اتخاذ راهبرد سیاسی، درگیری هائی خونین به راه افتاد که با میانجی گری انگلستان و آمریکا پایان یافت. (مترجم)

آفریقا^۱ در آفریقای جنوبی و تعداد بیشماری دیگر — یک مجموعه از جنبش‌های سیاسی موفق در طول قرن اخیر را نیز می‌توان در میان آنان دید. تروریسم همیشه وجود خواهد داشت چرا که، در شرایطی که جهان ما به وجود آورده، دلایلی سیاسی که به آن موجودیت می‌دهند دست نخورده باقی خواهند ماند.

با این وجود، صور دیگری از تروریسم نیز وجود دارد: ادارات پلیس و ارتش در طول دهه‌ها از شکنجه و دستگیری‌های خودسرانه در آرژانتین، شیلی، ایران، اندونزی و در کشورهای بیشمار دیگر که حقوق انسانی پایمال شده، به صورتی دائمی و روزمره استفاده کرده‌اند. این نیز تروریسم، حمایت شده از جانب دولت است و از اعمال خشونت‌بار،

^۱ (The African National Congress) این کنگره که ریاست عملی آن با نلسون ماندلا بود آفریقای جنوبی را از چنگال رژیم نژادپرست این کشور خارج کرد. (مترجم)

نامیدانه و اتفاقی که القاعده و گروه‌های مشابه در آن درگیر می‌شوند به مراتب گسترده‌تر و پرخرج‌تر. ایالات متحد برای سازمان‌هایی تأمین بودجه کرده، به افرادی تعلیم داده و تأمین تجهیزات برای کسانی به عهده گرفته، تا آنان تعداد کثیری دولت‌های تروریستی را که رژیم‌های ضدکمونیست معرفی می‌شدند، در قدرت نگاه دارند. ولی ایالات متحد به همین صورت کسانی را - هم‌چون کنتراس‌ها در نیگاراگوئه - که دست به هر گونه جنایتی، حتی تروریسمی که منجر به کشته و زخمی شدن غیرنظامیان می‌شد، می‌زدند، مورد حمایت قرار داد تا دولت حاکم را سرنگون کند. در مورد این نوع تروریسم خونریز و معمول بحث زیادی در این کتاب نخواهد آمد. کافی است ابراز داریم که حمایت از انواع تروریسم دولتی یکی از دلایل تعیین‌کننده‌ای است که امروز آمریکا را با خشونت

و وحشی‌گری در خاک خود این چنین رو در رو
قرار داده.

دور تاریخ کامل شده. کمونیسم مرده، و امروز
جانشینان آن در روسیه و مناطق دیگر جهان برای
ریشه‌کن کردن تروریست‌های هولناک به آمریکا
یاری می‌رسانند. مبارزان آزادی دیروز در افغانستان
— بسیاری از آنان بنیادگرایان اسلامی از دیگر
کشورها بودند — تروریست‌های امروز هستند.
امکان زیادی وجود دارد که در طول سالهای آینده
صفوف دوستان و دشمنان بار دیگر در هم ریخته
شود. دیگر هیچ چیز مسلم نیست: جهان ما به
صورتی غیرعادی پیچیده شده — نه تنها برای
ناظران بلکه بیش از همه برای آنهایی که سعی بر
حکومت بر این جهان دارند. آنان نمی‌توانند بدون
ایجاد مشکلات جدی نوین دست به این کار بزنند،
ولی باید معتقد باشند که می‌توانند — و خطر دقیقاً
در همین جا کمین کرده.

اگر به صورتی انتزاعی یک حمله تروریستی در محل و یا در زمانی نامعلوم قابل پیش‌بینی بود، در عمل هیچکس برای حوادث تاریخی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ که هم از نظر فیزیکی و هم نمادین ضربه عمیقی برای ایالات متحد به شمار می‌رود، آمادگی نداشت. در دوره معاصر، و شاید حتی پس از پایان جنگ‌های داخلی، خودآگاه آمریکائیان تا به این حد ملتهب نشده بود؛ جبهه جنگ به ایالات متحد رسیده بود.

بمب‌گذاری در پارکینگ زیرزمینی مرکز تجارت جهانی در فوریه ۱۹۹۳ که ۶ کشته و صدها زخمی به جای گذاشت تروریسم را، نه تنها در پایگاه‌های ماورای بحار بلکه بر علیه آمریکائیان و در خاک آنان، امری کاملاً امکان‌پذیر نشان داد. در طی دهه ۱۹۹۰ دولت فدرال صدها برنامه آزمایشی به اجرا در آورد. اکثر آنان در مورد حملات شیمیایی و بیولوژیکی بود - "سلاحهای کشتار جمعی" یا

WMD - با وجود اینکه برخی متخصصین تروریسم تأکید می‌کردند که شیوه‌هایی با فناوری بسیار ضعیف‌تر همچون هواپیماربائی و یا بمب‌گذاری در اهدافی نمادین از نظر اجرا عملی‌تر هستند. از دههٔ پیش گزارشات، مدارک و دستورات عمل‌های بی‌شمار در مورد تروریسم، نشان‌دهندهٔ آگاهی هوشیارانهٔ واشنگتن از خطرات تروریستی در دورن آمریکا بود - حداقل روی کاغذ. در ماه ژوئن ۱۹۹۶، بمب‌گذاری در پایگاه‌ها و در سفارتخانه‌های آمریکا در عربستان سعودی که ۱۹ آمریکائی را به قتل رساند و ۲۴۰ تن را زخمی کرد، و در کنیا و تانزانیای در اوت ۱۹۹۸، که در آن بیش از ۲۰۰ تن کشته شدند، این ایده را در میان مقامات رسمی تقویت کرد که تروریسم خطری حاضر و صریح است. یک ناوشکن آمریکائی در اکتبر سال ۲۰۰۰ در یمن مورد حمله قرار گرفت، ۱۷ دریانورد به قتل رسیدند. در سال ۲۰۰۱ دولت فدرال نزدیک

به ۸۰۰ میلیون دلار برای پیش‌بینی و آمادگی در مقابله با حملات تروریستی هزینه کرد. اقداماتی که از محاسبه انتزاعی حملات امکان پذیر تروریستی آغاز و به انبار کردن وسایل ضروری منتهی می‌شد. به طور غیر مستقیم، دولت فدرال ۱۵ برابر این مبلغ را در راه مبارزه با تروریسم هزینه کرد، که پنتاگون به صورت تجربی به آن لقب "شیوه‌های نامتقارن" داده بود. مجموعه بودجه‌های سالانه شبکه‌های اطلاعاتی در سال ۲۰۰۱ بالغ بر ۳۰ میلیارد دلار می‌شد و هیچ جمله‌ای در مورد حمله به پنتاگون و یا وال‌استریت در آن وجود نداشت. عنصر اصلی در یک حرکت تروریستی و یا نظامی موفق، یعنی غافلگیری، تمام و کمال بود.

همانطور که ارتش آمریکا در ماه می ۱۹۹۹ ابراز کرد، مشکل این بود که "امروز [...] این تهدیدات" از زمانی که کمونیسم وجود داشت "کمتر قابل پیش‌بینی هستند"، ولی مقامات رسمی به صورتی

قاطع بر سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی، یا حتی بمب‌های هسته‌ای چمدانی - سلاح‌های کشتار جمعی - متمرکز بودند. زمانی که در دسامبر ۲۰۰۰ سازمان سیا سعی در پیش‌بینی رویدادهای ممکن در ۱۵ سال آینده کرد، او نیز تأکید را بر سلاح‌های کشتار جمعی گذاشت، ولی با این وجود مطرح کرد که ممکن است "بر علیه خاک آمریکا"، و نه صرفاً پایگاه‌ها و کمپانی‌های فعال در خارج از کشور، مورد استفاده قرار گیرند. سرگردانی آمریکا از اینجا ناشی می‌شد که دیگر دشمن مشخصی در میدان دید وجود نداشت، و، هم در محاسبات و بررسی قابلیت‌ها، هم در ریشه‌یابی یک حملهٔ حادث و در پاسخگویی به آن، در کلافی سردرگم، در شک و تردید رها شده بود. نهایتاً، تروریسم وسیلهٔ توجیهی برای یک سیستم دفاع موشکی شد، که هزینه‌های آیندهٔ آن در ماه جولای سال ۲۰۰۰، صرفاً در برآوردی سطحی، در طی پنج‌سال آینده

تا حداقل ۶۰ میلیارد دلار تخمین زده شد. وزیر دفاع وقت ویلیام اس. کوهن^۱ در جولای ۲۰۰۰ تصدیق می‌کند که "[...] احتمال وقوع اعمال تروریستی در آمریکا به مراتب از حملهٔ یک موشک بالستیک قاره‌پیما بیشتر است."^۲ این گونه

^۱ (William S. Cohen)، کوهن تحصیلات خود را در حقوق به پایان رساند و سالها در وزارت دادگستری آمریکا در مشاغل خدمت می‌کرد. انتصاب نا به هنگام وی به «وزارت دفاع!» بدون هیچ تجربهٔ نظامی، از طرف کلینتن، سؤال برانگیز شد ولی رئیس‌جمهور چنین پاسخ داد: "او فردی است خلاق، مستقل، با ذهنی پویا، همان چیزی که امروز احتیاج داریم!" در واقع می‌بایست این انتخاب را به این معنا گرفت که پس از سقوط امپراتوری شوروی آمریکائی‌ها آنچنان مست پیروزی بودند که فکر می‌کردند وزارت دفاع و یا پنتاگون دیگر نقش مهمی ایفا نخواهند کرد. ولی چند سال بعد در دورهٔ جرج بوش قضیه برای آنان روشن‌تر شده بود و از این رو رامسفلد وزیر دفاع سابق را به پنتاگون فرستادند! کوهن از آن دسته سیاستمداران آمریکائی است که غیرسیاسی بودن دولت و وابستگی تام او به تراست‌ها و کارتل‌های اقتصادی را به صراحت نشان می‌دهند. مطبوعات از او به عنوان دمکراتی که طرفدار جمهوریخواهان است و برخی اوقات جمهوریخواهی که به دمکرات‌ها رأی می‌دهد، سخن می‌گویند! (مترجم)

^۲ ارتش ایالات متحد، «Posture Statement»، ماه می ۱۹۹۹، صفحهٔ vii؛ سازمان سیا، «Global Trends ۲۰۱۵»، دسامبر ۲۰۰۰، صفحهٔ ۳۹؛ گزارش کوهن، ۵ جولای ۲۰۰۰.

اخطارها از طرف مقامات رسمی عادی تلقی می شدند. بسیاری پیش بینی ها که بر اساس آن انجام عملیات تروریستی در خاک ایالات متحد فقط مسئله زمان، چگونگی و مکان است، وجود داشت. ولی بجز تعداد خیلی - شاید عملاً هیچکس در حاکمیت - واقعاً این حرف ها را جدی نمی گرفت.

چند هفته بعد از بهت و تحیر ۱۱ سپتامبر، دولت بوش بدون مشخص کردن نوع و یا هدف ممکن، جنگی بر علیه تروریسم اعلام و اخطار کرد که با وجود اینکه از این امر اطمینان ندارد ولی امکان زیادی برای اجرای حملات تروریستی وسیع تری دیده می شود. آنچه را که رئیس جمهور "یک موج ثانویه حملات تروریستی" لقب داد در اواخر سپتامبر آغاز شد. با وجود اینکه که این حملات موارد نسبتاً معدودی از آلودگی به سیاه زخم در واشنگتن، نیویورک و دیگر شهرها به راه انداخت، قسمت قابل توجهی از فعالیت های دولت فدرال را

حداقل به مدت دو ماه کاملاً فلج کرد و از نظر زمان و پول هزینه‌های غیرقابل محاسبه‌ای تحمیل و از طرف دیگر به اخطارهای ریاست جمهور نیز «مشروعیت!» صریحی اعطا کرد.^۱ اینبار حمله‌کننده احتمالاً یک فرد متولد آمریکا بود که به سلاح‌های پنتاگون نیز دسترسی داشت. او ارتباطی با کسانی که در ۱۱ سپتامبر هواپیماها را به برج‌ها کوبیدند نداشت، از توده‌های وسیع مردم عادی نیز قابل تمیز نبود - در نتیجه بیشتر هراس‌آور شد. حملهٔ سیاه‌زخم وحشت عجیبی ایجاد کرد و بسیاری از مردم دیگر احساس امنیت نمی‌کردند، چرا که افراد نامتعادل در همه جا حضور دارند و هیچ کس نمی‌تواند مطمئن باشد که رفتار آنان خوش‌خیم است یا خطرناک. و ملت به دامان نگرانی فرو افتاد: فناوری به کار گرفته شده بسیار سهل و آسان بود و دستورالعمل‌های مختلف برای ساختن سلاح‌های

^۱ کنفرانس مطبوعاتی جورج بوش، ۶ نوامبر ۲۰۰۱.

بیولوژیک - مسلماً در مقیاسی کوچک - سالهای دراز در ایالات متحد در معرض فروش قرار داشتند. یکی از این کتاب‌ها چنین ادعا می‌کند: "[...] اگر می‌توانید زلزله میوه‌ای درست کنید، شهرها را هم می‌توانید به نابودی بکشید."^۱

حملات مختلف هسته‌ای، از سوخت مصرف شده نیروگاه‌های اتمی که با دینامیت مخلوط شده و در مناطق مسکونی منفجر می‌شود تا نیروگاه‌هایی که نابود می‌شوند و مواد آلوده آنان همه جا را فرا می‌گیرد، همه از جانب مطبوعات از پوششی وسیع برخوردار شدند. در واقع، هیچ نوع تخریب تروریستی در خاک آمریکا - که گاز اعصاب و جنگ میکروبی هم شامل آن می‌شد - از این فهرست جا نیافتادند، و بعد عظیم و هولناک حملات ۱۱ سپتامبر همه این سخنان را معتبر جلوه می‌داد. آمریکا برای هیچ‌کدام از این حملات آمادگی ندارد.

^۱ هرالد تریبیون بین‌المللی، ۲۲ نوامبر ۲۰۰۱.

دولت‌های پی‌درپی حملات تروریستی را هم در درون ایالات متحد و هم در خارج پیش‌بینی کرده‌اند، ولی شبکه وسیع اطلاعاتی در ۱۱ سپتامبر زمانی که هواپیما به خلوتگاه پنتاگون کوبیده شد و نزدیک به ۲۰۰ نفر را در جا کشت، با وجود آنکه ارتش ۱۲ دقیقه پیش از آن خبر ربهوده شدن یک هواپیما را که به سوی واشنگتن در حرکت بود صادر کرده بود، به صورت تلخی غافلگیر شد. اخطارهای بی‌شمار، قبل از ۱۱ سپتامبر فقط مشتی گزافه‌گوئی بود. و این مسئله که دولت آمریکا قادر باشد در حمله مرگبار آینده تروریست‌ها بهتر از این عمل کند، هنوز لاینحل باقی مانده. باید ناظر این حملات باشیم، چرا که به نظر می‌آید برخی انواع ترور بار دیگر اتفاق خواهند افتاد.

جنگی که ایالات متحد از سال ۱۹۴۷ در خارج از مرزهای خود در آن شرکت داشت، به سواحل کشور رسیده.

تروریست کیست؟

تروریسم پدیده‌ای بی‌نهایت پیچیده، بسیار کهن و گسترده است. ارتش جمهوریخواه ایرلند^۱ و جانشینان آن دهه‌ها با بریتانیا در حال جنگ بوده‌اند؛ هنوز در انگلستان بمب‌گذاری می‌کنند و کشور بریتانیا نزدیک‌ترین متفق سیاست آمریکا در جنگی است که در افغانستان جریان دارد. ولی جدائی‌طلبان اوتای^۲ باسک^۳ در کشور اسپانیا و استقلال‌طلبان کشمیر، کُرس در فرانسه، ترکیه، سریلانکا، و دیگر مناطق نیز فعال‌اند. اینکه آنان "تروریست" به حساب آیند یا "مبارزان راه آزادی" تماماً بستگی به نقطه نظر فردی دارد، چون کسانی که خواهان رسیدن به اهدافی سیاسی هستند به هر وسیله‌ای متوسل می‌شوند: هواپیماربائی،

^۱ (The Irish Republican Army)

^۲ (ETA)

^۳ (Basque)

بمب‌گذاری یا ب-۵۲ و موشکهای هدایت‌شونده لیزری. ولی ب-۵۲ها بسیار مخرب‌ترند. برای قربانیان بی‌گناه هیچ تفاوتی نمی‌کند، فرقی ندارد با چه وسایلی به قتل می‌رسند و یا معلول می‌شوند.

بسیاری از ملت‌های آفریقا برای تحصیل استقلال خود از چنگال بریتانیا، فرانسه و یا اقلیت سفیدپوست حاکم مجبور به مبارزاتی شدند که برخی اوقات بر اساس معیارهای دشمنانشان "تروریستی" تلقی می‌شد. برخی جنبش‌ها از جانب دولت‌های خارجی حمایت می‌شدند، ولی در مواقع حمایت معمولاً مصلحتی بود؛ این جنبش‌ها اغلب موجودیتی مستقل از دیگران داشتند و فلسفه وجودیشان از طرف توده‌های دیگر ملت‌ها مورد حمایت قرار می‌گرفت. صهیونیست‌ها در فلسطین بریتانیا که هم نقش یهودیان آمریکا و هم نقش دولت این کشور در مورد سرنوشتشان تعیین‌کننده

بود، نمونه‌ای چشم‌گیر (البته نه منحصر به فرد) هستند.

چه کسی "تروریست" است و چه کسی "مبارز راه آزادی؟" ورای همه چیز، تروریسم از دلایل مشخصی برخوردار است، دلایل سیاسی مهم‌ترین آنهاست. وقتی جنبش‌هایی به وسیلهٔ مخالفانشان تروریست تلقی می‌شوند، معمولاً میان آنان تفاوت بسیار عمیقی وجود دارد، به طور کلی وابستگان به این جنبش‌ها از مخالفانشان به مراتب آمادگی بیشتری برای استقبال از مرگ نشان می‌دهند. پس از ۱۱ سپتامبر کاخ سفید بر علیه همهٔ انواع تروریسم اعلان جنگ داد، ولی این مطلب را که ارتباط میان این گروه‌ها معمولاً "مبهم" است قبول کرد، و با این عمل نه تنها برای خود مأموریتی جهانی تعیین کرد بلکه راه فراری برای استفاده از اتحادهای فرصت‌طلبانه نیز باز نمود. پاکستان و ایران دو نمونهٔ کامل و واضح در این موردند؛ هر

دو از جنبش‌هایی حمایت می‌کنند که دیگران تروریست می‌نامند. نیازی به بیان ندارد که، ملت‌هایی، همچون ازبکستان و پاکستان، که حقوق بشر را زیرپای می‌گذارند، اگر واشنگتن آنان را کارساز و به درد بخور تلقی کند کاملاً قابل قبول می‌شوند.

این مسئله که چه کسی "تروریست" است و چه کسی "مبارز راه آزادی" کُنه استانداردهای دوگانه ایالات متحد را نمودار می‌کند، و با وجود آنکه در اغلب مناطق چشم‌گیر است، در خاورمیانه نمایان کننده تضاد عظیم سیاست آمریکا است. در سال ۲۰۰۰ وزارت امور خارجه ۱۳۸ مورد "واقعه‌حائز اهمیت تروریستی" در ۲۹ کشور را گزارش داد، ولی این آمار دست‌و‌دل‌بازانه شامل مقدونیه، ایرلند شمالی، اسرائیل، و مناطق بی‌شمار دیگری که حاکمانشان مخالفان خود را به صورتی خود به خود "تروریست" خطاب می‌کنند، نمی‌شد. با این

وجود امروز دو دشمن عمده آمریکا در جهان اسلام - اسامه بن لادن و صدام حسین در عراق - هر دو در تمامی دهه ۱۹۸۰ نزدیک‌ترین متفقین و دوستان او به شمار می‌آمدند، که از طریق تحویل اسلحه و کمک‌های دیگر مورد حمایت و پشتیبانی او قرار داشتند. ترس از اتحاد شوروی و خصوصاً ترس از نفوذ گسترش ایران پس از به قدرت رسیدن آیت‌الله خمینی در سال ۱۹۷۹، به صورتی پی‌درپی دولت‌های متعددی در واشنگتن را ترغیب می‌کرد که تندروها را مورد حمایت قرار دهند - چه بنیادگرایان سنی‌مذهب و چه دیکتاتورهای لائیک و به منتهای درجه جاه‌طلب چون صدام حسین را. نتایج حاصله فقط آشفتگی بود - سیاسی، نظامی، عقیدتی - و آمریکا امروز قیمت سنگینی برای آن می‌پردازد.

پس از حمله اتحاد شوروی به افغانستان در دسامبر ۱۹۷۹، کمک‌رسانی ایالات متحد به "مبارزان

راه‌آزادی" در این کشور، البته در اتحادی تنگاتنگ با حاکمان سعودی که هم پول کافی در اختیار داشتند و هم روش‌دینداری وهابگیری انگیزه‌ای تمام‌وکمال در اختیارشان می‌گذاشت، آغاز شد. سازمان سیا در طول دهه ۱۹۸۰ بیش از ۳۰ میلیارد دلار در افغانستان پول خرج کرد، که از مجموعه تمامی عملیات مخفیانه او در تاریخ فراتر می‌رفت. سعودی‌ها نیز تقریباً به همین مقدار هزینه کردند، ولی مهم‌تر از پول، اعزام حدوداً ۱۵ هزار جوان سعودی برای جنگ بر علیه متجاوزان شوروی و متحدان محلی آنان بود، متحدانی که اینک ستون فقرات دوستان آمریکا در اتحاد شمال به حساب می‌آیند. اُسامه بن‌لادن یکی از این جوانان سعودی بود، فردی با استعداد و خشکه‌فکری مذهبی، وابسته به بلندپایگان جامعه سعودی و وظیفه‌اش ارسال پول، نیروی انسانی و اسلحه به درون خاک افغانستان بود. در حالیکه

ایالات متحد و سازمان اطلاعات و ارتش پاکستان اکثریت این عملیات را به عهده گرفته بودند، پاکستان اطمینان حاصل کرد که اغلب این کمک‌ها به قبایل پشتون - دوستان پاکستان - ارایه شود به این امید که پس از بیرون راندن روس‌ها نفوذ این قبایل بر افغانستان حاکم گردد، هیچ شکی وجود ندارد که بن‌لادن دستورالعمل سعودی‌ها برای به اجرا گذاردن این طرح را در دست داشت^۱. بدون این هزینه عظیم مالی و تدارکاتی از طرف آمریکا هیچ امکانی برای شکست نظامی شوروی‌ها در

^۱ از نظر تاریخی منطقه‌ای که امروز منطقه قبایل نامیده می‌شود و یا به عبارتی دیگر "وزیرستان"، منطقه‌ای است که مورد اختلافات سیاسی شدیدی میان پاکستان و افغانستان است. در واقع بیش از نیمی از ملت "پشتون" شهروندان پاکستان هستند و در این کشور زندگی می‌کنند ولی اکثریت قومی در افغانستان نیز به دست قوم پشتون است. دولت پاکستان با حمایت از این قبایل در واقع قصد عقب راندن تاجیک‌ها، فارسی‌زبان‌ها و ازبک‌ها را از قدرت داشت، به این امید که حکومت آینده "پشتون" نه تنها مشکلات مرزی او با افغانستان را به نفع اسلام آباد حل کند، بلکه وسیله‌ای برای حفظ نفوذ او در مناطق دیگر نیز بشود. دست سرنوشت چنان کرد که امروز در واقع مسئله کاملاً برعکس شده. (مترجم)

افغانستان وجود نداشت. ملا محمد عمر، که نهایتاً رهبری طالبان را به دست گرفت، در این دوره یک فرمانده جزء در گروه "مبارزان راه‌آزادی" بود.

در این شرایط، در برابر فعالیت‌های بن‌لادن هیچ سئوالی مطرح نشد، او شبکه تروریستی القاعده را که بیشتر تکیه بر مسلمانان خارجی و تعلیم دیده در افغانستان داشت پایه‌ریزی کرد و فراگرفت که چگونه آنها را در چندین کشور جهان فعال کند - آلبانی، بوسنی، کشمیر و چین فقط چند نمونه از شناخته‌شده‌ترین آنان هستند. این شبکه در بسیاری مناطق با شبکه‌هایی که اهدافی مشابه را دنبال می‌کردند ارتباط برقرار کرد ولی شخصیت‌ها در این شبکه از اهمیت زیادی برخوردار نیستند؛ اگر فردی موفق به قتل بن‌لادن شود، بسیاری افراد حتی قابل‌تر، قادرند جای او را بگیرند. در شبکه‌های جنایتکاران ثروت‌های کلانی در حال حرکت است - مواد مخدر در رأس آنان - و افرادی که در

ارتباط با آن قرار می‌گیرند از هر انگیزه‌ای برای حفظ بقای شبکه برخوردارند. در طول یک دهه تقریباً تمامی سازمان‌های اطلاعاتی غربی از وجود معجون عجیب بنیادگرائی اسلامی، مواد مخدر و شبکه جنایت مطمئن بودند، و از آمادگی او برای به راه انداختن جنگ‌های جدائی طلبانه آگاهی داشتند. "ارتش آزادی‌بخش کوسوو"^۱ برای آنها بسیار شناخته شده بود و با وجود اینکه در سال ۱۹۹۸ ایالات متحد این سازمان را به عنوان یک گروه تروریستی مورد تقبیح قرار داد، سال بعد با او اعلام اتحاد کرد. فعالیت‌های این سازمان در زمینه جنائی و جاه‌طلبی‌های عظیم او برای الحاق سرزمین‌هایی از مقدونیه کاملاً شناخته شده‌اند، در بوسنی نیز درست همانند افغانستان، ایالات متحد در آغاز دست به استخدام کسانی زد که بعدها در خدمت

^۱ (The Kosovo Liberation Army)

القاعده در آمدند^۱. واقعه ۱۱ سپتامبر لازم آمد تا به ایالات متحد ثابت کند که خشکه فکرهای اسلامی برنامه ویژه‌ای برای خود دارند و ایجاد اتحاد با آنان فقط یک جنون هولناک بوده است. این واقعه و حوادث منتج از آن بن‌لادن را، حتی اگر کشته شود به نفوذ و قدرت بیشتری رساند. چرا که در میان توده‌های عرب از زمان فروپاشی ناسیونالیسم عرب در دهه گذشته، هیچ فردی نقش قهرمان را بازی نکرده.

افغانستان، به توصیف سازمان سیا، تنها موردی بود که "تف سربالا" به ارمغان آورد - نتایج ناخواسته عملیات مخفیانه - این بار وابستگان سازمان سیا در خارج بر علیه ایالات متحد و منافع او بسیج شدند. "جنگ علیه تروریسم" از جانب پرزیدنت رانالد ریگان به معنای ارسال اسلحه برای کنتراس‌ها در

^۱ (Robert S. Gelbard) رابرت اس. جلابارد، کنفرانس مطبوعاتی، وزارت

امور خارجه، ۲۳ فوریه ۱۹۹۸.

نیکاراگوئه بود، که برای تأمین پول لازم به حمل و نقل مواد مخدر نیز مشغول بودند. از طرف دیگر سازمان سیا برای نابود کردن شبکهٔ عظیم تولید و توزیع مواد مخدر که، مانوئل نوریه‌گا همکار این سازمان و فرماندهٔ نیروی دفاعی پاناما که بعدها بر این کشور کوچک و بسیار استراتژیک حاکم شد، مجبور به دخالت نظامی در سال ۱۹۸۹ گردید. ولی مهم‌ترین صحنهٔ عملیات برای ایالات متحد خاورمیانه بود، و خصوصاً خلیج فارس، در منطقه‌ای که مسئلهٔ اصلی حفظ کنترل بر قسمت وسیعی از منابع نفت جهان است. بن‌لادن این مهم را با رویکرد به بلندپایگان مطلق‌گرا و دیکتاتور سعودی که هزینهٔ عملیات او را تأمین می‌کردند، به منصفهٔ ظهور گذاشت. ورود نیم میلیون نظامی غیرمسلمان به پادشاهی عربستان، که برای شکست دادن حملهٔ عراق به کویت از اوت ۱۹۹۰ آغاز شد، و حضور تقریباً ۵ هزار نظامی که تا به امروز (به

اضافهٔ گروهی غیرنظامی که وابسته به ارتش هستند) باقی مانده‌اند، وهم چنین حملات این ارتش بر علیه عراق از زمان شکست این کشور در جنگ، برای حفظ اسلام، از بن‌لادن دشمنی در مقابل رژیم حاکم ساخت. سعودی‌ها در سال ۱۹۹۴ تابعیت او را لغو کردند، با این وجود وی از حمایت دوستان و همدلانی بسیار قدرتمند در درون ساختار حاکمیت سعودی برخوردار است. عربستان یکی از سه کشوری بود که رژیم طالبان در افغانستان را به رسمیت شناخت، و اسلام سعودی و طالبانی از تشابه‌های زیادی برخوردارند - مطلبی که برای آمریکا از آنان متحدانی بسیار غیرقابل اتکاء ساخت. در این شرایط گروه‌هایی که با بن‌لادن هم‌فکر بودند به موفقیت‌های نظامی دست می‌یافتند، و این رژیم برای واشنگتن در منطقه‌ای که از نظر

منافع استراتژیک و اقتصادی برای آمریکا حیاتی است، صندوقچهٔ پاندورا^۱ را به یادگار گذاشت.

ریشه‌های فضای بحرانی‌ای که ایالات متحد پس از حملات هولناک ۱۱ سپتامبر به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون در آن فرو افتاده تقریباً به نیم قرن گذشته باز می‌گردد. و با در نظر گرفتن دلایل مؤلد آن، چنین بحرانی عملاً غیر قابل اجتناب بود. ایالات متحد پس از ۱۹۴۷ در جنگ‌هایی در سطح جهانی مشاورت و یا شرکت فعال داشته - دو درگیری اساسی در کره و ویتنام، و چندین مورد دیگر، چه به صورت مخفیانه و چه به صورت علنی.

^۱ (Pandora's Box) صندوقچهٔ پاندورا به معنای دردسر و گرفتاری بی‌حد و اندازه است. ولی در اساطیر یونان باستان پاندورا نخستین زنی است که به دست هفائستوس (Hephaistos) خداوند آتش و آهنگری خلق می‌شود. زئوس خدای خدایان به پاندورا جعبه‌ای هدیه می‌دهد و او را برای ازدواج به نزد اپی‌مته (Epimethe) اولین مردی که خلق شد و برادر پرومته، می‌فرستد. زمانی که اپی‌مته جعبهٔ اهدائی زئوس را می‌گشاید همهٔ نیکی‌ها و بدی‌های جهان از آن بیرون می‌ریزند. در ته جعبه فقط یک چیز باقی می‌ماند، امید! (مترجم)

ولی امروز خاک ایالات متحد خود تبدیل به جبهه
جنگ شده - و به صورت پیگیر در این وضعیت
باقی خواهد ماند.

خاورمیانه: میراث ناکامی

تنها عاملی که به سیاست خارجی ایالات متحد در خاورمیانه جهت می‌داد نفت نبود ولی با این وجود دسترسی آزادانه به منابع عظیم منطقه - یعنی دوسوم منابع شناخته شده امروز جهان - پایدارترین و فراگیرترین دلواپسی او به شمار می‌رفته. مسلماً، ملاحظات دیگری نیز در مقاطع مختلفی از اهمیت برخوردار بوده‌اند، ولی به صراحت باید گفت که چنین اهمیتی نداشته‌اند. حوادث ۱۱ سپتامبر بازتاب مستقیم نیم‌قرن درگیری آمریکا در منطقه و نتیجه عملکردها و سیاست‌هایی بود که محدوده

وسیعی از کشورهای مدیترانه تا جنوب آسیا را متزلزل نمود. امروز با این نتایج باید زندگی کرد. ایالات متحد به نفت مورد نظر خود دست یافت، ولی منطقه بی‌نهایت آشفته شده - نتیجه این امر به تمامی دنیا سرایت خواهد کرد.

در خاورمیانه بود که بر روابط ایالات متحد با نزدیک‌ترین متفق نظامی و عقیدتی‌اش، بریتانیا سایه ابهامی پایدار فروافتاد. با وجود اینکه آمریکا نه از نظر اقتصادی و نه از نظر نظامی در جستجوی تضعیف بریتانیا نبود - و کاملاً برعکس، پس از اوت ۱۹۴۵ به دلیل تمایل برای ایجاد راه‌بند در مقابل نفوذ شوروی‌ها در اروپای شرقی و اقیانوس هند، به انگلستان مقادیر هنگفتی وام اعطا کرد - همیشه نظر به اعمال کنترل بسیار وسیع‌تر بر منابع نفتی منطقه داشت. این دو کشور تنها رقبای مهم‌ترین ماده خام در جامعه صنعتی بودند، ولی دولت ترومن معتقد بود که ادامه نقش نظامی انگلستان در منطقه به مراتب به منافع آمریکا نزدیک‌تر است؛ و فقط زمانی می‌باید واشنگتن دخالت کند که این کنترل تضعیف

و خلائی ایجاد شود. هم‌یاری بی‌شائبه و رقابت دوستانه عناصری بودند که در طول دوره‌ای که به ۱۹۵۶ منتهی شد، زمانی که دو کشور به صورتی غیرقابل برگشت در منطقه از یکدیگر فاصله گرفتند، بر اعمال آمریکا حکومت می‌کردند. ولی فشارهای سیاسی داخلی در آمریکا (که خصوصاً از جاه‌طلبی‌های کمپانی‌های نفتی و محفل قدرتمند طرفدار صهیونیسم ناشی می‌شد)، مخالفت رسمی و عقیدتی آمریکا که در آن «دست‌به‌دست» شدن مناطق محلی از اعراب نداشت، و نیاز روزافزون برای دسترسی به منابع نفت منطقه باعث شد که آمریکا بیش از آنچه در واقع قصد تضعیف بریتانیا را داشته باشد، در گفتمان این مطلب را به میان آورد.

حداقل از نظر عقیدتی، بریتانیا با ایالات متحد وجه تشابه بسیار داشت. هر دو کشور خواستار کنترل نفت منطقه بودند، و هر کدام عمال خود را مورد حمایت قرار می‌دادند، ولی سماجت و تکبر انگلیسی به تدریج زمینه را برای آمریکائی‌ها جهت جانشینی انگلستان در منطقه فراهم آورد. و از سوئی انگلستان دیگر نمی‌توانست هزینه

ایفای نقش امپریالیستی را تأمین کند، این مسئله در برابر آمریکا برای او نقطه ضعف بزرگی شد. از ابتدای سال ۱۹۴۶، لندن از ایالات متحد درخواست کرد که کمک‌های نقدی سنگین او به کشور یونان را به عهده گیرد، و در همین چارچوب در ماه مارس ۱۹۴۷ "آموزه ترومن"^۱

^۱ (Truman Doctrine) در ۲۱ فوریه ۱۹۴۷ سفیر انگلستان در واشنگتن به وزارت امور خارجه آمریکا اطلاع داد که دیگر کشور متبوع‌اش قادر به ارایه کمک‌های مالی به کشورهای ترکیه و یونان نیست. در یونان رشد تشکیلات کمونیستی (جبهه آزادی ملی) از دیر باز تحت نظر سازمان سیا قرار داشت. دولت ضعیف ترکیه نیز که در مقابل فشار شوروی دیگر قادر به حفظ تنگه پراهمیت داردانل نبود، از نظر دور نیافتاده بود. با اعلام خروج انگلستان از این مناطق «مسئولیت» حفظ منافع سرمایه‌داری جهانی اینک به گردن آمریکا افتاده بود. در جواب به این چالش دین آپسن (Dean Acheson)، وزیر امور خارجه نظریه‌ای را مطرح کرد که بعدها به «تئوری دومینو» معروف شد. بر اساس این تئوری آمریکا می‌باید از تمامی کشورهایی که در مقابل فشار کمونیسم روسی و یا گروه‌های نظامی داخلی که مبلغ کمونیسم هستند از دولت‌های «آزادی طلب» حمایت کند. در ۱۲ مارس ۱۹۴۷ ترومن از کنگره ۴۰۰ میلیون دلار کمک اقتصادی برای ترکیه و یونان تقاضا کرد. و به این صورت آموزه ترومن به پدیده‌ای شکل داد که به آن در طول ۴۰ سال آینده لقب «جنگ سرد» دادند. در تاریخ آمریکا این آموزه از اهمیت بسیاری برخوردارست و نظریه انزوای سیاسی آمریکا که از طرف برخی محافل محافظه‌کار دهه‌ها بر سیاست داخلی و خارجی این کشور حاکم بود عملاً از «حاکمیت» کنار گذاشته شد. گروه‌های انزواطلب که در دهه‌های قبل از «تئوری دومینو» بسیاری از رؤسای جمهور آمریکا از میان آنان به قدرت رسیده بودند، همان‌هایی هستند که امروز در گفتمان سیاسی آمریکا به

و تئوری دومینو^۲ برای اولین بار مطرح شدند؛ با کمک به ترکیه گسترش یافتند، و واشنگتن اخطار کرد که خاورمیانه، با "منابع سرشار طبیعی" و حتی آسیا نیز در خطر هستند.^۳

تا سال ۱۹۴۸ ایالات متحد، در منطقه‌ای که تروریست‌های صهیونیست تعدادی از قوای انگلیسی را به کشتن دادند، از نقش جنگ طلبانه بریتانیا حمایت می‌کرد؛ ولی انتخابات ریاست جمهوری در همین ایام ترومن را با اکراه بسیار مجبور کرد که نقشی مستقل به عهده گیرد. مهم‌ترین درخواست انگلستان این بود که وزارت امور خارجه به کمپانی‌های نفتی آمریکا اجازه ندهد که "قرارداد خط

«فاشیست‌ها»، «نژادپرستان»، «نیروهای راست افراطی» و مخالفان نقش سازمان ملل، معروف شده‌اند. (مترجم)

^۲ (Domino Theory)

^۳ گابریل کولکو و جویس (Joyce) کولکو،

(Limits Of Power : The World and The U.S. Foreign Policies, ۱۹۴۵-۱۹۵۴)، (نیویورک، ۱۹۷۲)، خصوصاً در صفحه ۳۴۱. کتابی بسیار مفید در

تمامی جنبه‌های درگیری انگلیس-آمریکا به قلم ریچارد جی‌الدیش

(Richard J. Aldrich) ، (Britain, America and Cold War)

(The Hidden Hand : Secret Intelligence) ، لندن ۲۰۰۱.

قرمز^۴ سال ۱۹۲۸ را که حاکمیت صنایع نفتی انگلستان بر منطقه - به غیر از عربستان سعودی - را تضمین می‌کرد، به چالش کشانند. سیر حوادث ثابت کرد که نه در کلام و نه در عمل چنین درخواستی اجابت نشد. ایران و عراق هردو - سعی در جلب کمپانی‌های آمریکائی برای خنثی کردن تسلط انگلیس کردند، و طعمه در حقیقت بیش از اندازه وسوسه‌انگیز بود. با وجود آنکه رسماً واشنگتن ادامه همکاری با انگلستان را تقویت می‌کرد، و مسلماً پس از ۱۹۴۸ خواستار قبول مسئولیت امنیت نظامی انگلستان در خاورمیانه بود، همکاری‌هایی که به بریتانیا پیشنهاد می‌کرد بیش از پیش بر اساس منافع واشنگتن شکل می‌گرفت. ولی فقط دسترسی به منابع نفتی بر انگیزه‌های آمریکا مسلط نبود. کمونیسمی که به صورتی بسیار "مبهم" تعریف شده بود مایه وحشت آمریکا در

^۴ آنچه کولکو به نام «قرارداد خط قرمز» عنوان می‌کند در واقع منطقه آسیائی امپراتوری عثمانی است که شامل عربستان و شیخ‌نشین‌ها، سوریه، ترکیه، عراق، اردن، لبنان و اسرائیل و فلسطین امروز می‌شود. بعد از سقوط امپراتوری عثمانی انگلیس و فرانسه بر این مناطق حاکم شدند ولی به دلایلی که معلوم نیست نفت منطقه (به غیر از عربستان) در دست انگلستان قرار گرفت. (مترجم)

مناطقى بود که تا آسیای جنوبی گسترش می‌یافت و قدرت انگلستان به صورتی چشم‌گیر در آنان رو به ضعف گذاشته و خلاء قدرت ایجاد شده بود.^۵

در واقع نفت چارچوبی ارایه داد که در آن آمریکائی‌ها نگرانی‌های خود را از ضعف فزایندهٔ بریتانیا جای دادند، و در نتیجه اساساً اهداف «والا» و راهبردی، و نه منافع شرکت‌های نفتی بود که فروپاشی قدرت بریتانیا را تسریع کرد. ایالات متحد قبل از ۱۹۳۹ یکی از صادرکنندگان مهم نفت جهان بود؛ ولی در سال ۱۹۴۶ واضح بود که قسمت مهمی از نیازهای نفتی خود را وارد خواهد کرد، و در سال ۱۹۶۰ تقریباً یک‌پنجم نفت مورد نیاز خود را

^۵ اشارات کولکو در این مورد باید مورد بحث قرار گیرد. در واقع پس از پایان جنگ اول و فروپاشی امپراتوری عثمانی قسمتی که امروز کشور عراق خوانده می‌شود، یکی از مناطق این امپراتوری بود که به دست انگلستان افتاد. در طول جنگ اول برای اولین بار مسئلهٔ راهبردی انرژی، چه از نظر نظامی و چه از نظر اقتصادی، در سطح تصمیم‌گیران جهانی مورد توجه قرار گرفته بود. دلواپسی برای نفت ارزان‌قیمت آنطور که کولکو می‌گوید به جنگ دوم کشانده نشد و چند صباحی پس از پایان جنگ اول، کمپانی‌های آمریکائی تئوری (Open Doors) «درهای باز» را عملاً مطرح کرده بودند، که بر اساس آن هر کمپانی نفتی در صورت تمایل بتواند در منطقهٔ بین‌النهرین قرارداد استخراج نفت به امضاء برساند. این نقطه نظر مسلماً نمی‌توانست مورد تأیید انگلستان قرار گیرد. (مترجم)

از منابع خارجی تأمین می‌کرد. در سال ۱۹۴۶، حتی قبل از اکتشافات وسیع منابع، نفت خاورمیانه تقریباً به اندازه تمامی منابع نیم‌کره غربی بود، و تولید آن به صورتی سرسام‌آور رو به افزایش داشت. در سال ۱۹۵۰ منابع این منطقه برابر تمامی منابع نفت جهان بود - و انگلستان اکثر آن را تحت کنترل داشت. همه می‌دانستند که کلید آینده صنایع نفت جهان در دست خاورمیانه است، و نفت خاورمیانه از نظر اکتشاف و بهره‌برداری از نفت آمریکا به مراتب ارزان‌تر تمام می‌شد.

جنگ کره به پروسه آمریکا در رها کردن بریتانیا سرعت بخشید. ایالات متحد به این نتیجه رسید که «ناسیونالیست‌های افراطی» مهم‌ترین خطر به شمار می‌روند، و مخالفت بریتانیا در بالاتر بردن حق امتیاز بهره‌برداری - تقسیم ۵۰٪ شرکت‌های آمریکائی در سال ۱۹۴۸ در ونزوئلا آغاز کرده بودند - در واقع به تحکیم موقعیت این ناسیونالیست‌ها کمک می‌کند. و اینکه تهدید کوچکی که از طرف کمونیست‌ها در این کشورها وجود داشت با تشدید «کنترل پلیسی» می‌توانست متوقف شود. مسئله

اساسی این بود که بریتانیا به کشورهای عربی تمایل خود را برای پرداخت سهم بیشتر نشان دهد. دین آچسون وزیر امور خارجه، بعدها یادآور شد که "در مسیری پیش‌بینی نشده، ناخواسته و نامبارک"، ایالات متحد در منطقه جانشین بریتانیا شد. ولی در تحولات سال ۱۹۵۲ برای سرنگونی ملک فاروق پادشاه مصر - عروسک بی‌اختیار انگلیس - که طی آن سرهنگ جمال عبدالناصر به قدرت رسید، هیچ ابهامی در کمک‌های سازمان سیا وجود نداشت.^۶ عوامل ایالات متحد مستقیماً با ناصر همصدا شده بودند و از تعهدات او برای پایه‌ریزی یک دوره سرکوب شدید برای پاکسازی مصر از مرده‌ریگ سلطنت - و خفه کردن ندای کمونیست‌های موجود -

^۶ ملک فاروق پادشاه مصر بر این کشور از ۱۹۳۶ تا ۱۹۵۲ حکومت کرد و در سال ۱۹۶۵ در تبعید چشم از جهان فرو بست. در سیاست داخلی از پایگاه مهمی برخوردار نبود و رژیم او بیشتر بر شبکه فساد دولتی، ارتش و حمایت خارجی (انگلستان) تکیه داشت. حمایت خارجی پس از جنگ دوم و به دلیل تمایلات وی به هیتلر کاهش یافت؛ ارتش به دلیل شکست مفتضحانه او در ۱۹۴۸ در برابر اسرائیل از وی روی برگرداند؛ و شبکه فساد حکومتی به دلیل کم شدن درآمدهای دولت دیگر دلیلی برای حمایت از او نداشت. در کودتای ۱۹۵۲ جمال عبدالناصر و محمد نقیب به رژیم او نقطه پایان گذاشتند. (مترجم)

حمایت می‌کردند.^۷ مهم‌ترین پایگاه انگلستان، که از طریق کانال آن راه به امپراتوری آسیائی خود می‌برد، اینک تحت نفوذ آمریکا قرار گرفته بود.

با وجود اینکه، در ایران ایالات متحد تصمیم گرفت که به صورتی قاطع‌تر قدرت بریتانیا را که بر «شرکت نفت ایران و انگلیس»^۸ حاکم بود، تضعیف کند، از به قدرت رسیدن محمد مصدق «ناسیونالیست» جلوگیری به عمل آورد. مصدق، تحصیل‌کرده اروپا بود و از طرف طبقه متوسط شهرنشین ایران مورد حمایت قرار می‌گرفت، رهبری گروه قابل ملاحظه‌ای از اعضاء مجلس ایران را در دست داشت و شاخص‌ترین شخصیت طرفدار ملی کردن شرکت نفت ایران و انگلیس به شمار می‌آمد. وی فردی فرصت طلب بود (سیاستمداران در همه جای دنیا از این بیماری در عذابند)، و با وجود تمایل به استفاده ابزاری از حزب توده، ضدکمونیست بود و در مسیری هر چند مبهم ولی صددرصد سرمایه‌داری، خواستار مدرن

^۷ گابریل کولکو، (U.S. : Confronting the Third World

۱۹۴۵-۱۹۴۸ Foreign Policy)، نیویورک، ۱۹۹۸، صفحات ۷۰، ۷۲.

^۸ (Anglo-Iranian Oil Company)

کردن ایران بود. آمریکائیان شاه جوان را که در نفرت از مصدق با آنان هم‌صدا بود مورد توجه قرار دادند تا او با سرسپردگی به آمریکا، روس‌ها و انگلیسی‌ها را از صحنه خارج کند. در شرایطی که ایران عملاً از نظر اقتصادی ورشکسته بود، و در حالی که انگلیسی‌ها حاضر نبودند بیش از ۱۰ تا ۲۰ درصد حق امتیاز نفت به ایران بدهند و در همسایگی ایران در عربستان سعودی آمریکا به معامله ۵۰/۵۰ دست یازدیده بود، سرنوشت کار معلوم بود. سفیر آمریکا در ایران فکر می‌کرد که انگلیسی‌ها "خودخواه و متکبرند"^۹. در اوایل سال ۱۹۵۱ آنها با اکراه به طرح ۵۰/۵۰ رضایت دادند، ولی دیگر خیلی دیر شده بود؛ مجلس در ماه مارس شرکت نفت ایران و انگلیس را ملی اعلام کرد، و ماه بعد مصدق نخست‌وزیر شد.

در حالی که پنتاگون وحشت از این داشت که تغییرات ایجاد شده نفوذ شوروی را شدت بخشد، وزارت دفاع در آغاز از عدم سازش مصدق دفاع کرد و انگلیس نیز به

^۹ همان مأخذ، صفحه ۷۳.

دلایلی روشن این عمل آمریکا را دال بر تمایل آن کشور به نابودی نفوذ بریتانیا دانست. با این وجود در طول سال ۱۹۵۲ تردید بر آمریکا حاکم شد، چرا که دولت مصدق با ایجاد مشکلات عدیده اقتصادی و بحران اجتماعی زمینه به قدرت رسیدن کمونیست‌ها را فراهم آورده بود؛ در ماه ژوئیه و دوباره در ماه نوامبر واشنگتن به ایران، در صورت واگذاری بهره‌برداری از نفت به شرکت‌های آمریکائی، قول ۱۰۰ میلیون دلار پیش‌پرداخت داد، ولی انگلیس این قدرت را داشت که جلوی این سازش را بگیرد. مصدق که خود ضد- شوروی بود از بحران ایجاد شده مضطرب شد و با ساده‌لوحی فکر کرد که می‌تواند برای رسیدن به اهدافش انگلستان را به جان آمریکا بیاندازد. در این دوره ایران از نظر آمریکا جزیره‌ای ناآرام بود که می‌توانست مورد بهره‌برداری شوروی قرار گیرد، در حالیکه انگلستان بیشتر نگران آینده خرج و دخل امپراتوری خود - نفت - بود.

زمانی که در سال ۱۹۵۳ آیزونهاور به ریاست جمهور آمریکا انتخاب شد اجازه داد که سازمان سیا با همکاری

انگلستان طرحی برای سقوط مصدق فراهم آورد. لندن با موفقیت کامل خطر کمونیسم را متذکر شد، ولی واشنگتن معتقد بود که زمان جایگزینی نقش تعیین کننده نفتی انگلستان فرا رسیده. در ماه اوت همان سال، با وجود اینکه حوادثی پیش‌بینی نشده تقریباً عملیات را با شکست روبرو کرده بود، شاه موفق شد به عنوان یک دیکتاتور مسلم به قدرت تکیه زند. از آنجا که ایرانیان برای خارج کردن انگلستان از صحنه تحت ضرب‌الاجل عمل می‌کردند، رئیس سابق شرکت نفت تکزاکو^{۱۰} را به عنوان مشاور به خدمت گرفتند. در شرایطی که، رئیس هیئت نمایندگی آمریکا برای از سرگیری مذاکرات نفت مشاور عالی شرکت‌های نفتی آمریکائی بود. ۵ شرکت آمریکائی ۴۰ درصد از کمپانی جدید را تصاحب کردند؛ حتی شاه هم از مفاد این قرارداد راضی نبود، ولی بازنده اصلی در این صحنه در واقع انگلستان بود.^{۱۱}

^{۱۰} (Texaco)

^{۱۱} کولکو بررسی مسئله مصدق را در این مقام با شتابزدگی پیش می‌برد. و شاید این شتاب در تحلیل، مسائل زیادی را از قلم بیاندازد. وصل کردن بحران مصدق به «طبقه متوسط» از نظر تاریخی درست نیست. نه مصدق از طبقه

به صورت عمده اتحاد شوروی مهم‌ترین مشکلی که آمریکائیان در خاورمیانه با آن روبرو شدند، نبود؛ روابط آنان با انگلستان بود، و با وجود بی‌ریشگی احزاب کمونیست در این منطقه، تحرکات سیاسی و اجتماعی از

متوسط برخاسته بود و نه جامعه ایران، در آن دوره، از یک «طبقه متوسط» سیاسی شده، برخوردار بود. در ثانی بحران مصدق، تقریباً همزمان با پایان یافتن قرارداد نفتی شرکت «آنگلو ایرانی» بود، و با در نظر گرفتن مشکلات اقتصادی انگلستان پس از پایان جنگ دوم در حفظ مستعمرات و مناطق نفوذش، می‌توان این ایده را مطرح کرد که جایگزینی انگلستان با آمریکا در منطقه بیشتر از آنچه باعث رنجش انگلستان شود، همان نتیجه‌ای بوده که انگلیسی‌ها به دنبال آن بوده‌اند. در این میان نقش به اصطلاح «کلیدی» حزب توده نیز قابل توجه است. امروز این مطلب روشن شده که اکثر خونمائی‌های «خطرناک!» کمونیستی در کشور عملاً به دست آنچه «توده‌ای‌های نفتی» لقب گرفته‌اند سازمان داده شده بود. شاید جایگزینی انگلیس به وسیله آمریکا در ایران، در مرزهای ابرقدرت اتحاد شوروی، نمی‌توانسته به همان سادگی که در ترکیه و یونان صورت گرفته به عمل آید. این بحران در واقع چند مطلب مهم را در بر می‌گیرد: تجدید قرارداد نفت و «شرایط» تجدید آن (مطلبی که کولکو خود به آن اشاره کرده)، شکل‌گیری حکومتی که قادر به سرکوب وسیع‌تر مخالفان، خصوصاً طرفداران شوروی در ایران باشد (بافت سیاسی رژیم قبل از کودتا چنین امکانی را نمی‌داد)، جایگزین کردن انگلستان با آمریکا، حذف «ناسیونالیست‌های» طرفدار انگلستان از قدرت سیاسی در ایران (که از دوره پهلوی اول به وسیله انگلیس سازماندهی شده بودند) و در آن زمان هنوز از جانب برخی محافل مخالف این جایگزینی، در لندن، از حمایت برخوردار بودند، و بسیار مسائل دیگر که هرکدام تشریح مفصل‌تری می‌طلبد.

(مترجم)

دیگر مناطق به مراتب پیچیده‌تر بودند. انگلیسی‌ها قدم به قدم عقب رفتند، ولی عوامل فرهنگی و سیاسی پیچ‌درپیچ که هر یک نقش خود را ایفا می‌کردند از قابلیت درک آمریکا فراتر می‌رفت، کنترل هر لحظه ضعیف‌تر می‌شد.

در ایران، که از نظر راهبردی و اقتصادی اهمیتی به سزا داشت، ایالات متحد بر علیه یک فرد ناسیونالیست بسیج شد و جنبش او را ساقط کرد، جنبشی در طبقه متوسط که نه دیکتاتوری بود و نه سنت‌گرا. این ناسیونالیست‌ها شاید در مدرنیزه کردن کشور از خود بی‌سیاستی‌هایی نشان می‌دادند، ولی بیش از دیگران تمایل به پیشبرد آن داشتند. در ایران، ایالات متحد تمام هم خود را معطوف به شاه کرد و اشتباه غم‌انگیز از همین نقطه شروع شد. در مناطق دیگر خلیج فارس ایالات متحد از نظام‌های دیکتاتوری و فئودالی، به طور کلی تماماً سنت‌گرا حمایت می‌کرد. سیاست آمریکا هم درهم و آشفته بود و هم فرصت‌طلبانه. رهبران انگلیسی در خاطراتی که بعد‌ها نوشتند آمریکا را با تلخ‌کامی یک ضد‌انگلیسی خطاب کردند؛ در حقیقت فراموش کردند که این سیاست‌ها

بازتاب منافع آمریکا بود. آنچه در طول گذشت زمان اهمیت پیدا کرد این بود که جنبش‌های سکولار سیاسی، اجتماعی و عقیدتی تغییر مسیر یافتند و یا سرکوب شدند - و این جا است که نقش آمریکا در تجهیز و آرایش نظام‌های سنتی، و بی‌اعتبار کردن خود، تعیین‌کننده می‌شود. در نتیجه، شورش و نارضایتی در سطح خاورمیانه به صورتی فزاینده صور و اعتقاد بنیادگرائی اسلامی به خود می‌گیرد. برخی از آنان هر چند التقاطی و کاملاً غیرمنطقی، ولی در هر حال نسبت به مدرنیسم و ایده‌ئولوژی طبقه متوسط از حمایت توده‌ای به مراتب وسیع‌تری برخوردار بودند، و اغلب در خشکه‌فکری مذهبی خود بسیار ثابت قدم و جدی. تروریسم یکی از نتایج آن شد.

فقط تا آنجا که مسئله نفت مطرح بود ایالات متحد نفوذ خود را به جای انگلستان جایگزین کرد، ولی به غیر از آن تا آنجا که مسئله مربوط به اعتقادات مردم و یا شیوه حاکمیت برای کنترل آنان می‌شد، هیچ پیشرفتی حاصل نشد. اکثریت ملت‌ها در خاورمیانه اغلب نیازمند

برخورداری از خدمات و حقوق اجتماعی بودند، ولی هر کسی که سخن از آن به زبان می‌آورد توطئه‌گر خوانده می‌شد. فقط مسجد محل قابل قبولی برای ابراز مخالفت شد. به جای توسعه گام به گام سیاسی و عقیدتی منطقه در دام جهل و استبداد فرو افتاد، و سرکوب تبدیل به شیوه حکومت شد - که حمایت آمریکا از آن اغلب اوقات وجود داشت. مسلماً، برخی استثنائات وجود داشتند، ولی آنقدر چشم‌گیر نبودند تا بتوانند خطر بحرانی که امروز ایالات متحد را در خاورمیانه به لرزه در آورده، هشدار دهند.

ایالات متحد منطقه را متزلزل می‌کند

ایالات متحد متقاعد شده بود که می‌بایست با ناسیونالیسمی که در اکثر مناطق خاورمیانه، در اواخر سالهای ۱۹۴۰، در حال گسترش بود مقابله کند، و این کار را به صورتی ناهماهنگ و نامناسب به انجام رساند. در سال ۱۹۶۲ پنج کشور منطقه به دست نظامیان اداره

می‌شدند، که اغلب شامل رهبران "جدید" بودند. ضدانگلیسی بودن آنان بدیهی بود، و نفوذ مارکسیسم در آنها بسیار ناچیز، و سیاستمداران هوشیار و زیرک که بر این جنبش‌ها حاکم شده بودند به خوبی می‌دانستند چگونه در شرایط جنگ سرد از رقابت‌جوئی‌ها برای بهینه کردن کمک‌های نظامی و اقتصادی که از هر دو طرف دریافت می‌کردند، بهره‌برداری کنند. ایده‌ئولوژی‌های التقاطی باب روز بودند، ولی در حالی که این رهبران، با سنت‌گرایی اسلامی و سلطنت‌ها مخالفت می‌ورزیدند، خود نالایق، ناپایدار و از ریشه فاسد بودند.

در مصر ایالات متحد از ناصر، که در سال ۱۹۵۴ عملاً رهبر کشور شد و طی دو سال آینده برای تقویت پایه‌های متزلزل سیاست داخلی خود کوشش نمود، حمایت به عمل آورده بود. ناصر سعی در بهره‌گیری از اختلافات موجود میان تصمیم‌گیرندگان سیاست آمریکا داشت ولی همگی آنان کاملاً مطمئن بودند که او در تفکر و روش سیاسی مخصوص به خود، یک ضدکمونیست تمام و کمال است. سعودی‌ها از وی حمایت مالی می‌کردند؛

ناصر سعی در جلب حمایت غرب و روسیه در آن واحد داشت، هارولد مک‌میلان^{۱۲} بعدها می‌گوید، "که هر کدام قیمت بالاتری از دیگری پردازد"^{۱۳}. ناصر با به رسمیت شناختن حزب کمونیست چین در ماه می ۱۹۵۶ محاسبه غلطی انجام داد و آمریکا را از خود رنجاند، و دو ماه بعد واشنگتن وام قراردادی برای ساختمان سد آسوان را لغو نمود. سپس، در اواخر ماه ژوئیه، ناصر کانال سوئز، شاه‌رگ حیاتی انگلستان به خلیج فارس و امپراتوری سابق او را، تسخیر و ملی اعلام کرد. رهبران انگلستان مطمئن بودند که دولت آیزونهاور از نقشه حمله آنان به اتفاق فرانسویان و اسرائیلیان به مصر حمایت خواهد کرد، ولی در عمل ایالات متحد حل و فصل مسالمت‌آمیز مسئله را ترجیح داده بود - انتخابات ریاست جمهوری در ماه نوامبر همان سال صورت می‌گرفت. حمله در اواخر ماه اکتبر صورت پذیرفت، و ایالات متحد سریعاً در مقابل

^{۱۲} (Harold McMillan)، او در این دوره وزیر امور خارجه دولت

انگلستان بود. (مترجم)

^{۱۳} همان مأخذ، صفحه ۸۱.

آن جبهه گرفت. و به صراحت اعلام کرد که، اتحاد فرانسه و انگلستان فقط مسئله‌ای اروپائی است؛ در آغاز دسامبر، انگلستان در مقابل جبهه‌گیری‌های ایالات متحد از طریق سازمان ملل با بی‌آبرویی تمام تسلیم شد و از مصر بیرون رفت. و از این رهگذر به نقش تعیین کننده او در منطقه نقطه پایان گذاشته شد.

نتیجه حاصله ایجاد خلاء سیاسی و رشد نقش آمریکا در منطقه شد. در ژانویه ۱۹۵۷ آیزونهور آموزه خود را اعلام می‌کند و بر اساس آن ایالات متحد آماده حمایت از هر کشوری می‌شود که برای "مبارزه با حمله مسلحانه علنی از طرف هر کشوری که تحت حاکمیت کمونیسم بین‌الملل قرار دارد" تقاضای کمک کند، یک فرم‌بندی مبهم و بی‌معنا که صرفاً مشکلات جدیدی برای آمریکا به ارمغان می‌آورد^{۱۴}. در لبنان، سوریه، اردن - منطقه تا

^{۱۴} آموزه آیزونهور در مورد خاورمیانه در ۵ ژوئیه ۱۹۵۷، در ۹ سرفصل، رسماً به کنگره ابلاغ شد. بررسی کامل آن زمان بسیاری می‌طلبید ولی باید متذکر شد که در اصل دوم، آموزه به صراحت اعلام می‌کند: "رهبران روسیه، چه تزارها و چه بلشویک‌ها، قصد حاکمیت بر خاورمیانه را داشته و دارند. [...] به روسیه اطمینان می‌دهیم که هیچ نقشه‌ای برای تأمین پایگاهی که منافع روسیه را از طریق خاورمیانه مورد تهدید قرار دهد وجود ندارد." آموزه با

آن زمان به چنین تشنجی مبتلا نشده بود، و از سال ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۵ نیروی نظامی ایالات متحد به صورتی وسیع مداخلات خود را در منطقه افزایش داد. برخی از این مداخلات بسیار وسیع بودند. در ژوئیه ۱۹۵۸ در سواحل لبنان، ۱۴ هزار نیروی مسلح به جنگ‌افزار هسته‌ای پیاده می‌شوند.^{۱۵} اینک در شرایط متزلزل سیاسی

وقاحت تمام در شرایطی که دولت آیزونهاور نقشه کودتای ۲۸ مرداد را در ایران چند سال پیش طراحی کرده بود، در ادامه می‌گوید: "مرگ استالین برای ما امید صلح به ارمان آورده [...] ما از روسیه می‌خواهیم که در کشورهای وابسته به خود از «استقلال» آنان دفاع کرده و در امور داخلی آن‌ها دخالت نکند!" (مترجم)

^{۱۵} کشور لبنان در منطقه از ویژگی خاصی برخوردار است. نفوذ سیاسی و حتی مذهبی خارجی، در این کشور که اکثریت مطلق آن مسلمانند، حتی در دوره‌ای که لبنان جزوی از خاک امپراتوری عثمانی بود، به صورتی عمل کرد که به دلیل دخالت فرانسویان در سال ۱۸۶۱ حکومت از جانب خلیفه عثمانی به یک مسیحی سپرده شود! پس از جنگ اول و فروپاشی امپراتوری عثمانی لبنان و سوریه به مستعمرات فرانسه تبدیل شدند. پس از پایان جنگ دوم فرانسه مجبور شد استقلال لبنان را در ۱ ژانویه ۱۹۴۴ به رسمیت بشناسد. و در سال ۱۹۴۸ لبنان بر علیه اسرائیل اعلان جنگ داد. یک مسیحی مارونی به نام کامیل شمعون در سال ۱۹۵۲ در لبنان قدرت را به دست گرفت و تمایل خود را به غرب به سرعت آشکار کرد و از طرف غرب نیز مورد حمایت قرار گرفت. ولی در سال ۱۹۵۸ شورش‌های وسیعی بر علیه دولت در تمامی شهرها، خصوصاً بیروت به وقوع پیوست. شمعون از دولت آیزونهاور تقاضای کمک کرد. او نیز در ژوئیه ۱۹۵۸ نیروهای نظامی آمریکا را که مسلح به تسلیحات هسته‌ای بودند، برای به اصطلاح پایان دادن به «شورش مردم» به

بی‌سابقه‌ای در منطقه، اعتبار آمریکا در خطر افتاده بود - و هم زمان، افسران ارتش سلطنت طرفدار انگلیس را در عراق از قدرت ساقط می‌کنند^{۱۶}. در خاورمیانه نه در آن روزها و نه بعدها، هیچ ملتی به دامان کمونیسم فرونیفتاد، و در شرایط ویژه منطقه این کلمه حتی معنا و مفهوم درستی نیز پیدا نکرد. ولی فقط سخنگویان دولت آمریکا نبودند که از این کلمه سوءاستفاده می‌کردند؛ در مارس

لبنان گسیل داشت. اعتراض تند روسیه، آمریکا را مجبور کرد که سریعاً در پائیز همان سال از لبنان خارج شود. (مترجم)

^{۱۶} سلطنت هاشمی عراق که نسب خود را به پیامبر اسلام می‌رساند، به انگلیسی بودن شهرت داشت، ولی در ژوئیه ۱۹۵۸ به دست یک نظامی به نام عبدالکریم قاسم، که در جنگ‌های ۱۹۴۸ چه بر علیه اسرائیل و چه در کشتار کردها از خود «شهامت» زیادی نشان داده بود، از قدرت ساقط شد. قاسم که افسر تحصیل کرده در مدرسه جنگ عراق - زیر نظر انگلستان - بود، در سال ۱۹۵۹ نهضتی کمونیستی را در کشور با شقاوت بی‌حدی سرکوب کرد و چندسال بعد، در فوریه ۱۹۶۳، خود نیز به دست جلادان حزب بعث، که در آغاز کار خود را سوسیالیست می‌نامیدند، مُثله شد. برخورد هولناک قاسم با مخالفان که از قضای روزگار همگی مخالفان انگلستان نیز بودند، نشان دهنده این امر بود که خود وی نیز به دولت انگلیس وابسته بوده و برای امتداد دادن به منافع انگلیس در عراق به قدرت رسید. در واقع شاید نمونه جایگزینی موفق رژیم ایران در سال ۱۹۵۳ انگلستان را به این صرافت انداخته بود که با یک کودتای موفق می‌تواند شرایط ۲۸ مرداد ایران را در عراق نیز حاکم کند. این سیاست در عمل با شکست روبرو شد ولی به دلیل ۴۰ سال سازش‌های مختلف شوروی‌ها با غرب عراق به نقطه‌ای کشیده شد که امروز شاهد آن هستیم. (مترجم)

قرن نوین جنگ ۱۰۸ خاورمیانه: میراث ناکامی‌ها

۱۹۵۹ ناصر افسرانی را که بر عراق حاکم شده بودند متهم کرد که "حاکمیت وحشت کمونیستی"^{۱۷} به راه انداخته‌اند.

مسئله‌ای را که بسیاری از مقامات آمریکائی در خلوت قبول می‌کنند، این است که کنترل پیچیدگی‌های سیاست عرب و تغییرات ایجاد شده از قدرت و توان ایالات متحد فراتر می‌رفت، در نتیجه آمریکائی‌ها به همان بلائی که تحرکات سیاسی و اجتماعی منطقه بر سر انگلستان آوردند، مبتلا شدند. معذک، با وجود آنکه کنگره، علی‌رغم مخالفت‌های آیزونهاور و دالس^{۱۸}، با استفاده از شیوه عمل محفل صهیونیست در ایجاد تحرک در

^{۱۷} همان مأخذ، صفحات ۸۵ تا ۸۸.

^{۱۸} جان فاستر دالس (John Foster Dulles) (۱۹۵۹-۱۸۸۸) یکی از سیاستمداران حزب جمهوریخواه و وابسته به گروه راکفلر به شمار می‌آید. وی تحصیلات خود را به عنوان وکیل دعاوی به پایان رسانید و در سال ۱۹۱۱ عضو جامعه وکلای آمریکا شد. با این وجود، پس از آغاز جنگ اول در «اداره ضداطلاعات ارتش آمریکا» به عنوان متخصص شروع به کار کرد! او از این تاریخ تا زمان مرگ در اکثر تصمیم‌گیری‌های راهبردی، نظامی، امنیتی که در هر گوشه دنیا به وسیله آمریکا اتخاذ می‌شد، حضور فعال داشت. در دوره آیزونهاور از ۱۹۵۹-۱۹۵۳ به مدت شش سال پست وزارت امور خارجه آمریکا را نیز به دست گرفت. (مترجم)

رأی‌گیری‌های پارلمانی و سازش با دمکرات‌ها، مبالغه‌قلیلی کمک‌های اقتصادی به صورت وام و پرداخت‌های بلاعوض در اختیار اسرائیل قرار داد، دولت موفق شد در مورد خطر پنهان‌مانده درگیری‌های اعراب و اسرائیل در ده سال آینده، اخطارهایی بدهد. دولت همچنین صدور اسلحه به اسرائیل و اردن را متوقف کرد. ولی کم اهمیت بودن اسرائیل در آن زمان بیشتر به دلیل بی‌توجهی دولت‌های خاورمیانه پس از ۱۹۴۹ به بحران اعراب و فلسطین بود. این مسئله در حال تغییر بود. در مسیر آینده، آمریکا از مشکلات عمیق‌تر مصون نماند.

این مشکلات در بهار سال ۱۹۶۷ بروز کرد و در ماه ژوئن، زمانی که اسرائیل به "جنگ شش‌روزه" وارد شد و باقی‌مانده فلسطین قبل از ۱۹۴۸ و بلندی‌های گولان را تصرف کرد، به اوج خود رسید. قسمت اعظم عملیات اسرائیل به دلیل پاسخگوئی به رقابت‌جوئی‌های مردم فریبانه دولت‌های عرب بود، که منتهی به جداسازی گولان از سوریه و محاصره خلیج عقبه از جانب مصر و دیگر بحران‌سازی‌های صریح و روشن شد. فعالیت‌های

چریکی در سالهای پیشین فقط برای اسرائیلی‌ها ایجاد مزاحمت می‌کرد ولی در عین حال به آنان بهانه لازم را برای گسترش کنترل بر سرزمین‌های ماورای فلسطین پیش از ۱۹۴۸ و گولان را نیز می‌داد. جنگ به دلیل تهدید مسکو و برخوردی فی‌نفسه فوق‌العاده خطرناک در سطح نیروهای دریائی آمریکا- شوروی، پایان یافت. ولی باعث شروع یک مسابقه تسلیحاتی در منطقه شد که به شوروی‌ها برای اولین بار امکان می‌داد نقشی اساسی در منطقه ایفا کنند. در ژانویه ۱۹۶۸ ایالات متحد محاصره اقتصادی اسرائیل را لغو کرد و هم‌زمان با آن، سیل کمک‌های تسلیحاتی عظیم به اسرائیل آغاز شد.

این کمک‌ها در سال ۱۹۷۱ به ۶۰۰ میلیون دلار (هفت‌برابر تمامی کمک‌های آمریکا در طول حکومت جانسون) بالغ شد و در سال ۱۹۷۳ به ۲ میلیارد دلار رسید. پس از آن، اسرائیل به مهم‌ترین دریافت‌کننده کمک‌های تسلیحاتی آمریکا تبدیل شد. امروز نیز هر ساله ۳ میلیارد دلار کمک بلاعوض دریافت می‌کند. از اینرو، اکثر کشورهای جهان عرب، به دلایلی کاملاً قابل

درک، اسرائیل و آمریکا را یک واحد جدائی‌ناپذیر تلقی می‌کنند.

تصمیم بریتانیا در دسامبر ۱۹۶۷ جهت تخلیه نیروهایش از منطقه خلیج فارس در پایان سال ۱۹۷۱، آمریکا را با تعهداتی سنگین، در شرایطی که شدیداً درگیر جنگ در ویتنام بود و به سختی قادر بود که خلاء ایجاد شده را پر کند، دست تنها رها کرد. تا آن زمان روابط آمریکا با اسرائیل دوستانه ولی بسیار محتاطانه بود، ولی در این مقطع واشنگتن در جستجوی متحدان و وابستگی به تکاپو افتاده بود که بتواند سدی در مقابل اتحاد شوروی ایجاد کنند - شوروی تمایلی به اعزام نیروهای نظامی نشان نمی‌داد ولی آماده بود که دولت‌هایی چون مصر، سوریه و عراق را قویاً مسلح کند. سازمان سیا قبل از ژوئن ۱۹۶۷ به دولت‌های پی‌درپی در آمریکا اطمینان داده بود که حتی اگر تمامی همسایگان اسرائیل با یکدیگر متحد شوند، در جنگ شکست خواهند خورد. وزارت دفاع اخطار کرده بود که ناسیونالیسم عرب از اتحاد جماهیر شوروی خطر مهم‌تری است، ولی

دولت‌های پی‌درپی در آمریکا به این اخطار توجهی نکردند.

در شرایطی که ۵ شرکت نفتی عمده آمریکا نیمی از تمامی تولید نفت را در دوره‌ای که هم تقاضا و هم قیمت‌ها رو به افزایش گذاشته بود، در اختیار داشتند، اسرائیل، ایران و بعدها عربستان سعودی نزدیکترین متحدان آمریکا در منطقه بودند. واشنگتن معتقد بود که تکیه بر هم‌پیمانانش راه چاره‌ای برای چالش‌های منطقه است؛ در واقعیت این تکیه فقط به مشکلات افزود. واشنگتن در این شرایط می‌بایست به دفاع از تحکیم موضع وابستگان خود مشغول شود، و تبیین اعتبار خود را به امنیت آنان گسترش دهد. و این اقدامات شعله آتش ناسیونالیسم عرب را بیشتر مشتعل کرد.

با این وجود، از این مرحله به بعد، واشنگتن تمام معضلات منطقه را، تا آنجا که به عقیده او شامل رقابت‌جوئی‌های آمریکا- شوروی می‌شد، تحت کنترل خود در آورد. اسرائیل در عمل، هر چه بیشتر در برابر سیاست واشنگتن در مورد مسئله اعراب - فلسطین به

یک قدرت و تو دست یافت. و زمانی که در ۶ اکتبر ۱۹۷۳، مصریان یک ارتش تماماً غافلگیر شده اسرئیلی را در صحرای سینا خرد کردند، شوروی دست در دست آمریکا در سازمان ملل خواستار پایان یافتن نبرد شد. ولی آمریکا هنوز اتحاد شوروی را، نه به عنوان یک قربانی تمایل ستیزه‌جوئی جهان عرب برای بهره‌برداری از تسلیحاتش، بلکه به عنوان مهم‌ترین دشمن خود در منطقه به شمار می‌آورد. حتی یک حکومت کمونیستی در منطقه تشکیل نشده بود، و این امر کاملاً مشخص بود که ناسیونالیسم عرب - که عملاً سعودی‌های قرون وسطائی را به سکولارها وصل کرده بود - به مراتب از چپ‌گرایی رادیکال قدرتمندتر بود. تحریم وسیع سعودی‌ها و تولیدکنندگان نفت خلیج فارس که پدیده‌ای به مراتب قدرتمندتر و از نظر اهمیت بسیار پایدارتر بود، قیمت نفت را در ۱۹۷۹ نسبت به سال ۱۹۷۰ تقریباً بیست برابر افزایش داد و تأثیرات بی‌نهایت عظیمی بر اقتصاد جهانی به جای گذاشت.^{۱۹}

^{۱۹} بحران معروف نفت در سال ۱۹۷۳ شروع شد. برخی مورخان افزایش

پس از ۱۹۶۷، درگیری اعراب - اسرائیل فقط این نتیجه تضمین شده را به همراه داشت که آمریکاستیزی را شدت خواهد داد. سرعت گرفتن دوره‌های تغییرات و بحران‌ها، توأم با بالاگرفتن نقش خاورمیانه به عنوان تولیدکننده عمده نفت جهانی، به این معنا بود که منطقه هر چه بیشتر آمریکا را مستأصل خواهد کرد و او در مقابل، جهان عرب را هر چه بیشتر از خود بیزار می‌کند. با در نظر گرفتن مسئولیت‌های وسیعی که آمریکا بر دوش گرفته بود، و وابستگی او به هم‌پیمانانش در منطقه، فقط شاهراه بحران در مقابل او قرار داشت.

قیمت نفت را به دلیل تقاضای مستقیم آمریکا از شاه ایران می‌دانند. استدلالی که برای توجیه این سیاستگذاری ارایه می‌شود این است که تعدادی از بانفوذترین شرکت‌های نفتی آمریکا چشم به بهره‌برداری از منابع آلاسکا داشتند، که از نظر راهبردی و ایجاد رشد اقتصادی در منطقه عقب‌مانده آلاسکا، به دلیل همسایگی با اتحاد شوروی بسیار مهم بود. ولی قیمت‌های پائین نفت در بازار آمریکا سرمایه‌گذاری‌های لازم را غیرممکن می‌ساخت. بهترین کار، تشویق شاه ایران به بالا بردن قیمت نفت خاورمیانه بود تا از این رهگذر هم بالا رفتن قیمت نفت به گردن او بیافتد و هم شرکت‌های نفتی به اهداف خود دست یابند. (مترجم)

شکست آمریکا : بحران ایران

ایران گویا وظیفه داشت این حقیقت را به اثبات برساند که ایالات متحد به هیچ عنوان از وابستگی‌اش قدرتمندتر نیست. به عهده گرفتن مزایای پر منفعت بریتانیا و همچنین مسئولیت‌های پیچیده‌ی او در ایران یکی از تعیین کننده‌ترین عملیاتی بود که ایالات متحد در خاورمیانه به انجام رساند. او یک ناسیونالیسم طبقه متوسط و سکولار را نابود کرد، ولی فکر نمی‌کرد که باید به همین صورت با پیامدهای عمیق این عمل در سطح کشور روبرو شود. ایالات متحد کسانی را که از گزینه مدرن کردن کشور حمایت می‌کردند سرنگون کرد و یک رُنسانس بنیادگرائی اسلامی را در موضع مخالف‌خوان شرایط موجود قرار داد. هیچ ملتی در خاورمیانه بهتر از این خطرات احتمالی را زمانی که برای حفظ منافع خود باید به هم‌پیمانان متکی بود، به نمایش نگذاشت.

شاه یک ضدانگلیسی بود و از اهداف استراتژیک آمریکا در منطقه کاملاً آگاهی داشت، می‌دانست چگونه با بهره‌گیری از آنان می‌تواند قدرت خود را مستحکم کند. وی برای تقویت پایه‌های نظام خود متکی به ارتش بود، و در طول زمان پلیس نیز - خصوصاً پس از ۱۹۶۲، که عملاً تمامی قدرت را در دست گرفت - تعیین کننده شد. شاه حمایت ناسیونالیست‌ها و روشنفکران سیاسی را به طور کلی از دست داد، و از اوایل سالهای ۱۹۶۰ برخی مقامات آمریکائی انزوای بیش از حد او را مایه نگرانی می‌دانستند. شاه با اجرای اصلاحات ارضی که به صورت نامناسب و در فساد مالی کامل به انجام رساند، تمایل داشت که در بسیاری از مناطق بر فئودالیسم حاکم نقطه پایان گذارد، ولی در عمل با راندن دهقانان به شهرها به مشکلات جامعه شهری ابعادی گسترده‌تر داد. از سال ۱۹۶۳ مخالفت اصلی با او از جانب رهبران بنیادگرا و سنت‌گرای شیعه مذهب، آیت‌الله‌ها، که مهم‌ترین آنان آیت‌الله روح‌الله خمینی بود، ابراز می‌شد؛ [از دید آنان]

شاه شیعه [متعهد] نبود.^{۲۰} شورش‌ها در شهرهای عمده کشور در تابستان ۱۹۶۳ بیش از هزار کشته بر جای گذاشت و به سرکوبی شدت بخشید، که به تدریج تبدیل به تنها راه برای حفظ حاکمیت شاه شد. پس از ۱۹۷۱ سازمان سیا و موساد اسرائیل به تعلیم ساواک، تشکیلات هولناک امنیتی او، مشغول شدند. هزاران نفر به زندان افتادند، روزنامه‌ها، وسایل ارتباط جمعی و دانشگاه‌ها به شدت تحت کنترل قرار گرفتند. واشنگتن به شاه متکی بود، و وابستگی او به شاه پس از ۱۹۶۷، زمانی که انگلستان تصمیم به خروج از خلیج فارس گرفت، افزایش یافت.

شاه با موفقیت به سرسپردگی خود ادامه می‌داد ولی در عین حال خواهان درآمد بیشتر نفتی و تسلیحات پیشرفته‌تر نیز بود، و حتی تهدید کرد که اگر آمریکا نفروشد برای به دست آوردن این تسلیحات روی به جانب روسیه شوروی خواهد آورد. او با زیرکی دیدهای

^{۲۰} جمله در اصل چنین است: "شاه شیعه نبود." مقدمه مترجم در مورد برخورد کولکو با مسئله جهان اسلام توضیحاتی ارائه می‌دهد. (مترجم)

راهبردی و بیم‌های آمریکا در منطقه را دامن می‌زد، ولی در عین حال درآمد نفت خود را نیز تا سال ۱۹۷۶ مرتباً افزایش می‌داد. و حتی در عمل، با پیروی از روش مصدق در ملی کردن صنعت نفت ایران، در اوایل سال ۱۹۷۳ اعلام کرد که توافق‌نامه نفتی ۱۹۵۴ را که در سال ۱۹۷۹ پایان می‌پذیرفت، تمدید نخواهد کرد. ولی در عین حال از ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۸ به خرید ۲۰ میلیارد دلار تسلیحات گرانقیمت آمریکائی پرداخت و یک چهارم بازار صادرات تسلیحات آمریکا را به خود اختصاص داد. سرکوب و فساد مالی سراسر رژیم او را پوشانده بود، شاه و افراد خانواده‌اش ثروت عظیمی گرد آوردند. در سال ۱۹۷۷ تقریباً ۷۲۰۰ مستشار و کارمند قراردادی آمریکائی در خدمت ارتش مدرن او بودند، ولی سطح زندگی، برای اکثریت ایرانیان، رو به افول داشت. تفاوت‌های فاحش طبقاتی به طغیان هر چه بیشتر مردم کمک کرد.

رژیم شاه فاقد هرگونه پایگاه طبقاتی بود، فقط ساتراپ‌ها و ارتش - و تسلیحات فوق مدرن آنها - حامی او بودند.

در سپتامبر ۱۹۷۸ سازمان سیا با وجود آنکه در آغاز همان سال درگیری‌های خونین میان اسلام‌گرایان و پلیس صورت گرفته بود، پیش‌بینی کرد که شاه یک دههٔ دیگر در قدرت باقی خواهد ماند. در پائیز ۱۹۷۸ مخالفت با شاه به خیابان‌ها کشیده شد و ارتش مشاهده کرد که بر سربازان وظیفهٔ کم جیره و مواجهه که از روستاها آمده‌اند، نمی‌تواند تکیه کند. ارتش شاه در عرض چند ماه از هم فروپاشید. بقیهٔ قضایا روشن بود. در ژانویهٔ ۱۹۷۹ شاه به تبعید رفت و در فوریهٔ همان سال آیت‌الله خمینی عملاً قدرت را به دست گرفت و جمهوری اسلامی استقرار یافت. این یک شکست یابدار و کامل در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا و مهم‌ترین رویدادی بود که او در این منطقه تجربه کرده بود.

نارضایتی‌های شدید دولت کارتر در نوامبر همان سال، زمانی که رهبران ایران ۵۲ کارمند سفارت را به گروگان گرفتند، به خشم و طغیان تبدیل شد. ایالات متحد هیچگاه تا به این حد مورد تحقیر قرار نگرفته بود. "آموزهٔ کارتر" در ماه ژانویهٔ رسماً اعلام می‌شود، که هر

"قدرت خارجی" را که قصد "کنترل منطقه خلیج فارس" را داشته باشد به صورتی "مبهم" ولی به احتمال قریب به یقین هسته‌ای، در هر گوشه دنیا که "منافع" حیاتی آمریکا مورد حمله قرار گیرد، تهدید می‌کرد. "آموزه کارتر" یک سیاستگذاری نبود، نوعی عجز، ناتوانی و موضع‌گیری احساسی به شمار می‌آمد؛ مشکل اتحاد شوروی وجود نداشت، حرکت توده‌ای اسلام‌گرا در کار بود. کمونیسم از صحنه سیاسی خارج بود، و تلاش شکست خورده آمریکا در آوریل ۱۹۸۰ برای آزادی گروگان‌ها فقط این شرایط ناخوشایند را تشدید کرد. با بیرون راندن بریتانیا، در تلاش برای حل مسئله حیاتی کنترل بر خاورمیانه، آمریکا اینک هیچگونه امکانی برای موفقیت نداشت. همچون انگلستان در گذشته، او نیز با پیچیدگی‌های عظیم منطقه روبرو شده بود.

دولت ریگان به ندای مبارزه‌طلبی ایرانیان پاسخ داد، و ابزار انتخابی او صدام حسین سکولار بود که در جولای ۱۹۷۹ در عراق به یک دیکتاتور تمام عیار تبدیل شده بود. در حقیقت، صدام حسین زندگی خود را نیز با

ادعاهای مبهم و ظاهراً سوسیالیستی، که در آن دوران در میان افسران باب روز بود، شروع کرده بود ولی نهایت امر فردی فرصت طلب بیش نبود. قدرت، و نه ایده‌ئولوژی، تنها مطلب مورد نظر او بود. وی نه تنها از بنیادگرایان مسلمان نفرت شدیدی داشت بلکه به دلایلی روشن ایران را نیز دشمن خود به شمار می‌آورد؛ در سال‌های ۱۹۶۰ کردهای مخالف او را ایران مسلح کرده بود، و جزیره‌های استراتژیک عراقی را در سال ۱۹۷۱ متصرف شده بود (که به نوعی پیامد آن قطع روابط دیپلماتیک میان دو دولت بود). در نتیجه، ایالات متحد، در تلاشی که از دوران کارتر آغاز شده بود، صدام حسین را از راه‌آرایه اطلاعات فوق‌سری و نادرست در مورد ضعف و ناتوانی فرضی ایران، برای مقابله با مبارزه‌جوئی‌های ایرانیانی که به دندان مسلح بودند، تشویق کرد. در جنگ شومی که به دنبال آمد، دولت‌های پی‌درپی آمریکا حتی کمک‌هایی به ایرانیان نیز ارائه دادند - در حقیقت سازمان سیا وسایلی فراهم آورد که کمک‌های ایالات متحد به کنتراس‌ها در نیکاراگوئه با فروش اسلحه از طریق اسرائیل به ایران

تأمین گردد. ولی اکثر کمک‌های او به عراق رسید - و به صدام حسین. کمک ایالات متحد به ایران فقط به اندازه‌ای بود که ادامهٔ جنگ را تضمین کند، و هر دو طرف را در این مسیر به بیراهه کشاند. عراق در واقع به جنگی فرستاده شد که قادر نبود در آن به هیچ پیروزی نایل آید، جنگی که فقط به نفع ایالات متحد، همسایگان مرتجع عراق و اسلحه‌فروشان سراسر جهان تمام می‌شد.^{۲۱}

در سال ۱۹۸۰ واشنگتن، کویت و عربستان سعودی با تمام قوا صدام را تشویق به حمله به ایران کردند، به این امید که عراق بتواند قسمتی از ایران را ضمیمهٔ خاک خود کند و از افزایش نفوذ شیعه‌های فره‌وش در منطقه‌ای که آموزهٔ محافظه‌کارانهٔ بنیادگرایان سنی‌مذهب، به رهبری و حمایت اعظم عربستان سعودی بر آن حاکم بود،

^{۲۱} برای بررسی تمامی جوانب این بحران مراجعه شود به دیلیپ هیرو (Dilip Hiro)، (The Longest War : The Iran-Iraq conflict)، (نیویورک، ۱۹۹۱) و کتاب دیگر او (Neighbors Not Friends : Iraq and Iran After the Gulf War) (لندن، ۲۰۰۱)، صفحات ۲۷ تا ۳۴.

جلوگیری کند. آن گونه که جورج بوش (پدر) در سال ۱۹۹۲ عنوان می‌کند، "همانطور که در تاریخ به ثبت رسیده، حمایت بسیار در این دوره از عراق صورت گرفت تا در مقابل ایرانی پرخاشگر تحت حکومت خمینی تعادلی ایجاد شود"^{۲۲} ولی ایران از نیروی انسانی به مراتب بیشتری برخوردار بود، و جنگ بیش از آنچه انتظار می‌رفت به طول انجامید. عراق ۹۵ میلیارد دلار، خصوصاً از کویت و عربستان سعودی وام گرفت، و ۴۲ میلیارد دلار جنگ‌افزار وارد کرد. ایالات متحد در طول جنگ اطلاعات محرمانه جنگی برای او تأمین می‌کرد و بیش از ۵ میلیارد دلار اعتبار موادغذائی، فناوری و تولیدات صنعتی به او ارایه داد، اکثر این کمک‌ها پس از حمله عراق به سربازان ایرانی و کردهای عراقی که با استفاده از گاز خردل، سیانید^{۲۳} و گازهای اعصاب صورت گرفت، انجام شد. هر دو کشور پالایشگاه‌های طرف مقابل را منهدم کردند و در آغاز سال ۱۹۸۷، که

^{۲۲} در کتاب "عهد جنگ" (نیویورک، ۱۹۹۴)، صفحه ۴۴۸.

^{۲۳} (Cyanide)

ایران ناامیدانه بر کویت که هزینه جنگ را تأمین می‌کرد خشم گرفت، آمریکا پرچم‌های خود را بر روی نفت‌کش‌های کویتی به اهتزاز در آورد و آنان را تحت حمایت ناوگان خود قرار داد، بدینسان تعداد ناوگان‌های آمریکائی در خلیج فارس از شمار ۶ به حداقل ۴۰ فروند در سال ۱۹۸۷ بالغ شد. در حقیقت آمریکا مجبور به این عمل شد چرا که سعودی‌ها و کویتی‌ها تهدید به فروش یکباره اوراق قرضه خزانه‌داری آمریکا در بازارها کرده بودند. در اوت ۱۹۸۷ آتش بس به امضاء رسید و از آن تاریخ به بعد صلحی توأم با تشنج و ناشکیبائی بر مرزها حاکم شده است.

در این جنگ حداقل ۳۷۰ هزار تن قربانی شدند، ۲۶۲ هزار تن آنان ایرانی بودند؛ ولی ایران شمار قربانیان خود را ۸۰۰ هزار تن تخمین می‌زند. هیچکس نمی‌داند چگونه تأثیرات این وحشی‌گری را با دقت محاسبه کند. جنگ برای ایران به صورت مستقیم و غیر مستقیم (از دست دادن نفت و درآمدهای صادراتی) ۶۰۰ میلیارد دلار هزینه به همراه آورد؛ عراق تقریباً به همین مقدار

متحمل مخارج شد و قرض‌های سنگینی در مقابل همسایگان خود به بار آورد. اقتصاد هر دو کشور از هم فروپاشید.

ایالات متحد متفق فعال عراق بود و او را تشویق کرد که یک لشکر عظیم با تجهیزات مدرن، نیروی هوایی، توپخانه، و سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیک سازماندهی کند. او آنچه را که کاملاً مسلم می‌نمود پیش‌بینی نکرد: صدام می‌توانست از این ارتش پیشرفته در راه‌های دیگری نیز استفاده کند. ولی گسترش جنگ‌افزارهای پیشرفته در سطح وسیع از مرحلهٔ صرف تجارت تسلیحات به مراتب فراتر می‌رفت. این امر توازن قدرت در خاورمیانه را دگرگون کرد و جهان را به مراتب خطرناک‌تر از سابق نمود.

نفت: منافع مورد نظر در خاورمیانه

چه منافی در خاورمیانه در میان است؟ برخی آمار در این مورد روشن‌گرند.

ایالات متحد در سال ۱۹۷۰ بیش از ۶۹ درصد از نفت مصرفی خود را تولید می‌کرد ولی این مقدار در سال ۱۹۹۶ به ۳۸ درصد تقلیل یافت. از آغاز دهه ۸۰ تولید نفت در آمریکا شدیداً سقوط کرد، و واردات نفت خام حتی صورتی وخیم‌تر به خود گرفت. از ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۶ واردات نفت خام آمریکا حداقل چهار برابر شده بود. اغلب واردات نفت آمریکا پس از سال ۱۹۴۵ از منابع نیم‌کره غربی و نیجریه صورت می‌گرفت، ولی منطقه خلیج فارس به خصوص عربستان سعودی در سال ۱۹۸۳، ۱۰،۱ درصد و در سال ۲۰۰۰ ۸،۲۳ درصد این واردات را تأمین می‌کرد. برای اروپای غربی و ژاپن این آمارها وخیم‌ترند. خلیج فارس در سال ۲۰۰۰ تقریباً ۶۵ درصد منابع شناخته شده نفت و ۳۴ درصد منابع گاز طبیعی جهان را در دل خود جای داده. منطقه هر روز به صورتی فزاینده برای اقتصاد جهانی با اهمیت‌تر می‌شود.

پیش‌بینی‌ها همیشه می‌توانند مورد تجدید نظر قرار گیرند، ولی برخی پیش‌بینی می‌کنند که تولیدات [نفت] بسیار مهم و با ارزش داخلی آمریکا، تا سال ۲۰۲۰ ثابت باقی بماند. پیش‌بینی می‌شود که مصرف روزانه او در دوره ۱۹۹۸ تا ۲۰۲۰ از ۱۸،۹ میلیون بشکه در روز به ۲۵،۸ میلیون بالغ گردد در نتیجه تمامی این افزایش را واردات باید تأمین کند. ولی رقابت برای واردات، خصوصاً از جانب چین، بسیار شدت گرفته. کشورهای خلیج فارس همیشه تمایل خواهند داشت که نفت خود را بفروشند و بر مهم‌ترین عامل قدرت صنایع مدرن جهان اعمال کنترل کنند - و به نظر می‌آید که در آینده سعی در اعمال قدرت بیشتری داشته باشند - مسئله‌ای که آنان که در واشنگتن قدرت را به دست دارند، به خوبی از آن آگاهند.^{۲۴} رئیس‌جمهور و معاون رئیس‌جمهور هر دو سابقاً در صنایع نفت کار می‌کرده‌اند.

^{۲۴} تمام آمار از (US Energy Information Administration), فوریه ۲۰۰۱. (Persian Gulf Oil and Gas Exports Fact Sheet).

جنگ خلیج فارس و بازتاب‌های آن

زمانی که جنگ عراق با ایران به سر آمد کویت سریعاً فشار بر بغداد را برای بازپرداخت وام‌های عظیم پرداخت شده، آغاز کرد. همچنین از بغداد خواستار کنار گذاشتن ادعاهای مرزی‌اش با کویت شد، و در عین حال با بالا بردن تولید خود بیش از سهمیه تعیین شده از طرف اوپک، قیمت نفت در بازار جهانی، تنها منبع درآمد عراق، را به شدت کاهش داد. عراق، که اینک تبدیل به دشمن خونی متحد سابق خود شده بود در اوت ۱۹۹۰ کویت را، اشغال کرد. در واقع در طول یک دهه ایالات متحد، کویت و عربستان سعودی از نوعی راهبرد سیاسی در خلیج فارس پیروی می‌کردند که در این هنگام به یک شکست تمام عیار تبدیل شده بود؛ بازتابی فاجعه‌آمیز ایجاد کرده بود. آنان برای ایجاد تعادل در مقابل ایران از عراق حمایت می‌کردند، و نابودی نیروهای صدام حسین نتیجه‌ای به ارمغان می‌آورد که سیاست ایالات متحد به شدت از آن گریزان بود: ایران در منطقه حیاتی

خلیج فارس به قدرت حاکم تبدیل شد، و عمل عراق خلأئی سیاسی ایجاد کرد که ایران را به صورتی درازمدت به خطری برای منافع آمریکا تبدیل نمود.

آمریکا در ماه اکتبر برای جنگ بر علیه عراق، جهت نابودی نیروهای ویژه گارد ریاست جمهوری صدام حسین آماده شد. "عملیات طوفان صحرا"^{۲۵} در ۱۷ ژانویه ۱۹۹۱ آغاز شد. صدام حسین به صورتی غیرمنتظره دشمنی بی‌خرد و بی‌زحمت از آب در آمد که سعی در پیروی از اصول جنگ قراردادی داشت، و در عرض چهل و هفت روز نیروی هوائی [آمریکا] به صورتی وسیع - ولی نه کامل - ارتش و تجهیزات پیشرفته‌ای را که به خرج کویت و عربستان خریداری شده بود، نابود کرد. فقط در کویت ۳۸۰ هزار سرباز آمریکائی و به همان اندازه نیروهای متفق آنان در مقابل ۱۸۳ هزار عراقی قرار گرفتند؛ یک پیروزی کامل نظامی سریعاً حاصل شد. این ایده که نیروهای رهبری شده از جانب آمریکا تا بغداد پیش بتازند، فقط از جانب

^{۲۵} (Desert Storm Operations)

کویتی‌ها مورد حمایت قرار گرفت، عملی که به سادگی قابل انجام بود، ولی اتحاد جهانی را با شکاف جدی روبرو می‌کرد. یک دهه پس از این حادثه صدام حسین در قدرت باقی مانده و عراق تحت مجازات‌های سازمان ملل تبدیل به کشوری رانده شده از جامعه بشری شده و هنوز هدف حملات هوایی نیروهای آمریکا و بریتانیا قرار می‌گیرد. بدهی‌های عراق نجومی شده، و او را به مقروض‌ترین کشور جهان تبدیل کرده‌اند، و تصور نمی‌توان کرد که بتواند تماماً آنها را بازپرداخت کند. ایالات متحد دشمن اصلی صدام حسین باقی مانده و معتقد است که او سعی در تولید سلاح‌های شیمیایی، بیولوژیک و دیگر تسلیحات کشتار جمعی دارد. زمانی که او ایران را هدف قرار می‌داد، برای این کار مسلماً از کمک کشورهای غربی استفاده کرده است. اگر این امر صحت داشته باشد، در نتیجه ممکن است آنها را بر علیه منافع آمریکا به صوری مختلف و شاید غیر قابل پیش‌بینی به کار گیرد.

در مورد تعداد کشته‌شدگان غیرنظامی در جنگی که به رهبری آمریکا بر علیه عراق صورت گرفت، گمانه‌های بسیار متفاوتی به عمل آمد، چرا که به طور کلی از وحشیگری‌های قرن بیستم هیچ آمارگیری مشخصی در دست نیست. در طول این جنگ کوتاه و شورش‌های کردها و شیعیان که به دنبال آن آمد، نزدیک به ۳۳ هزار غیرنظامی جان باختند. تعداد قربانیان غیرنظامی اعمال تحریم‌های سازمان ملل بر علیه عراق - که آمریکا بیش از هر کشور دیگری مشوق آن بود و شامل واردات مواد حیاتی غذایی و دارو نیز می‌شد - از ۱۰۰ هزار تا نیم میلیون نفر برآورد شده است. با این وجود، این آمار هولناک، از آنچه عراق با حمایت مشفقانه آمریکا، عربستان سعودی و کویت بر کشور ایران تحمیل کرد، به مراتب خفیف‌تر است.

جنگ کوتاه مدت آمریکا بر علیه عراق که به سهولت به اشغال کویت پایان داد، چرا که صدام حسین یک استراتژی بی‌قابلیت نظامی بود - مشکلات بسیار مهم‌تر برای فاتحان، و بیش از همه برای عربستان سعودی به جای

گذاشت. این کشور بر اساس اتحاد سال ۱۷۴۴ میان خانواده‌های السعود، که قدرت سیاسی را در دست دارند، و الوهاب که دین رسمی دولتی را در خطی بی‌نهایت محافظه‌کارانه و ناب‌گرایانه هدایت می‌کنند و ادارهٔ مقدس‌ترین اماکن اسلام به عهدهٔ آنان است، پایه‌گذاری شده. روحانیت در این نظام از قدرت و شأن بی‌اندازه‌ای برخوردار است. و این حاکمیت موروثی از هر نظر بر پایهٔ یک کهنه‌پرستی مشئوم شکل گرفته. اکثریت مردم این کشور، که قشر رو به افزایش مردان تحصیل‌کرده نیز شامل آن می‌شود (زنان در این کشور از هر گونه حقوقی، حتی حق کار کردن و رانندگی خودرو نیز محرومند)، از نظر سیاسی ابتر شده‌اند. به صورتی روز افزون اقداماتی پراهمیت و پی‌گیر برای به چالش کشیدن قدرت مطلق سلطنتی صورت گرفته، ولی اصلاحات در دههٔ ۱۹۹۰ به صورت پایه‌گذاری محافل مشورتی، هیچ تغییری ایجاد نکرده است. در خاندان حاکم (که تقریباً شامل ۷۰۰۰ هزار تن می‌شوند) چند دستگی وجود دارد، مسئلهٔ وارثان مقام‌های سیاسی روشن نیست، و برخی شاخه‌ها حامیان

ناراضیانی چون اُسامه بن لادن هستند. اکثریت مطلق نیروی کار از کارگران خارجی تشکیل می‌شود (۷ میلیون خارجی در مقابل ۲۰ میلیون جمعیت)، که از هیچ حقوقی برخوردار نیستند، ولی اکثریت آنان مسلمانند. سقوط درآمدهای نفتی درآمد سرانه را به نسبت سالهای اولیه دهه ۱۹۸۰ تا دوسوم پائین آورده، و این امر خود انگیزه‌ای برای نارضایتی ایجاد کرده. ولی با این وجود سعودی‌ها هنوز مبالغ هنگفتی صرف تبلیغات دینی در جهان اسلام و مبارزه با شیعه‌گری و دیگر انواع کفر و الحاد می‌کنند!

نارضایتی روزافزونی از ساختار پایه‌ای سیاسی در حال شکل‌گیری است که قسمت اعظم آن صورت مذهبی به خود گرفته، و مخالف‌خوانی در طول دهه‌های اخیر بسیار شدید شده. در حقیقت، مخالفت سیاسی در ردای مذهب در اغلب کشورهای عرب تنها نوع مخالفت است که به صورتی قانونی تحمل می‌شود، و تندروی ناب اسلامی در حد تعیین‌کننده‌ای، بازتاب همین حقیقت شده است. خاندان سلطنت آشکارا در خارج از کشور زندگی

می‌کند، و در داخل، امروز بیش از پیش خودآگاهی اجتماعی و تفاوت‌های طبقاتی چشم‌گیر شده. یک طبقه روحانی مخالف اینک وجود دارد، ولی وهاب‌گری هنوز مذهب فره‌وش باقی‌مانده. و تضاد درونی آن این است که اکثر پیروان سرسخت‌اش مردان جوان فقیری هستند که انگیزه‌ها و ایده‌آل‌هایشان از پایه و اساس با حاکمیت صاحب‌منصبان موجود، حتی در عربستان سعودی، ناهماهنگ است. در چنین وضعیت بی‌ثباتی، بن‌لادن برای جلب همکاری و جمع‌آوری پول با موفقیت بسیار روبرو بوده است. با حمایت اکثریت تمایلات مختلف مذهبی موجود، در طول دهه ۱۹۸۰، پانزده هزار جوان سعودی برای جنگ در کنار مجاهدین و بر علیه نیروهای شوروی، به افغانستان گسیل شدند. بن‌لادن که در ارتباطی تنگاتنگ با صاحبان قدرت قرار داشت، از طرف ریاست سازمان امنیت سعودی به سمت فرماندهی آنان برگزیده شد.

در دهه ۱۹۸۰ سازمان سیا در همکاری نزدیک با سعودی‌ها برای تأمین هزینه جنگ بر علیه شوروی‌ها در

افغانستان همکاری می‌کرد، و تقریباً ۳ میلیارد دلار، به همان اندازه که خود این سازمان سرمایه‌گذاری کرده بود، از این همکاری به دست آمد. بسیاری از رابط‌های ثروتمند بن‌لادن، برانگیخته شده با تمایلات مشابه مذهبی، در طول دهه‌ای که به دنبال آمد از وی حمایت کردند. اینان اکثراً شامل فامیل‌های سببی خاندان سلطنت می‌شوند که از تمایلات موجود و وارثان احتمالی تاج و تخت خرسند نیستند. در هر حال، ایالات متحد به عنوان پادزهر بر علیه گروه‌های سکولار چپ‌گرا، که بیم همکاری آنان با شوروی می‌رفت، از جنبش اسلام‌گرائی استقبال کرد، همانطور که در ایران شاه را بر ناسیونالیست‌های سکولار طبقه متوسط ترجیح داد.

جنگ خلیج فارس این تنش‌ها را، که اساساً بر محور این سؤال شکل گرفته بود که، چگونه یک جامعه بسیار ثروتمند ولی قرون‌وسطائی می‌تواند با واقعیات مدرن امروزی در ارتباط قرار گیرد، به اوج رساند. بن‌لادن پیشنهاد می‌کرد که یک لشکر صرفاً اسلامی، از آن نوع

که وی در افغانستان سازمان داده بود، عراقی‌ها را از کویت اخراج کند و - مهم‌تر از همه - دفاع از عربستان سعودی را به عهده گیرد، تا احتیاجی به حضور خارجی‌ها در این سرزمین نباشد. خاندان سلطنتی سعودی با وجود آنکه خریدهای تسلیحاتی پیشرفته از آمریکا را سرعت می‌بخشید، ترجیح می‌داد که درگیری با عراق را نیروهای آمریکائی انجام دهند، مطلبی که در میان صاحب‌منصبان سعودی دو دستگی ایجاد می‌کرد. عربستان سعودی در طول سالیان دراز بازار اصلی تسلیحات آمریکا بوده و این مسئله به معنای حضور چشم‌گیرتر نیروهای آمریکائی - برای یک دوره نامحدود -، توأم با شیوه‌های رفتاری موهن و زننده آنان بود. تا چندی پیش شمار نیروهای نظامی و واحدهای خدماتی آنان به ۳۰ هزار تن بالغ می‌شد، ولی در حال حاضر به ۵ هزار تن تقلیل یافته، خارج از تعداد کثیری از آمریکائی‌های غیرنظامی که هنوز در خدمت ارتش فوق‌مدرن سعودی قرار دارند. بن‌لادن در این شرایط با موقع‌شناسی توانست پیروانی برای خود به دست آورد،

خصوصاً که با حضور آمریکائی‌ها مخالفت می‌کرد - مخالفتی که سبب لغو تابعیت سعودی او در سال ۱۹۹۴ شد.

بن‌لادن از التقاط و تفکری هزاره‌گرا^{۲۶} معجونی درست کرده که قصد دارد نه تنها حاکمیت بلکه الهیات او را نیز با آن جایگزین کند، ولی ضدیت او با خارجیان مسئله‌ای است که به صورت منطقی از آموزه‌های سرچشمه می‌گیرد - که مخالفت‌هایش با آن نه در ریشه بلکه در شاخه‌هاست - و در سطح کشور از آنچنان درخششی برخوردار شده که پیروان بیشمار و حمایت‌های مالی قابل توجهی برای او به ارمغان آورده. این معجون متشکل از خداشناسی و طغیانگری بر علیه حاکمان، در دیگر کشورها نیز به همین صورت موافق طبع بسیاری از

^{۲۶} (Chiliastic)، کولکو در نگارش وقایع تمایل زیادی به استفاده از لغات قدیمی دارد. در این مرحله اراییه توضیحی در باره این کلمه الزامی است. مترادف رایج‌تر آن در زبان انگلیسی (Millenarian) از ریشه لاتین (Millenarius) است. مرامی است که پیروانش معتقدند که قبل از روز رستاخیز حضرت مسیح یک‌هزار روز بر زمین حکومت خواهد کرد. با استفاده از این کلمه کولکو کنایه‌ای به عقاید عجیب و غریب مذهبی بن‌لادن می‌زند. (مترجم)

مسلمانان می‌افتد، و جایگزین مفاهیم متفاوت سوسیالیستی در ابراز نارضایتی و طغیان می‌شود.

قلب شبکهٔ جهانی بن‌لادن در عربستان سعودی است، و به همین دلیل در طول جنگ با افغانستان، ایالات متحد از جانب این کشور بسیار کمتر از آنچه انتظار و نیاز داشت، مورد حمایت قرار گرفت. دولت‌مردان سعودی می‌دانند که اگر هزاران مرد جوانی که برای جهاد به سرزمین‌های بیگانه روانه می‌شوند در خانه بمانند، بسیاری از آنان قدرت و حاکمیت را به چالش خواهند کشید. خلاصهٔ کلام، به این ترتیب عربستان سعودی مشکلات بالقوهٔ خود را صادر کرده است. رژیم حاکم می‌داند که اگر همهٔ آنچه آمریکاییان طالبند در دست‌رسان قرار دهد، خطر طوفانی سیاسی در پیش خواهد بود، و حتی ممکن است به نام اسلام آنان را سرنگون کند. ولی جهان بینی بن‌لادن به یک کشور ختم نمی‌شود «هدف»، تمامی جهان اسلام است، و با وجود اینکه هیچ‌گونه شانس برای به ثمر رسیدن مفاهیم مبهم خداشناسانه‌اش وجود ندارد، القاعده با بهره‌گیری از بی‌ثباتی‌ها، با

دردهای اجتماعی موجود می‌تواند همداستان شده و در حد ممکن کشورهای مسلمان مختلفی را به تشنج بکشانند. چرا که جاذبهٔ اسلام بدوی‌گرای او، خصوصاً در میان جوانان، بسیار قدرتمند است، و بسیاری از روحانیون از گفتار ضدخارجی او به شدت حمایت می‌کنند. او این امر را در افغانستان به نمایش گذاشته؛ مکان‌های بیشمار دیگری نیز وجود دارند، آنجا که جهل، بی‌عدالتی، و گرسنگی در حال حاضر زمینه را فراهم آورده و آمیزه‌های تند مخالفت و شورش بالقوه را ایجاد کرده است.

اینکه عربستان سعودی از مجرای یک انقلاب اسلامی به صورتی که بن‌لادن و همفکران او معتقد هستند باید عبور کند، و یا اینکه این جامعهٔ متزلزل باید با ایجاد تغییراتی بنیادین در نظام اجتماعی و سیاسی قرون وسطائی خود که بیش از دو قرن است دست نخورده باقی مانده، تجدید نظر کند، هر دو انتخاب از نظر اقتصادی و راهبردی برای ایالات متحد بازتاب‌هایی عظیم به همراه خواهند آورد. در مقام مقایسه، آنچه در افغانستان گذشت، یک مسئلهٔ

بی‌اهمیت جلوه خواهد کرد. ولی دیر یا زود، چنین اتفاقی صورت خواهد پذیرفت.

در عین حال، راهبرد سیاسی ایالات متحد در به انزوا کشیدن و تحمیل مجازات‌های اقتصادی بر عراق، لیبی و ایران به دلیل روابط ادعائی آنها با تروریسم دسترسی او را به نفت، که به صورتی روزافزون می‌باید وارد کند، به شدت کاهش داده است. آلمان، فرانسه و ایتالیا به همراه دیگر کشورها، به صورتی فعال در جستجوی خرید نفت از این کشورها برآمده‌اند، و روسیه میلیاردها دلار تسلیحات به ایران خواهد فروخت و ساختمان نیروگاه عظیم هسته‌ای ایران را نیز به پایان خواهد برد. ایران به تنهائی دارای پنجمین منابع شناخته‌شده نفت جهان است، و به صورت ویژه‌ای اغواکننده شده. در همین احوال، اعضای سازمان ناتو برای جنگ بر علیه تروریسم به آمریکا می‌پیوندند، جنگی که واشنگتن ابعاد آن را آنقدر گسترش داد تا عراق، لیبی و ایران را به عنوان دولت‌های حامی تروریست بتواند در آن بگنجانند. و وسیعاً به دلیل عملکرد محفل طرفدار اسرائیل در کنگره،

ایالات متحد از قانونی برخوردار است که بر اساس آن می‌تواند برای شرکت‌های خارجی که در ایران و لیبی بیش از ۲۰ میلیون دلار سرمایه‌گذاری کنند جریمه وضع کند، ولی شرکت‌های مهم نفتی آمریکا آنرا نامولد دانسته و به آن با چشم کمک به رقبای فرانسوی و دیگران، جهت کنترل تولید نفت می‌نگرند. معاون رئیس جمهور، دیک چنی، مخالف مجازات‌ها بر علیه ایران بود، و این محدودیت‌های قانونی، اگر اصولاً وجود داشته باشند، عملاً اعمال نمی‌شوند.

سر بر آوردن بنیادگرائی اسلامی تا حدودی بازتاب شکست تلاش‌های خاورمیانه‌ای آمریکاست. در شرایطی که موضع‌گیری او در اسرائیل مهم‌ترین اشتباهی است که مرتکب شده - که نزدیک‌ترین دوستان او در منطقه از آن به عنوان ریشه تروریسم و آمریکاستیزی سخن می‌گویند - دلایل دیگری نیز برای ضدیت با ایالات متحد می‌توان یافت. این مسائل فقط به صورتی فشرده در این فصل مطرح شدند. دولت بوش این امر را قبول دارد که حمایت بی‌قید و شرط آمریکا از اسرائیل حتی دوستان

محافظه‌کار او را هم در منطقه سرخورده کرده، در رأس آنان سعودی‌ها، و مسلماً به دست آوردن حمایت از جانب کشورهای مسلمان برای اتحادی که او آرزوی بناکردنش را در افغانستان دارد و نابودی "تروریسم" جهانی، کار را بسیار مشکل خواهد کرد. حتی قبل از ۱۱ سپتامبر دولت این امر را که جانبداری متعصبانه از اسرائیل برایش مضر است به رسمیت شناخته بود. ولی امروز برای آمریکا گشودن گره‌هایی که اشتباهات سیاسی پیوسته دولت‌ها در طول ۴۰ سال اخیر درست کرده‌اند، دیر شده. اگر بتواند محفل قدرتمند طرفداران اسرائیل را در سنا و مجلس نمایندگان زیر پای بگذارد، امری که به نظر بسیار بعید می‌آید، در این راه حتی ممکن است دست به حمایت از دولتی فلسطینی زده و یا در هر دو جبهه نوعی آتش‌بس تحمیل کند. ولی موفقیتی به دست نخواهد آورد. اسرائیل از نظر سیاسی و نظامی بیش از آن قدرتمند است که رهبرانش، حتی یک گذشت کوچک سیاسی در برابر آمریکا را قبول کنند. عرفات بیش از اندازه تضعیف شده و کنترل وی بر ملت فلسطین بیش از

اندازه مورد اعتراض قرار گرفته. نه رهبران سیاسی اسرائیل و نه عرفات برای رسیدن به یک صلح پایدار و اساسی حاضر به یک خودکشی سیاسی در مقابل عناصر تشکیل دهنده تشکیلات داخلی خود نیستند. به صورتی هولناک آینده چنین نوید می‌دهد که هر دو طرف برای دست یازیدن به عملی منطقی ناتوان و بی‌علاقه شده‌اند.

ولی دلایل دیگری در کنار وجود اسرائیل برای تبیین بن‌بست‌هایی که ایالات متحد در مقابل آن قرار گرفته، وجود دارد. تمامی سیاستگذاری‌های آمریکا در خاورمیانه در مجموع به فاجعه منتهی شده که نه تنها دولت‌هایی را که برای منافعش حیاتی هستند متزلزل کرده، بلکه - و این مطلب بسیار پر اهمیت است - امنیت خود او را در خانه و صلح جهانی را نیز به خطر انداخته. البته، در مناطق دیگر نیز، اشتباهات بیشماری مرتکب شده ولی با تشویق بنیادگرائی اسلامی و سنت‌گرائی به عنوان جایگزینی برای ناسیونالیسم، و سپس با به انهدام کشیدن عمیق نظام‌های ارتجاعی و سرکوبگری که آنان را تغذیه می‌کردند، ایالات متحد اینک با بحرانی درگیر شده که -

علی‌رغم موفقیت‌های گذرای نظامی - از آن بازنده بیرون خواهد آمد. افکار عمومی جهان عرب به صورتی بی‌پرده از جنگ آمریکا در افغانستان انتقاد می‌کنند و در وسایل ارتباط جمعی از آن به عنوان نوعی قدرت‌طلبی تروریستی و ماجراجویی سیاسی، بی‌ارتباط با طالبان و بن‌لادن، نام می‌برند. آمریکا با منطقی کردن ضدیت با کمونیسم نوعی برخورد فرصت‌طلبانه کرد، و کار را با شور و حرارت به حمایت از رژیم‌های سرکوبگر کشاند، با اینکار اینک بحرانی دائمی در جهان اسلام که از مدیترانه تا آسیای جنوبی را فراگرفته به وجود آورده است.

این بحرانی است که ایالات متحد در طول دهه‌های آینده با آن پیوسته روبرو خواهد بود.

دام: افغانستان و ایالات متحد

ایالات متحد در آغاز در افغانستان برای شوروی‌ها دام پهن کرد، ولی اکنون خود او نیز - به دلیل بلندپروازی‌های نامحدود سیاست خارجی‌اش - به درون تله افتاده. این واقعیت که همان جنگ جویانی که از بودجه و اسلحه آمریکائی برای شکست دادن شوروی‌ها در طول دهه ۱۹۸۰ استفاده می‌کردند، در طول دهه ۱۹۹۰ مهم‌ترین مخالفت‌ها را در مقابل آمریکا سازماندهی کردند و این امر که

بسیاری از روسای جنگ‌آور قبایل که با پول و پوشش نیروی هوایی پنتاگون در پائیز ۲۰۰۱ مورد حمایت قرار می‌گرفتند روزگاری دوش به دوش شوروی‌ها می‌جنگیدند، مضحکه را به اوج خود رسانده. امروز این امکان وجود دارد که برندگان اصلی جنگ دولت بوش در سال ۲۰۰۱ در افغانستان روس‌ها از کار در آیند.

افغانستان: ریشه‌های بحران

روزگاری پادشاهی به نام ظاهر شاه، به مدت چهل سال بر افغانستان حکومت می‌کرد، ولی در سال ۱۹۷۳ پسر عموی وی محمد داود او را سرنگون کرد. قدرت بر پشتون‌ها متکی بود که تقریباً ۴۰ درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند، در حقیقت افغانستان کشوری بسیار غیرمتمرکز باقی مانده بود، روسای قبایل جنگ‌جو، رهبران طوایف،

و امثال آنان بر اکثر مناطق کشور حکومت می‌کردند. خاندان سلطنت در ظاهر بر کابل حاکم بود - سفارت ایالات متحد در ماه می ۱۹۷۲ معتقد بود که "بحرانی خزنده" در حال شکل‌گیری است - و قدرت خاندان سلطنت خارج از این شهر عجیب و منزوی بسیار ضعیف بود و اغلب اصولاً وجود خارجی نداشت^۱. از نظر دیپلماتیک، اساساً بی‌طرف بود، و در نتیجه قدرت‌های بزرگ علاقه چندانی به آن از خود نشان نمی‌دادند. برخلاف اکثریت مردم کشور، نه ظاهر شاه و نه پسرعموی وی مسلمانان بنیادگرائی نبودند. داود فقط فرصت‌طلبی در جستجوی قدرت بود؛ در سال ۱۹۷۵ تمامی احزاب سیاسی مخالف را ممنوع اعلام کرد. و همانند پسر عموی ساقط شده‌اش از قدرت، مرزهای کشور با

^۱ رابرت الف. فلاتن (Robert A. Flaten) به آقای لینجن (Laingen).
 ۳۱ ماه می ۱۹۷۲، در "جلد چهارم: شاه امروز و آینده؟"، آرشیو امنیت ملی،
 ۲۶ اکتبر، ۲۰۰۱.

پاکستان را به رسمیت نشناخت. وی با وجود حاکمیت دیکتاتوری اش، تظاهر به مدرنیسم نیز می‌کرد، و بنیادگرایان اصلاحات او را الحادی می‌دانستند. محمد داود در حرکتی غیر مترقبه قسمت بزرگی از منطقه پشتون پاکستان را - که شامل ۲۵ درصد جمعیت پشتون این کشور می‌شد - با الهام از شکل‌گیری بنگلادش، به خاک افغانستان ضمیمه کرد و ایالت نوینی به نام مبهم "پشتونستان" خلق کرد. طبیعتاً، پاکستان از او بی‌مناک بود و دشمنان اسلامی او را مورد حمایت قرار می‌داد تا آرامش نظام او را بر هم زنند؛ در عمل شورشی نیز به وقوع پیوست. داود به ایران که در آن زمان به دست شاه اداره می‌شد، نزدیک بود، و ایالات متحد او را مورد تأیید قرار می‌داد. وی در ماه آوریل سال ۱۹۷۸ به قتل رسید و یک حزب فروپاشیده کمونیستی بر همان محدوده کوچکی که او در افغانستان حکم می‌راند، حاکم شد.

اگر این موجودیت خردشده، این حزب را، که در میان طرفداران‌اش شروع به تصفیه‌های خونین کرده بود، به حال خود رها می‌کردند، قدرت را به سرعت از دست می‌داد. این امر بسیار قابل پیش‌بینی بود، چرا که رژیم کمونیستی سریعاً به دلیل اعطای حقوق مساوی به زنان و اعمال نوعی اصلاحات ارضی با شورش‌های خونینی روبرو شد - که ایران و پاکستان از آن‌ها حمایت می‌کردند. وقتی بنیادگرایان مسلمان در ژانویه ۱۹۷۹ در ایران قدرت را به دست گرفتند، اهمیت ژئوپولیتیک افغانستان به یکباره بالا گرفت. در این مرحله بود که اتحاد جماهیر شوروی و آمریکا هر دو توجه خود را به تحولات کشوری معطوف کردند که آنرا نسبتاً بی‌اهمیت می‌دانستند. در حقیقت، از این لحظه به بعد، چند دستگی‌های داخلی افغانستان به شدت از جانب همسایگانش و ایالات متحد که از طرف‌های درگیر حمایت می‌کرد، تشدید شد و

بین‌المللی کردن این مسئله به فروپاشی کشوری که سابق بر این نیز از استحکامی برخوردار نبود، شدت بخشید.

در پایان ماه مارس ۱۹۷۹ مقامات ارشد آمریکائی با دقت به نظاره نشستند که آیا "دامن زدن به شورش‌های افغان و به دام‌انداختن روس‌ها در باتلاقی «ویتنام‌گونه» ارزش انجام دارد یا نه؟" در سوم ژوئیه پرزیدنت کارتر فرمانی که اجازه کمک‌های محرمانه به مخالفان رژیم طرفدار مسکو را می‌داد، به امضاء رسانید، و همانطور که مشاور وی در امور امنیت ملی، زبینیو برژینسکی^۲ در سال ۱۹۹۸ به صراحت اعتراف کرد، هدف کمک‌های مشخص "تحریک دخالت شوروی‌ها بود ... من به

^۲ (Zbigniew Brzezinski)

کارتر نوشتیم: اینک این فرصت را پیش آمده که به اتحادشوروی جنگ ویتنامش را تحویل دهیم^۳.

هدف ایالات متحد به خاک مالیدن پوزۀ اتحاد شوروی بود، نه کمک به افغانها. هدف آزار و اذیت روسها بود، و تنها وسیله رسیدن به آن یک جنگ خونین در خاک افغانستان. جذابیت‌های دیگری نیز وجود داشت و آن اینکه دخالت نظامی شوروی "افکار عمومی مسلمانان را در دیگر کشورها بر علیه آنان بسیج می‌کرد."^۴ بر عکس، تا لحظه‌ای که شوروی خرد و منکوب نشد، صلح به عنوان هدف اصلی اعلام نشده بود؛ حقیقت بی‌تردید این بود که قیمت بی‌نهایت سنگینی که افغانها

^۳ رابرت ام. گیتس (Robert M. Gates)، در

(From the Shadows : The Ultimate Insiders Story of five presidents and How They Won the Cold War) ، نیویورک ،

۱۹۹۶، صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵؛ مصاحبه برژینسکی که در ۸ اکتبر ۲۰۰۱، در

(Counterpunch) به چاپ رسید.

^۴ همان مأخذ صفحه ۱۴۵.

می‌بایست در این روند، از نظر انسانی، متحمل شوند، آنقدرها اهمیت نداشت.

روس‌ها که با التماس و دعای "رفقاییشان" در کابل - که آنان را بی‌نهایت غیرمسئول می‌دانستند و آخر عمرشان را نزدیک می‌دیدند - مرتب تشویق به مداخله نظامی می‌شدند، آخر الامر به تله افتادند. در آغاز تصمیم بر آن بود که نیروی نظامی گسیل نکنند، ولی بیم آن می‌رفت که ایالات متحد ایستگاه‌های شنود امنیتی خود را که در ایران از دست داده بود با تجهیزات نوین اینبار در افغانستان به راه بیندازد؛ سازمان سیا به بازرسی محل‌های مورد نظر مشغول شده بود - شوروی‌ها از این امر اطلاع داشتند. در اواخر اکتبر ۱۹۷۹ مقدمات حمله فراهم شد، ولی روس‌ها برای اعزام اولین واحدهای نظامی که به ۱۰۰ هزار تن بالغ می‌شد تا ۲۴ دسامبر تأمل کردند. از این گذشته، سقوط شاه به دست بنیادگرایان و تزلزل تمامی منطقه آنچه را در

افغانستان می‌گذشت برایشان با اهمیت‌تر کرده بود.^۵ آموزه کارتر، به وضوح در ماه بعد با در نظر گرفتن این یورش رسماً اعلام شد، ولی شوروی‌ها فقط دست به عملی زده بودند که آمریکا، هم آرزوی آن را داشت و هم در انتظارش بود.

تا سال ۱۹۸۴ کمک‌های سری به مجاهدین نسبتاً ناچیز بود، تا زمانی که پاکستانی‌ها و سعودی‌ها توانستند ایالات متحد را مجاب کنند که نه تنها می‌توان به شوروی‌ها ضربه وارد کرد، بلکه می‌توان آنان را با شکستی کامل روبرو نمود. در مجموع، سازمان سیا در طول یک دهه ۳ میلیارد دلار به شورشی‌های افغان کمک نظامی داد، و حداقل ۲ میلیارد دلار نیز سعودی‌ها هزینه کردند. سازمان

^۵ همان مأخذ صفحه ۱۳۲؛ و هم چنین او.اس. وستاد (O.S. Westad).

(Concerning the situation in A : New Russian Evidence (On Soviet Intervention in Afghanistan) ، بولتن پروژه تاریخ

جنگ سرد جهانی، شماره‌های ۸ و ۹ (زمستان ۱۹۹۶ - ۱۹۹۷) صفحات ۱۲۹-۱۳۰، و دیگر صفحات.

اطلاعات پاکستان عملاً مسئول توزیع این موج عظیم مالی بود، که مهم‌ترین عملیات آمریکا از این دست در طول تاریخ به شمار می‌رفت، و به تنهایی از مجموع تمامی عملیات وی وسیع‌تر بود. بنیادگرایان مسلمان و پشتون‌ها، به دلیل منافع منتج احتمالی از این جنگ که برای پاکستان حیاتی بود، اکثریت این کمک‌ها را دریافت کردند - پاکستان نه تنها خواهان پیروزی ضدکمونیست‌ها، بلکه خواهان پیروزی آندسته از افراد در میان آنان بود که مرزهای کشور و نفوذ پایه‌ای او بر مسائل سیاسی کشوری را که ۱۵۰۰ کیلومتر با او مرز جغرافیائی داشت، به رسمیت شناسند. گزینش‌های مذهبی و سیاسی پاکستان و سعودی‌ها، در این زمینه معمولاً غیرقابل انعطاف بود. ایران در این میان از قبایلی حمایت می‌کرد که هم باشوروی‌ها ضدیت داشتند و هم با پشتون‌ها.

اکثر رهبران مهم طالبان، و به هم چنین بن لادن و بسیاری از روسای قبایل، تجربیات گرانقدر خود را در جنگ‌های ضدشوروی که از طرف ایالات متحد و سعودی‌ها تأمین هزینه می‌شد، کسب کردند. حداقل ۱۵ هزار شهروند سعودی و شماری نزدیک به ۳۰ هزار جنگ‌جوی خارجی به مجاهدین پیوستند، و رئیس سازمان اطلاعات سعودی بن لادن را به عنوان رهبر گروه کلیدی آنان که در میان این جنگ‌جویان به "هنگ‌عرب" معروف بود، برگزید.

انگیزه‌های دینی اصلی‌ترین دلیل خارجیان برای داوطلب شدن بود، در ابتدا بر علیه کمونیسم می‌جنگیدند، ولی به تدریج به هنگ‌های بین‌المللی کشیده شدند، با اعتقاد به نوعی سنتز ویژه از اسلام‌گرائی ناب و خشونت که پس از ۱۹۸۹ شعله‌های آن دامن دولت‌های مسلمان - و ایالات

متحد - را گرفت^۶. آنان در پایه‌گذاری جنبش‌های تندروی اسلامی در بسیاری از کشورها نقش قاطع داشتند، و نطفه بسیاری از آنان در افغانستان بسته شد. هزاران تن - فقط دو هزار نفر در بوسنی - نهایت امر در چچنی، الجزایر، سومالی، کوسوو، فیلیپین و دیگر مناطق پای به میدان جنگ گذاشتند. برخی در افغانستان باقی ماندند، و بعدها ستون فقرات رژیم طالبان شدند. نهایت امر، القاعده شاید به هفت هزار جنگ‌جوی بالقوه تعلیمات جنگی و عقیدتی داد - و در ۵۰ کشور جهان مراکز فعال

^۶ با در نظر گرفتن فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۹۰، کولکو این تاریخ را بی‌دلیل مطرح نکرده است. در واقع فروپاشی در اروپای شرقی در همین ایام آغاز شده بود و شاید "خشم" این گروه از «مجاهدین راه آزادی!» بیشتر بازتاب این امر بود که دیگر آمریکا دلیلی برای تأمین بودجه‌های سنگین آنان نمی‌دید. قطع ناگهانی پول و مزایای چندین هزار مزدور مسلح همیشه در تاریخ مسئله‌ساز بوده. بنی‌امیه در مقابل سیاه جامگان، سامانیان در برابر ترک‌های آسیای مرکزی، حاکمان بیزانس در برابر غلامان ترک نسب و حاکمیت‌های قرون وسطای اروپا در مقابل "شوالیه‌های" توتون، همه از همین پدیده ضربه‌های سهمگین خورده‌اند. (مترجم)

پایه‌گذاری کرد. در آغاز، آنان - نکته‌ای اساسی را باز هم تکرار می‌کنیم - "مبارزان راه آزادی" بودند که برای جنگ با شوروی‌ها از طرف آمریکا و سعودی‌ها تأمین هزینه می‌شدند.^۷

در مجموع ۶۳۰ هزار سرباز روسی در افغانستان جنگیدند، ۱۵ هزار نفر جان باختند و تعداد بسیار بیشتری مجروح و معلول شدند. در ماه می ۱۹۸۸ اتحاد شوروی شکست را رسماً قبول کرد، و در طی دوره‌ای ده ماهه نیروهایش را تخلیه نمود. این «ویتنام شوروی» بود، که به سقوط کمونیسم کمک بسیاری کرد، و درست به همان نتیجه‌ای منجر شد

^۷ تایمز مالی، از ۲۸ تا ۳۰ نوامبر ۲۰۰۱ یک سری اطلاعات در مورد القاعده ارائه می‌دهد که بسیار مفید است. همچنین مراجعه شود به گیتس (Gates)، (From the Shadows)، صفحات ۳۲۱-۳۱۹؛ نیویورک تایمز، ۲۱ دسامبر، ۲۰۰۱؛ و خصوصاً ژیل کیپل

(Gilles Kepel)، (Jihad, Expansion et déclin de l'islamisme)، پاریس، ۲۰۰۰، از صفحات ۳۳۴ به بعد.

که یک دهه پیش از آن ایالات متحد آنرا دقیقاً برنامه‌ریزی کرده بود.

آمریکائی‌ها که به اهداف عظیم خود رسیده بودند، سریعاً پول، منابع تغذیه و توجه عالیۀ خود را از افغانستان منحرف کردند. رئیس سابق سازمان سیا در سال ۱۹۹۶ در خاطراتش می‌نویسد، "این یک پیروزی عظیم بود. در این شرایط افغان‌ها می‌توانستند به جنگ‌هایشان با یکدیگر ادامه دهند — و اصلاً برای کسی اهمیت نداشت."^۸ در سال ۱۹۹۰ کنگره آمریکا بر علیه پاکستان به دلیل اقدام به توسعه تسلیحات هسته‌ای، مجازات‌هایی به تصویب رساند، در حالی که این فعالیت‌ها بسیار پیشتر از این تاریخ آغاز شده بود.^۹

^۸ گیتس، صفحه ۴۳۳.

^۹ مفهوم اصلی جمله کولکو را فقط می‌توان با در نظر گرفتن شرایط راهبردی منطقه دریافت. هند همسایه پاکستان با قدرتی اتمی یکی از همیاران منطقه‌ای شوروی‌ها به شمار می‌رفت. در نتیجه توسعه جنگ‌افزار اتمی در پاکستان از جهت راهبردی مسلماً به دلیل نقشی بود که این کشور در افغانستان بر علیه

یک میلیون افغان در این جنگ جان باختند - برخی از بمباران‌ها و توپخانه‌شوروی، بسیاری از گرسنگی، و دیگران در میانه جنگ و درگیری - افغانستان در دامان هرج و مرج رها شد. قبایل و گروه‌ها هنوز درگیر جنگ بودند. میلیون‌ها نفر به پاکستان پناهنده شدند و بر اساس اظهارات ایران، دو میلیون تن نیز به این کشور گریختند. پاکستان تصمیم گرفت که به هرج و مرج پایان دهد، و در خلق طالبان و تأمین هزینه آنان، که اکثراً از مدارس مذهبی پاکستان بیرون آمده بودند نقشی اساسی به عهده گرفت. در میان دیگر مسائل، ساختمان یک خط لوله گاز طبیعی که آسیای مرکزی را به پاکستان - کشور فاقد هر گونه منبع انرژی - وصل می‌کرد، نیز نیازمند اتحاد افغانستان بود. در سال

شوروی به عهده گرفته بود. زمانی که با سقوط کمونیسم این نقش‌ها - نقش‌های جنگ سرد - همه برآب بودند، توسعه این تسلیحات از جانب پاکستان نیز دیگر از تأیید آمریکا نمی‌توانست برخوردار شود. (مترجم)

۱۹۹۶ طالبان بر اکثر مناطق افغانستان حاکم شدند و ظاهراً نظم را در کشور برقرار کردند، که دلیلی بر حمایت افغان‌ها از آنان بود؛ ولی نوعی بنیادگرایی خشن و غیرقابل انعطاف اسلامی که جهان را نیز متحیر کرد بر کشور حاکم شد.

در نتیجه تله‌ای که به دست آمریکا برای شوروی‌ها نصب شده بود، به صورتی هولناک دامان خودش را نیز گرفت. این حادثه یکبار دیگر ثابت کرد، زمانی که جنگ آغاز می‌شود، هیچ کس بازتاب و نتایج آنرا نمی‌تواند پیش‌بینی کند و اینکه خردمندان‌ترین مسیری که یک ملت می‌تواند طی کند - امری که بیشتر شامل حال آمریکائیان می‌شود - این است که از دخالت در امور دیگر کشورها باید حذر کرد.

اتحادها و اتفاق‌ها : بلا تکلیفی آمریکا

در سال ۱۹۹۹ جنگ کوسوو به ایالات متحد درسی داد که اصلاً تمایل به تکرار آن ندارد.

بسیاری مسائل از کنترل خارج شد، و حوادث غیرقابل پیش‌بینی بسیار اتفاق افتاد. پرزیدنت کلینتن فکر می‌کرد زمانی که میلوسویچ^{۱۰} اتحاد نظامی را مشاهده کند، "بمباران‌ها یک یا دو روز بیشتر به طول نخواهد انجامید"^{۱۱} حمله هوایی هفتاد و هشت روز طول کشید. جواب پنتاگون به جنگی که هر لحظه از پیچیدگی سیاسی بیشتری برخوردار می‌شد فقط به کارگیری فناوری بالای تسلیحاتی و قدرت آتش بی‌محابا بود. با وجود این که از سال ۱۹۴۵، ایالات متحد در دو جنگ از بلندپروازانه‌ترین جنگ‌هایش از دشمنانی شکست خورده بود که درک کرده بودند چگونه از طریق عدم تمرکز می‌توانند بمباران و فناوری بالای نظامی او را بی‌اثر کنند، اعتقاد به این قدرت آتش در میان همه سردمداران آمریکا به چشم می‌خورد. قدرت

^{۱۰} (Slobodan Milosevic)

^{۱۱} سخنرانی پرزیدنت، ۲۵ ژوئن ۱۹۹۹.

استراتژیک هوایی - ب ۵۲ ها و ب ۱ ها، در مسیری به کار افتادند که نمی‌بایست قرار گیرند، و بمباران‌ها، بسیاری از مردم را صرفاً به دلیل وطن پرستی با میلوسویچ متحد کرد. رزم‌آرائی‌های هوایی معمولاً با بی‌دقتی توأم بود و بسیاری غیرنظامیان بی‌گناه را به کشتن داد.

جنگ کوسوو - اولین جنگ واقعی سازمان ناتو - آنرا از یک اتحاد صرف بر علیه اتحاد شوروی به نوعی تشکیلات مهاجم تبدیل کرد. و در حالی که، بیش از هر زمان، این ناتوی «جدید» بلندپروازی‌های ایالات متحد را به درون اروپای شرقی می‌کشاند، به نیازی وقت‌گیر و مستأصل کننده برای مشاوره و ایجاد توافق میان ۱۹ عضو در مورد سئوالاتی بی‌شمار، خصوصاً اهداف مورد نظر، احتیاج داشت. همانطور که بعدها از طرف پنتاگون مورد تأیید قرار گرفت، "رسیدن به توافق میان ۱۹ کشور دمکراتیک کار ساده‌ای نیست و فقط از

طریق بحث و مصالحه امکان پذیر است.^{۱۲} رهبران سیاسی و نظامی آمریکا به این نتیجه رسیدند که دیگر هرگز این چنین قدم به میدان جنگ نگذارند - به این معنا که ناتو به صورتی که هم‌اینک سازمان یافته نقش بسیار بی‌اهمیت‌تری در برنامه‌ریزی‌های نظامی آنان پیدا کرده است. در حقیقت، به دلایلی عملی، ناتو بسیار گسترش یافته، ولی با این وجود برای آمریکا از اهمیت زیادی برخوردار نیست. ناتو به حاشیه رانده شده، و آمریکا فقط زمانی آنرا به کار خواهد گرفت که صرفاً منعکس‌کننده نقطه‌نظرهای خود او باشد - پدیده‌ای که مسلماً در مورد افغانستان صحت نداشت.

آمریکا حاضر به قبول این امر نبود، که پنتاگون نیز خود در زیر فشار مخالفتهائی، که از

^{۱۲} گزارش خبری پنتاگون، / (Report to Congress, Kosovo)

(Opertation Allied Force After - Action Report) ، ۳۱ ژانویه

تصمیم‌گیری‌های رزم‌آرائی گرفته تا موضوعات اساسی همچون درگیر شدن ایالات متحد در بحران بالکان، در این هنگام خُرد شده بود. بسیاری از ژنرال‌ها معتقد بودند که خلیج فارس و کره، مناطقی که در آن می‌توان به صورت مؤثرتری وارد جنگ شد، از سرگرم شدن در بحران یوگسلاوی اهمیت بیشتری دارند. ولی آنچه ابراز نمی‌کردند وابستگی‌شان به نقشه‌های پنتاگون بود، و اینکه امور سیاسی اصولاً غیرقابل پیش‌بینی است، و طرح‌ریزی‌های آنان از پایه و اساس بی‌معنا.

ایالات متحد بدون حضور دست و پاگیر ناتو بر علیه طالبان در افغانستان وارد جنگ شد، و با وجود آنکه بسیاری از اعضاء برای شرکت در این عملیات از خود تمایل نشان دادند از شرکت در آن محروم ماندند، و نارضایتی خود را ابراز داشتند. آلمان و فرانسه به شدت با دادن چک سفید امضاء به آمریکا برای جنگ در دیگر مناطق

مخالفت کردند. برای واشنگتن، امروز «متحد» به معنای «محدودیت» است، و پس از جنگ کوسوو به این نتیجه رسید که هر چه تعداد متحدانش کمتر باشد، شرایط بهتر است. البته هنوز نیز تمایل به آنان نشان می‌دهد، ولی صرفاً برای اعمال کنترل بر ملت‌های دیگر است. آمریکا در افغانستان برای متحدان اروپائی خود فقط مشخص کرد که چه می‌توانند - و یا چه نمی‌توانند - انجام دهند، بر پایه این استدلال که همین است که هست!

انگیزه ایالات متحد در هنگام ورود به جنگ یوگسلاوی صرفاً بلندپروازی برای اعمال سرکردگی بر یک ناتوی «جدید» نبود، آمریکا به صورت ویژه‌ای "اعتباری" برای قدرت نظامی خود جستجو می‌کرد. این وسوسه مداوم در جستجوی "اعتبار" می‌تواند برای اروپائیان در جنگ‌های طراحی شده‌ای که منافع آنان را در نظر نمی‌گیرد، بسیار دست و پاگیر شود، چرا که بر خلاف آنان،

تنها خطری که ایالات متحد را تهدید می‌کند محدودیت‌های تسلیحاتی و بازتاب‌های شکست و یا شرایط مساوی در نبرد است. چنین استدلال‌هایی اهمیت اهداف اساسی سیاسی دخالت‌های نظامی او را به مرتبه ثانویه تقلیل می‌دهد، و حتی شاید به دست فراموشی بسپارد. در این روند تکیه روزافزون آمریکا به قدرت هوایی به صورتی غیرقابل اجتناب بمباران اهداف غیرنظامی و مردم را شامل می‌شود. در هیچ دوره‌ای آمریکا با این آگاهی از مدت زمان لازم، تجهیزات، و هزینه انسانی هولناکی که باید پرداخت کند و یا از دیگران انتظار پرداخت کردن آن را داشته باشد، وارد جنگ نشده بود.

این امر به صراحت زمانی که ایالات متحد، به قیمت متزلزل کردن سیاسی منطقه مسلح کردن و حمایت از "ارتش آزادی‌بخش کوسوو"^{۱۳} - مسلمانانی

^{۱۳} (Kosovo Liberation Army)

خشکه فکر، که با بن لادن روابط تنگاتنگی داشتند و وزارت امور خارجه در سال ۱۹۹۸ آنان را در فهرست گروه‌های تروریستی جای داده بود، به نمایش در آمد. این شیوه عمل در بوسنی، علی‌رغم برخی نارضایتی‌ها در واشنگتن در باره اینگونه "ازدواج‌های مصلحتی"، از سرگرفته شد. این شیوه برخورد، نتیجه منطقی جایگزین کردن حصول نتایج سیاسی که عملاً با صلح پایدار به مراتب هماهنگی بیشتری دارند، با پیروزی سریع و نابودی اهداف نظامی بود. این شیوه عمل در همکاری با عناصر بسیار مسئله‌آفرین سیاسی و فروشندگان مواد مخدر در حال حاضر در افغانستان نیز در حال از سرگیری است.^{۱۴}

^{۱۴} در این مقام شاید احتیاج به عنوان کردن این نکته داشته باشیم که جنگ در چارچوب استعماری - که جنگ آمریکا از آن نوع است - نمی‌تواند از چنین نتایج دردناکی به دور ماند. کافی است که نتایج اقتصادی جنگ ویتنام: فروش و تولید مواد مخدر، آدم دزدی، فحشاء و دیگر "مظاهر" جنگ استعماری را امروز، چندین سال پس از پایان این جنگ در منطقه آسیای جنوب شرقی از

جنگ در یوگسلاوی مسئله بی‌جواب مانده و بالقوه بسیار متزلزل کننده روابط آینده روسیه با اروپا را دوباره به سطح آورد. در حالی که ناتو توافق کرده بود که گسترش خود را تا سال ۲۰۰۲ متوقف کند، به نظر می‌رسد که اسلوانی، رومانی، و بلغارستان که در این درگیری متحدان بسیار کارسازی بودند، به ناتو راه یابند - به معنای تهدید واقعی یک کمربند امنیتی در مرزهای روسیه و تجدید نظر در اصول راهبردی اروپا. ۱۱ سپتامبر به ظاهر در روابط روسیه-آمریکا به طور کلی تغییری ایجاد کرد، چرا که همکاری روسیه در تلاش‌های جنگی از اهمیت برخوردار شد. ولی به محض آنکه انگیزه‌های واشنگتن از میان رفت، برخورد نسبتاً مصالحه‌آمیز او نیز به همین صورت - و در ورای آن قرارداد

نظر بگذرانیم. در واقع نکته مسئله برانگیز در این جا تعجبی است که کولکو از این مسایل ابراز می‌کند. (مترجم)

موشکی ۱۹۷۲ با روسیه - رنگ باخت^{۱۵}. در همین احوال، ناتو سردرگم است و در مورد برخورد با روسیه دچار چند دستگی - انگیزه‌ای بهتر برای ایالات متحد که این اتحادیه را به تشکیلاتی تشریفاتی و فاقد هرگونه نقش تعیین‌کننده تبدیل کند. سیاستگذاری‌هایی که به روسیه تحمیل می‌شود، بدون آنکه تمایلی داشته باشد، به دلیل

^{۱۵} در سال ۱۹۷۲ توافقنامه‌ای میان روسیه و آمریکا به امضاء رسید که هدف آن محدود کردن تسلیحات هسته‌ای، خصوصاً موشکهای هسته‌ای قاره پیما بود. این قرارداد بسیار گسترده است و ظرایف زیادی دارد ولی به طور مختصر می‌توان گفت که بر اساس آن هر دو کشور متعهد شدند که فقط دو منطقه نظامی را به موشک‌های هسته‌ای قاره پیما مجهز کنند. منطقه اول شامل پایتخت بود و منطقه دیگر پایگاه پرتاب این موشک‌ها. و، هر کدام از طرفین فقط می‌توانستند ۱۰۰ موشک دفاعی و ۱۰۰ پایگاه پرتاب موشک داشته باشند. خصوصیت‌هایی برای رادارها در توافقنامه‌ها نیز مشخص شده بود. از طرف دیگر هر دو کشور قبول کردند که از دست زدن به برخی آزمایشات جهت برنامه‌ریزی برای تخریب چند موشک به صورت همزمان، و یا موشک‌هایی با کلاهک‌های چندگانه خودداری کنند. مورد آخر از اهمیت بسیاری برخوردار است، چرا که روسیه در جواب به طرح سپر دفاعی آمریکا (که ملغی شدن خود به خود توافقنامه ۱۹۷۲ را به دنبال خواهد آورد) مسئله تولید موشک‌هایی با کلاهک‌های چندگانه را مطرح کرده که عملاً برتری فناوری سپر دفاعی را به زیر سؤال می‌برد. (مترجم)

مشکلات اقتصادی پذیرفته می‌شوند، ولی در هر حال روسیه هنوز یک ابرقدرت نظامی باقی مانده.

جنگ کوسوو مسئله پراهمیت و نگران کننده ساختار آینده نظامی اروپا، خصوصاً نقش آلمان در این ساختار را به اوج خود رساند. فهرستی طولانی از عدم توافقاتی واشنگتن و هم‌پیمانان ظاهری او در اروپا می‌توان ارایه داد: به طور مثال، اینکه پروژه گسترش نیروی نظامی اتحادیه اروپا - که آمریکا در کلام از آن دفاع می‌کند - مستقل از ناتو (و توی آمریکا!) خواهد بود یا نه؟ و یا عدم تمایل اروپا به سیستم دفاع موشکی، که بسیاری کشورها در ابتدای سال ۱۹۹۹ آنرا به عنوان نمونه‌ای مخرب از "یک‌جانبه‌گرایی" روزافزون واشنگتن به شمار آوردند. طراحی سپر دفاعی موشکی و رد توافقنامه آزمایشات اتمی از طرف سنای آمریکا بسیاری از دول معتبر اروپا را به این نتیجه‌گیری رساند که آمریکا خواستار کنترل تسلیحات نیست - و برتری

چشم‌گیر نظامی را ترجیح می‌دهد. دولت کلینتن در همان ایام تذکر داده بود که اگر اروپا بحث و جدل بی‌پایان و بی‌نهایت وسیع خود را به اتمام رساند و نهایتاً در زمینه پایه‌گذاری یک نیروی نظامی موازی و نه تحت فرمان ناتو گام بردارد، "ناتو یک عتیقه بیش‌نخواهد بود."^{۱۶} دولت بوش دقیقاً همین موضع را اتخاذ می‌کند.

آلمان معمای اصلی این معضل است، و در مورد نقش نظامی آینده خود دچار سردرگمی است - چه در اروپا و چه در خارج. در حالی که آلمان سعی در تعریف نقشی نوین برای خود دارد و دیگر تمایلی به انفعال از خود نشان نمی‌دهد، فرانسه و بریتانیا هر دو بیم دارند که قدرت نظامی او در اروپا هم‌تراز نقش حاکم اقتصادی او شود. دولت گرهارد شرویدر^{۱۷} با وجود اینکه فقط اقلیتی از آلمان‌ها

^{۱۶} گزارش خبری پنتاگون، کوهن، ۵ دسامبر ۲۰۰۰.

^{۱۷} (Gerhard Schroeder)

موافق اعزام نیروهای نظامی بودند، از جنگ کوسوو حمایت کرد، و رهبری عملیات نظامی در مقدونیه را نیز به عهده گرفت؛ ولی اکثریتی از مردم "جنگ بر علیه تروریسم" آمریکا را تأیید کردند، آلمان چهارهزار سرباز برای شرکت در این جنگ اعزام داشت^{۱۸}. ولی این کشور با وجود اینکه علاقه‌مند به ایفای نقشی به مراتب قدرتمندتر در

^{۱۸} پس از سقوط امپراتوری شوروی و حذف عملی نقش جنگ سرد در دیپلماسی بین‌الملل، بسیاری از روابط میان کشورها در چارچوب آنچه «نزدیکی جغرافیائی» و یا «روابط تاریخی» می‌توان تعریف کرد، شروع به رشد و نمو نمود. این تغییر بزرگ و ریشه‌دار راهبردی در مناطقی چون اروپای شرقی، به دلایلی بیشمار: روابط تاریخی بسیار تنگاتنگ میان کشورهای کوچک، حفظ کنترل نظامی مستقیم قدرت‌های بزرگ، نبود خود محوری فرهنگی در این کشورها، ثروت سرشار همسایگان و ...، بیش از پیش چشمگیر شده است. با در نظر گرفتن این چشم‌انداز «حضور» آلمان «یک‌پارچه» در بحران‌های این منطقه را به صراحت می‌توان دریافت. چرا که از نظر تاریخی بالکان، و اروپای شرقی همیشه میان دو قطب اسلاو (مسکو) و ژرمانیک (برلن، وین) در نوسان باقی مانده بود. امروز در واقع نوعی بازگشت به اصول راهبردی قدیم از نو زنده شده است. سیم و زر آلمانی، تفنگ آمریکائی، و دسیسه‌های روسی در حال پر کردن خلأئی هستند که سقوط استالینیسیم در این منطقه وسیع به «ارمغان» آورد.

(مترجم)

اروپا و اقتصاد جهانی است، هنوز گستره میدان نفوذ آینده خود را تعیین نکرده؛ برداشت‌های او ممکن است مبهم جلوه کند، ولی او در حال حرکت در مسیری است که نقشی بسیار وسیع‌تر از آنچه تاکنون ایفا می‌کرده به عهده گیرد و قدرت صنعتی را به سوی قدرت نظامی سوق دهد. برآیند این تغییرات بازتابی اساسی برای تمامی همسایگان او خواهد داشت - و به همین برای ایالات متحد.

این مسائل پایه‌ای، که نتایج عظیمی برای آینده اروپا به همراه دارد، به راحتی می‌تواند اتحادها و دولت‌های پس از ۱۹۴۵ را از هم بگسلد. جنگ سرد مرده است، ولی چه چیزی جایگزین آن خواهد شد؟ فروپاشی اتحاد شوروی فلسفه وجودی ناتو و ۴۰ سال اتحاد را از میان برداشته، و اروپا خود، هم از نظر اقتصادی و هم از نظر دیپلماتیک در سراسر تغییر تنده فروافتاده. امروز، هیچ چیز از استحکام برخوردار نیست.

اتحادهای هم‌پیمانی‌ها، سردرگمی‌ها

در چنین شرایطی ابراز رضایت دولت بوش از اتحادهای هم‌پیمانی‌های جدید صرفاً زبانی، خیال‌پرستانه و فاقد صداقت شده، و در تخالف با پیچیدگی‌های واقعی قرار گرفته که به سادگی، و مسلماً نه از طریق ژست‌های مبهم و بی‌معنا، از میان برداشته نخواهند شد. پیشنهادات بی‌پایه جدی تلقی نخواهند شد، و نباید نیز چنین شود، چرا که مسائل و خطرات موجود در اتحادهای میان‌دول بسیار مهم‌تر از آن است که از روی تعجیل و سرهم‌بندی شکل گیرد. حقیقتاً، اتحادهای گذشته سرچشمه تشنج‌های شدید و دلیلی برای کشاندن ملت‌ها به جبهه جنگ شدند، زمانی که چنین عملی اصولاً نمی‌بایست صورت گیرد. جنگ اول جهانی بهترین نمونه است.

اشتباه است اگر رهبران آمریکا را دورو خطاب کنیم، این به آن معنا است که آنان می‌دانند به کجا

می خواهند بروند. آنان نمی دانند، و اگر کسی موضع فکری شان را پس از پایان یافتن جنگ سرد "در حال تغییر و تحول" و یا "آشفته" بنامد اهمیتی ندارد، واقعیت تکانه این است که امروز تکیه کردن به آمریکا یک جنون است. این امر مشخص است که قبل از ۱۱ سپتامبر دولت بوش در مسیر "یک جانبه گرائی" قرار گرفته بود، مسیری که توافقنامه ها را ملغی و بسیاری از متحدانش را آشفته می کرد، و اینکه در طول صرفاً چندماه ۱۸۰ درجه تغییر جهت داد؛ ولی هم اکنون دوباره به "یک جانبه گرائی" خود باز می گردد، که با فریادهای نشاط آور پیروزی های اش هماهنگی بیشتری پیدا کرده. هم پیمانان سنتی او در اطمینان کردن به او مشکوکند و می پندارند زمانی که جنگ او بر علیه تروریسم با پیروزی به پایان برسد، دوباره به "جهانی کردن" نوین خود باز خواهد گشت.

این مسئله را هیچ چیزی بهتر از روابط او با روسیه، دشمن سابقش، که هنوز نیز یک ابر قدرت هسته‌ای است، به نمایش نمی‌گذارد. زمانی که دولت بوش به قدرت رسید تقاضای قبول عضویت لیتوانی، استونی و لتونی را در ناتو مسکوت گذاشت. سپس در ماه مارس ۲۰۰۱، ۵۰ دیپلمات روسی را از آمریکا اخراج کرد - عملی که نشان دهنده برخورد "واقع‌گرایانه" نوین ریاست جمهوری با دشمن سابق آمریکا بود. پل ولفویتز^{۱۹} در ژوئیه ۲۰۰۱ در مقابل سنا با در نظر گرفتن عهدنامه ۱۹۷۲ در مورد سلاح‌های هسته‌ای می‌گوید: "ما در مسیر تصادم قرار گرفته‌ایم."^{۲۰}

۱۱ سپتامبر این تقابل روزافزون عمومی با روسیه را، با وجود آنکه هنوز در خلوت بسیاری از مقامات بالای دولتی به روسیه مشکوک هستند، به

^{۱۹} (Paul Wolfowitz)

^{۲۰} هرالد تریبیون بین‌المللی، ۲۵-۲۴ ۲۰۰۱؛ نیویورک تایمز، ۱۴ ژوئیه ۲۰۰۱.

صورتی دراماتیک تغییر داد؛ ولی شک و تردیدها - اساساً به دلایل فناورانه - با در نظر گرفتن شانس عملی بودن یک سیستم ضد موشکی و آینده ناتو، در درون صفوف واشنگتن در حال رشد و نمو است. حتی بدون وجود بحران جدید، سیاست خارجی آمریکا، هم در شیوه عمل و هم در اهداف خود محکوم به آشفتگی بود. پیش‌بینی‌های جنگ سرد دیگر معنایی نداشت. ولی تغییرات در زیربنا با بی‌هدفی کامل بدون در نظر گرفتن پیچیدگی‌ها، از درون شدت گرفت. روسیه فقط یکی از مسائل بی‌نهایت پیچیده مطروحه بود، که آمریکا از چین و کره تا آمریکای لاتین، با آنها درگیر شده بود. دولت بوش سریعاً در مورد سیاست وحشیانه روسیه در چینی به دلیل اینکه شورش چین‌ها در حقیقت یک حرکت اسلامی بود، و پیروان بن‌لادن عمیقاً در آن درگیر بودند، تغییر موضع داد. ولی ایالات متحد نیازمند همکاری روسیه بود، و این به

پرزیدنت ولادیمیر پوتین، هم اهرم‌های مهمی اعطا کرد و هم وی را در مقابل انتخاب‌های سرنوشت‌ساز قرار داد. یکی از مشکلات وی این است که قسمت اعظم رهبران نظامی مخالف مصالحه‌های او با ایالات متحد هستند، ولی او این نکته را می‌تواند به آنان گوشزد کند که حداقل در حال حاضر، مهم‌ترین برد سیاسی از جنگ ایالات متحد در افغانستان نصیب روسیه شده است. در شرایط افغانستان، آمریکا و روسیه هر دو بر خورده‌های نوینی اتخاذ کردند، دست از اخطارهای مبهم و طفره‌آمیز برداشتند و در برابر مسائل اساسی موضع‌گیری کردند. زمینه بسیار مساعدی برای انجام بازی دیپلمات‌ها فراهم آمد. ولی برای تغییر باور خود نباید منتظر نابودی چنین توهمی بود، چرا که سردرگمی و نبود صداقت در مسکو و واشنگتن حاکمان اصلی بودند.

ایالات متحد خواستار بهره‌گیری از آسمان روسیه بود، ولی اجازه پرواز به هواپیماهای جنگی او داده نشد. مهم‌تر از آن، آمریکا پس از جستجو در میان اقدامات مختلف نظامی و پی بردن به این امر که هیچ‌کدام نتیجه‌ای به بار نخواهد آورد، تکیه اساسی خود را بر اتحاد شمال در افغانستان قرار داد که نیروی غیرقابل اجتناب زمینی لازم را برای بیرون راندن طالبان از شهرها فراهم می‌آورد. عملی که اتحاد شمال، معمولاً نه از طریق جنگ بلکه از طریق معامله با رهبران قبایل جنگ‌جو و تشویق آنان به رها کردن طالبان به انجام رساند. پول و تسلیحات آمریکا در عمل دست‌ودلبازانه ارایه شد. پس از ۱۹۹۶ روس‌ها به صورت مخفیانه تسلیح عناصر اساسی اتحادشمال را (که بسیاری از رهبران‌شان پیش از آن با شوروی‌ها همکاری می‌کردند)، برای ایجاد یک منطقه حائل در مرزها که از ورود تندروهای مسلمان و گسترش نفوذ آنان

بر جمهوری‌های مسلمان و تازه مستقل شده اتحاد جماهیر شوروی سابق جلوگیری کند، انجام داده بودند. پس از ۱۱ سپتامبر آنان اتحاد شمال را سریعاً با تانک، توپخانه و دیگر تسلیحات سنگین نیز مجهز کردند. اگر عناصر پراکنده‌ای در اتحاد شمال وجود داشتند که تمایلی به کشورهای دیگر از خود نشان می‌دادند، این روسیه بود که - به صورتی که برای واشنگتن بسیار ناخوشایند آمد - به عنوان اولین قدرت نظامی اجازه حضور در کابل را، در اواخر نوامبر سال ۲۰۰۱، کسب کرد. اولین حاکم کابل پس از سقوط طالبان، و رئیس جمهور افغانستان از ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶، برهان‌الدین ربانی، در سالهای اخیر فردی وابسته به روسیه بود. وی به همچنین در شکل‌گیری دولت جانشین - که عناصر بی‌شماری در آن چند دستگی ایجاد می‌کنند - نقشی اساسی ایفا کرد و هنوز از قدرت زیادی برخوردار است. اگر در افغانستان هرج و مرج

سیاسی حاکم است و قبایل مختلف، روسای جنگ جویان و دستجات مختلف به جنگ سنتی خود - که پس از سقوط طالبان آغاز شده - ادامه می‌دهند، روسیه حداقل از طریق اتحادها از منطقه‌ای حائل - در واقع منطقه‌ای صدپاره شده که اسماً نام یک کشور بر خود گذاشته، برخوردار شده است.

علیرغم پایان یافتن جنگ سرد، عدم وجود توافق‌های اساسی میان واشنگتن و مسکو چشم‌گیر است. آیا روسیه باید به فروش تسلیحات به ایران، که در سال ۱۹۹۵ آنرا معلق کرد، ادامه دهد، و نیروگاه هسته‌ای دیگری در این کشور بنا کند؟ آیا باید به تجارت خود با عراق (روسیه مهم‌ترین طرف تجاری اوست) تحت مجازات‌های سازمان ملل و در چارچوب نفت برای غذا، ادامه دهد؟ ایالات متحد و روسیه نمی‌توانستند در مورد جایگزینی توافق‌نامه تسلیحاتی ۱۹۷۲ به توافق برسند، ولی

روس‌ها اخطار کرده بودند که ممکن است مجبور به برخی تغییرات در آن شوند - نوع این تغییرات هنوز مبهم باقی مانده بود. در عوض، در پایان سال ۲۰۰۱ ایالات متحد به سادگی توافقنامه ۱۹۷۲ را ملغی کرد.

در میان سئوالات وسیعی که بر روابط روسیه و ایالات متحد سایه انداخته مسئله جمهوری‌های سابق اتحاد جماهیر شوروی، ازبکستان، تاجیکستان، و عبور خط لوله گازی که احتمالاً از طریق ترکمنستان - دیگر جمهوری سابق اتحاد شوروی - که ۳۰ درصد منابع گاز شناخته شده جهان را در خود دارد، مطرح است. ازبکستان در سال ۲۰۰۱ با ایالات متحد قراردادی محرمانه به امضاء رسانده که شامل ۱۵۰ میلیون دلار وام و پرداخت‌های بلاعوض و تعهدات امنیتی نامعلومی می‌شود، که به آمریکا حتی اجازه عملیات محرمانه اعطا می‌کند. برای آمریکا، در ظاهر این یک

پیشینه تاریخی بود، یک مقام ارشد آمریکائی گفت : "[...] ما به آنان نزدیک نمی شویم تا بعد رهایشان کنیم، [...] ولی این روابط آنچنان نزدیک نیست که بتواند به درون ناتو برده شود."^{۲۱} دولت ازبکستان سریعاً شروع به اشکال تراشی در مواردی کرد که هم ایالات متحد و هم سازمان ملل خواستار انجام آن بودند. از طرف دیگر تاجیکستان از نظر حضور بالقوه نیروهای زمینی ایالات متحد حتی مهم تر بود، ولی خطر سربرآوردن جنگ های چریکی اسلامی وجود داشت؛ حدوداً ۲۰ هزار سرباز روسی در پادگان های این کشور در شرایط عملیاتی قرار دارند. در نتیجه تاجیک ها باید بسیار با ظرافت عمل کنند، و هم چون ازبک ها برای توافق نامه ها شرایط سنگین مالی وضع کردند. ترکمنستان، ارزشمندترین تکه این منطقه، به صورتی قاطع بی طرف است و حتی از اعطای اجازه پرواز نظامی

^{۲۱} نیویورک تایمز، ۱۳ اکتبر ۲۰۰۱.

بر فراز خاک کشور به آمریکا خودداری کرده. در نتیجه پنتاگون، قرقیزستان را که مهم‌ترین منطقه برای ساختمان پایگاه‌های وسیعی بود که قادر باشند به عنوان ستون فقرات تمامی منطقه عمل کنند، انتخاب کرد. ولی حتی در این منطقه نیز معامله میان دو کشور براساس توافق‌نامه‌های یکساله صورت گرفت. ایالات متحد در هنگام پایان یافتن جنگ افغانستان ۱۳ پایگاه جدید نظامی در ۹ کشور دایر کرده بود، که قبل از ۱۱ سپتامبر در هیچکدام از آنان حضور نظامی نداشته. در این میان ۴ کشور مسلمان و از نظر سیاسی متزلزلند؛ این منبعی است برای نارضایتی‌های جدید و مشکلات بالقوه برای آمریکا.

همچون گاز طبیعی و خطوط لوله، روس‌ها برای مطمئن کردن آمریکا از این که نقشی قاطع در تجارت پرمفعت منطقه خواهد داشت، تلاش زیادی کردند، و ایالات متحد سعی کرد آنان را مطمئن کند

که به منافع مشروعشان در منطقه احترام خواهد گذاشت. ولی آنچه در عمل می‌تواند پیش آید مسئله‌ای کاملاً لاینحل است. خطوط احتمالی نفت و مسائل راهبردی بی‌نهایت پیچیده چنین منطقه‌ای وسیع هنوز محتاج اراییه راه حل‌هایی است، و شرکت‌های آمریکائی ممکن است یا به سرسپردگی‌های کنونی واشنگتن در منطقه گردن نهند و یا آنان را زیر پای گذارند.

اینکه حاکم کابل کیست، برای حل این "توطئه‌های بی‌زنانسی" از اهمیت برخوردار است؛ و در حال حاضر - نکته بسیار مهمی را دوباره باید متذکر شویم - به نظر می‌آید که روسیه، در حال تبدیل شدن به برنده اصلی سیاسی در جنگی است که آمریکا به راه انداخته. تنها تسکین ممکن برای واشنگتن این است که انتقام حملات ۱۱ سپتامبر را گرفته. ولی ژنرال‌های روسی به شدت با حضور پایگاه‌های آمریکائی و نفوذ او در منطقه آسیای

مرکزی که روزگاری قسمتی از خاک اتحاد شوروی بود مخالفند، و پوتین به حمایت آنان محتاج است. ژنرال‌ها در گذشته از اهمیت بسیار برخوردار بوده‌اند، و اینکه قدرت پوتین از پایه تحت تاثیر آنان قرار گیرد، فقط مسئلهٔ بغرنج دیگری به تصویر جغرافیای سیاسی پیچیدهٔ جهانی که جنگ آمریکا بر علیه تروریسم ایجاد کرده، اضافه خواهد کرد. چین نیز به همین صورت به نقش نوین آمریکا در آسیای مرکزی با شک و سؤظن می‌نگرد.

در چنین شرایطی آمریکا در منطقه‌ای پر از امید و مشکلات عمیق در گیر باقی مانده است. رژیم حاکم ازبکستان یکی از سرکوبگرترین نظام‌های منطقه است. زندانهایش از دشمنان رنگارنگ پرزیدنت اسلام کریم‌اف انباشته شده، که شامل اعضای یک جنبش اسلامی نیز می‌شود که طرفداران اش حدوداً ۲۰ هزار تن تخمین زده می‌شوند. ترکمنستان نیز به همین صورت به دست یک دیکتاتور اداره

می‌شود. در حقیقت، هر یک از ۵ جمهوری سابق اتحاد شوروی به درجات مختلف از فساد اداری، فقر، و استبداد در رنج‌اند و در نتیجه زمینه‌کاملاً مساعدی برای رشد تندرهای اسلامی فراهم آمده، که واشنگتن ادعا می‌کند سعی در نابودی آنان دارد. ولی در آغاز سال ۲۰۰۲ دولت بوش اعلام کرد که حقوق بشر دیگر در روابط با این کشورها مدنظر قرار نخواهد گرفت.

چگونگی روابط مستقیم ایالات متحد در منطقه وسیع آسیای مرکزی در ارتباط مستقیم او با روسیه قرار می‌گیرد - که از منافع عظیم ژئوپولیتیک و اقتصادی در این منطقه برخوردارست. نتیجه‌تمامی این تلاش‌ها به ملاحظات متعددی وابسته است، که شامل جنگ در افغانستان، و در رأس همه، بازتاب سیاسی پس از جنگ در سالهای آینده می‌شود. واقع‌گرائی حکم می‌کند که از سناریوهای افراطی ممکن منطقه وحشت عظیمی در دل داشته باشیم.

امروز بذر درگیری‌های آتی در این منطقه که در طول دهه‌های آینده «ثمر» خواهد داد، کاشته شده است.

ایجاد بی‌ثباتی جهان اسلام

نابودی عملی کمونیس‌م، به نحوی عوامل راهبردی و ژئوپولیتیکی را که به اتحادها و هم‌پیمانی‌های پس از ۱۹۴۷ شکل داده بود، تضعیف کرد و در همه جا توجیه آنان را معلق نمود، ولی پایه‌ریزی روابط نوینی از این دست از گذشته بسیار مشکل‌تر شده. شرایط در تمامی جهان اسلام بیش از اندازه نابسامان است، و امکان شناخت بازتاب‌هایی که تغییرات ایجاد شده در درون آن به وجود می‌آورند وجود ندارد. ولی جنگ آمریکا در افغانستان بیش از پیش پاکستان را فلج، خاندان سلطنتی عربستان سعودی را تضعیف، و از این رهگذر نتایج دراز مدت درگیری افغانستان را از نظر اهمیت کم‌رنگ‌تر کرده. به نظر می‌آید که هر گونه تغییرات سریع در

هر یک از این دو کشور کلیدی منجر به پیروزی طرفداران یکی از انواع بنیادگرائی‌های اسلامی شود. برای ایالات متحد، فاتح جنگ بودن از نظر نظامی ولی باختن آن از نظر سیاسی، یک فاجعه به بار خواهد آورد، شرایطی که به نظر می‌آید در آینده نزدیک باید با آن روبرو شود.

راه‌های زیادی برای متزلزل کردن پاکستان وجود دارد. واشنگتن از این خطرات آگاه بود ولی تصمیم گرفت که دست به قمار نامعلوم با خطراتی بسیار سنگین بزند، و اینک این امکان وجود دارد که شاهد شکل‌گیری بدترین انتخاب‌های ممکن باشد. برخی از این مسائل همچون تمایل پایه‌ای در منافع پاکستان برای حضور یک رژیم دوست در همسایگی شمالی‌اش، مسائلی بسیار قدیمی هستند، و بدون در نظر گرفتن سرنوشت ژنرال پرویز مشارف در آینده نیز ادامه خواهند یافت، اکثر اهرم‌ها از بین رفته‌اند. افکار عمومی در پاکستان از

آغاز با اتحاد مشارف با آمریکا مخالف بود. در اواسط اکتبر ۲۰۰۱، افکار عمومی ۸۷ درصد بر علیه حملات آمریکا، و تقریباً دوسوم طرفدار طالبان بود. هزاران پاکستانی - پشتون‌ها - در سال‌های اخیر برای جنگیدن دوشادوش طالبان به افغانستان گسیل شده بودند. علی‌رغم هر «برچسبی» که آمریکا بر روابط خود با پاکستان بزند، این کشور همیشه یک متحد ضربه‌پذیر بوده است. پایه‌ریزی راهبردی ایالات متحد در منطقه با تکیه بر پاکستان یک جنون واقعی بود، یعنی بدترین چیزی که ممکن است پیش بیاید، با نتایجی چون بی‌ثباتی پاکستان، کشاندن مسلمانان بنیادگرا به میدان سیاست برای تصاحب قدرت - و به قول یک مقام ارشد رسمی پاکستانی - «طالبانی» کردن کشور.

هیچکس نتیجه‌ی حوادثی که هند و پاکستان را در اواخر سال ۲۰۰۱ به مرز هولناک چهارمین جنگ خود از سال ۱۹۴۷ کشید - در شرایطی که هر دو

کشور از سلاح اتمی برخوردارند - نمی‌توانست پیش‌بینی کند. در اکتبر ۲۰۰۱ تروریست‌های کشمیری، حمایت شده از طرف پاکستان در منطقه سریناگار^{۲۲} کشمیر که تحت کنترل هندوستان قرار دارد به پارلمان حمله کردند و ۳۸ نفر را به قتل رساندند. سپس در ۱۳ دسامبر به پارلمان هند در شهر دهلی حمله شد، نتیجه آن ۱۴ کشته بود. هر دو کشور پاکستان و هند سلاح‌های اتمی خود را در طول مرز آتش‌بس در منطقه کشمیر، خطی مرزی که در این منطقه مسلمان نشین در سال ۱۹۴۸ کشیده شد و بیش از دوسوم آنرا به هند واگذار کرد، متمرکز کردند. این حادثه غیر قابل پیش‌بینی برای هند حکم یک طوفان را داشت، و تصمیم گرفت که به صورتی اساسی بر مشاجراتی که به جنگی چریکی انجامیده و حداقل ۳۳ هزار کشته تا آن زمان برجای گذاشته، و روابط دو دولت را در طول

^{۲۲} (Srinagar)

نیم قرن تیره و تار کرده بود، نقطه پایان گذارد. تحرکی نظامی از طرف هند که در طول تاریخ از نظر وسعت بی سابقه بود، و هیچ نشانه‌ای از آمادگی برای عقب‌نشینی در آن دیده نمی‌شد، آغاز گشت. ولی در حقیقت، از نظر سیاسی، دولت هند بدون مصالحه‌های ملموس با پاکستان نمی‌توانست به این سادگی دست به عمل بزند.

تقابل هولناک هند-پاکستان این حقیقت را نمایان کرد که اعمال آمریکا تعادل ژئوپولیتیک تمامی منطقه حساس آسیای جنوبی را بر هم زده است، و این به مراتب از آنچه در افغانستان می‌گذرد با اهمیت‌تر است. پاکستان آنچه را که "عمق‌استراتژیک" عنوان می‌کند، در افغانستان از دست داده است و بیش از همیشه در مقابل تقاضاهای هندوستان، مبنی بر پایان دادن به ادعاهای خود بر کشمیر و قطع حمایت از جنگ‌های چریکی در این منطقه، ضربه پذیر شده.

مقامات واشنگتن سعی در نزدیک شدن به هر دو طرف دعوا: هند و پاکستان، داشتند. هندوستان به درستی متذکر شد که رژیم طالبان و القاعده بسیاری از چریک‌های جدائی طلب در کشمیر هند را تعلیم داده‌اند؛ بیش از نیمی از چریک‌هایی که از سال ۲۰۰۰ کشته شده‌اند - تابعیت خارجی، معمولاً پاکستانی و حتی عرب داشتند -، برخی از آنان تجربیات خود را از جنگ با نیروهای شوروی به دست آورده بودند. پس از ۱۹۹۰ پاکستان منبع اصلی تغذیه این چریک‌ها شده بود؛ به آن‌ها لقب "مبارزان راه آزادی" می‌داد، ولی بسیاری از آنان مسلمانان تندروئی هستند که از سوی گروه‌های طرفدار طالبان در پاکستان که در حال حاضر تحت نظارت شاخه‌ای از سازمان اطلاعات پاکستان هستند، استخدام شده‌اند. مشارف در اوایل سال ۲۰۰۲ در سخنرانی نمایشی صلح طلبانه‌ای در مقابل هند، صریحاً اعلام کرد که هیچ کس، حتی آنان که

در حمله به پارلمان هندوستان شرکت داشته‌اند، به مقامات خارجی تحویل داده نخواهند شد. ولی در همین دوره وی برای دلجوئی از هندوستان به اقداماتی دست زد، ۵ سازمان "تندرو" مورد حمایت خود را غیرقانونی اعلام کرد، نزدیک به ۲۰۰۰ هزار تن را (که اکثراً در ماه مارس آزاد شدند) به زندان انداخت، و رسماً عنوان کرد که بر فعالیت مدارس اسلامی که گهوارهٔ رشد و نمو طالبان است، کنترل‌هایی اعمال خواهد کرد. این تشکیلات تا کنون تقریباً بیش از ۵ هزار تن را تعلیم داده‌اند. و در حال حاضر به نظر می‌آید که زیرزمینی شده، و بالقوه بسیار خطرناک‌تر شوند. هر چند که آنان یک اقلیت نسبتاً کوچکی را تشکیل می‌دهند ولی اهمیتشان در این است که بسیار ثابت‌قدم‌اند. از طرف دیگر هندوستان به اعمال انجام شده بیش از سخنان ابراز شده اهمیت می‌دهد، و مسلماً ارتش وسیعی را که در مرزهای پاکستان

متمرکز کرده باز نگردانیده است. قطع رابطه با مسلمانان تندرو، همانطور که هند و واشنگتن به عنوان قسمتی از جنگ بر علیه تروریسم از مشارف درخواست کرده بودند، وی را با فروپاشی سیاست کشمیری خود، و از دست دادن حمایت نظامیان نیز روبرو کرده.

مشارف نمی‌تواند از خود در مقابل اسلام‌گرایان و متحدان آنان در ارتش، دفاع کند. در نتیجه در ژانویه ۲۰۰۲، حتی زمانی که با هندوستان بر سر کشمیر در لبه پرتگاه جنگ قرار داشت، اعلام کرد که کمک‌های پاکستان به گروه‌های بومی کشمیری که با حاکمیت هندوستان در این منطقه مورد مناقشه، در جنگ هستند، قطع نخواهد شد. او آرزو داشت که از جنگ دیگری با هند اجتناب کند، ولی با این وجود به صورتی مبهم اعلام کرد که پاکستان بیش از پیش به نهضت کشمیر متعهد است. اینکه مشارف از قدرت کافی برای پایان دادن به

حمایت از تروریست‌های متمرکز در پاکستان برخوردارست، یا نه، هنوز بی‌جواب مانده. در کشمیر یک تحرک سیاسی نیز وجود دارد که مستقل از پاکستان است، و عواملی آنچنان غیرقابل تصور و غیرقابل پیش‌بینی در میان است که موضوعات مورد مناقشه به این زودی حل و فصل نخواهند شد.

به این سئوالات شاید تا زمانی که این کتاب به دست چاپ سپرده شود، جواب‌هایی داده شود. وگرنه، به درازا کشیده می‌شود، ولی دیر یا زود مطرح خواهند شد. در این میان تشنج تند و هولناک میان دو ملت که به جنگ با یکدیگر پرداخته‌اند حفظ خواهد شد. این بحران این پدیده را به منصهٔ ظهور می‌رساند که، علی‌رغم هر گونه صلح کوتاه مدت، هر نوع تشنج میان این دو قدرت هسته‌ای می‌تواند صلح و آرامش را در تمامی منطقه به خطر اندازد، و با دستیابی دیگر ملتها به این

تسلیحات، جهان حتی خطرناک‌تر نیز خواهد شد -
در نتیجه راه حل منطقی سیاسی، مصالحه‌ها و کنترل
تسلیحات بیشتر، ضروری است.^{۲۳}

فقط تا زمانی که جنگ در افغانستان در جریان بود
پاکستان برای ایالات متحد از هندوستان ارزش
بیشتری داشت، ولی سنت کودتا در این کشور -
شیوه‌ای که ژنرال مشارف را در اکتبر ۱۹۹۹ به
قدرت رسانید - پاکستان را بسیار متزلزل و آن را
برای دولت بوش تبدیل به عاملی نگران‌کننده کرده.
تأثیر مشخص اعمال واشنگتن تقویت موضع
مشارف بود و در اوایل سال ۲۰۰۲ وی قول داد که
برای ۵ سال دیگر پرزیدنت باقی‌بماند، و شاید حتی
انتخابات برنامه ریزی‌شده سال ۲۰۰۲ را تبدیل به

^{۲۳} در اینجا کولکو از کنترل تسلیحات هسته‌ای برای ایجاد محیطی مناسب‌تر در
سطح دیپلماسی جهانی، سخن می‌گوید. ولی این امر محقق نیست که تشنجات
میان دو کشور، اگر فاقد تسلیحات هسته‌ای باشند، بتواند به صورت انسانی‌تری
مورد مطالعه قرارگیرد. نمونه‌های بسیاری از جمله جنگ خونین عراق و ایران
در مقابل چشمان ماست. (مترجم)

نوعی رفراندوم برای تحکیم مشروعیت خود کند. ولی آمادگی او برای عقب راندن هواداران اسلام‌گرائی که دهه‌هاست ستون اصلی رژیم نظامی پاکستان را تشکیل می‌دهند وی را بیش از پیش تضعیف کرده. در همین حال، ایالات متحد در شرایطی که هند به درستی معتقد است که تمایل آمریکا بیشتر به جانب پاکستان است، سعی در جلب اطمینان هندوستان دارد. ایالات متحد اینک با یک تضاد ژئوپولیتیک در جنوب آسیا روبرو شده که قادر به حل آن نیست.

برای پاکستان روابط با هندوستان و مسئله کشمیر از اهمیتی حیاتی برخوردار است، و تکیه بر تسلیحات هسته‌ای او که از ۲۰ کلاهک به ۵۰ افزایش یافته و موشکهای حامل آنان مسئله‌ای امنیتی برای کشور شده. برخورداری از یک افغانستان دوست در مرزهای شمالی منافع امنیتی بسیار وسیعی برای پاکستان دارد - به این معنا که

پشتون‌ها باید افغانستان را تحت کنترل داشته باشند. اتحاد شمال تعداد قلیلی پشتون در صفوف خود دارد، و پیروزی نظامی سریع او در طول چند هفته جنگ در شهرها تماماً به دلیل حمایت نیروی هوایی آمریکا صورت گرفت، اگر نیروی هوایی به سرعت بر جنگ تأثیر گذاشت به این دلیل بود که نیروهای اتحادشمال، طالبان را در زمین مجبور می‌کردند که سربازانشان را متمرکز کنند. دولت بوش علاقه‌ای به اعزام شمار زیادی سرباز و تحمل تلفات سنگین در درگیری‌های شهری نداشت، و در نتیجه منافع پاکستان برای اینکه در آینده پشتون‌ها نقشی مهم ایفا کنند، از نظر دور ماند. رامسفلد وزیر دفاع قبول می‌کند که این "تلاش همیارانه" تعیین کننده بود و اینکه در کنار نیروی هوایی، اتحاد شمال نقش نیروهای کمکی برای نیروی زمینی آمریکا ایفا کردند؛ آمریکائی‌ها به اتحاد شمال مواد غذائی، مهمات و پول برای تطمیع روسای جنگجوی قبایل

ارایه دادند^{۲۴}. یکی از نتایج جنبی این عمل آن شد که بسیاری از رهبران طالبان و القاعده - به احتمالی حتی شخص بن لادن - توانستند از طریق چانه‌زنی با افغان‌های مخالف و "واقع‌گرا" قیمت مناسبی برای فرار خود تعیین کنند، و به این ترتیب ایالات متحد را از نابودی کامل دشمنانش که یکی از اهداف اعلام شده جنگ بود، محروم گردانند. به دلیل بی‌علاقگی از جانب ایالات متحد اکثر مقامات ارشد نظامی و غیر نظامی طالبان تقریباً در همان لحظه دستگیری آزاد شدند. و زمانی که در سال ۲۰۰۲ فروپاشی رژیم طالبان آغاز شد، دولت بوش رضایت داد که پاکستان به صورتی محرمانه از طریق پل هوایی صدها داوطلبی را که برای جنگ به افغانستان رفته بودند، و شامل افسران و مقامات امنیتی در پست‌های عملیاتی نیز می‌شدند، به پاکستان باز گرداند. شمار نامعلومی از اعضای

^{۲۴} رامسفلد، گزارش خبری وزارت دفاع، ۲۰ نوامبر ۲۰۰۱.

طالبان و القاعده از این طریق گریختند. ایالات متحد با بی میلی به این عمل رضایت داد، چرا که در غیر این صورت مخالفان اسلام‌گرای مشارف را در درون ارتش و سازمان اطلاعات تقویت می‌کرد، و شاید حتی منجر به سقوط او می‌شد، و اصلاً تمایلی به چنین خطری نداشت. هم چنین ایالات متحد علاقه‌مند نبود که نیروهای اتحاد شمال وارد کابل شوند، ولی می‌دانست که کوچکترین دلیلی وجود ندارد که تصور کند روسای جنگجوی قبایل که نیروهای اتحاد شمال را تشکیل می‌دادند، از آمریکا اطاعت کنند. ولی اتحاد شمال به صراحت از پاکستان که طالبان را خلق و حمایت کرد، و پس از آغاز جنگ برای مدت‌ها سفارت‌خانه آنان را باز نگاه داشت، منزجرند. و یکی از اولین اقدامات رژیم جدید در کابل اعزام وزیر امور خارجه‌اش به دهلی بود.

منافع امنیتی پاکستان اینک به خطر افتاده، و دشمنانش در افغانستانِ همسایه و سرکش دوباره بر مرزها مسلط شده‌اند. مشارف دست به قمار زد که در آن به بدترین صورت ممکن بازنده شد. در نوامبر ۲۰۰۱، حتی قبل از آنکه بحران با هند به اوج خود برسد، یک مقام ارشد پاکستانی به این باخت لقب "شکستی راهبردی" و "باتلاق" داد.^{۲۵} اگر بقایای طالبان یا پشتون‌ها با هر دولتی که در افغانستان بر سر کار آید درگیر جنگ شوند، پاکستان تحت فشار زیادی قرار خواهد گرفت و به نحوی در این درگیری شریک خواهد شد، که از بازگذاشتن مرزها تا تأمین نظامی مخالفان رژیم کابل می‌تواند متغیر باشد. دولت پاکستان در گذشته به دفعات دست به این اعمال زده.

فروافتادن تأسیسات هسته‌ای پاکستان به دامان تندروهای اسلام‌گرا، هر چند که دور و بعید بنماید،

^{۲۵} هرالد تریبون بین‌المللی، ۲۲ نوامبر ۲۰۰۱، ۲۶ نوامبر ۲۰۰۱.

تا زمانی که قسمت قابل توجهی از ارتش و نیروهای امنیتی - تخمین‌ها بین ۲۵ تا ۳۰ درصد است - تمایلات تند اسلام‌گرائی داشته باشند، یکی از شق‌های ممکن است. این خطر در ذات گسترش تسلیحات هسته‌ای است و در هر کشوری وجود دارد، و در شرایطی که پاکستانی‌ها همه را مطمئن می‌کنند که بمب‌ها در کنترل کامل قرار دارند، چندین دانشمند طراز اول را که بنیادگرایانی اسلامی بودند و روابط نزدیکی با طالبان داشتند برای مدت کوتاهی به زندان روانه کردند. شرایط در جنوب آسیا از گذشته به مراتب خطرناک‌تر شده. و این مسیری است که جهان در قرن بیست و یکم پای در آن گذاشته است.

ناآرامی پاکستان تا حد زیادی نتیجه قدرت تمرکز یافته تشکیلات «اطلاعات درون‌سازمانی»^{۲۶}

^{۲۶} (Inter-Services Intelligence) یا ISI. شاخه‌ای از سازمان

اطلاعاتی پاکستان است که مستقیماً زیر نظر وزارت دفاع (ارتش) اداره می‌شود.

در هنگام همکاری با سازمان سیا در رهبری مجاهدین در دهه ۱۹۸۰ است. برکناری رئیس این سازمان در اوایل اکتبر ۲۰۰۱ یک ژست تبلیغاتی بود؛ اکثر اعضاء آن با جنگ ایالات متحد مخالف هستند چرا که طوفان سیاسی که به دنبال شکست شوروی‌ها آغاز شد نتیجه‌اش به قدرت رسیدن طالبان پشتون تبار در سال ۱۹۹۶ بود که با کمک «اطلاعات دورن‌سازمانی» صورت گرفت. پاکستان به دلایلی کاملاً روشن و توجیه شده، وحشت دارد

در واقع نام «درون‌سازمانی» از این رو برای آن انتخاب شده که مجموعه‌ای از تمامی سیستم‌های اطلاعاتی نیروهای مختلف نظامی (زمینی، هوایی، و ...) است. ISI که در ۱۹۴۸ پایه‌گذاری شد، در زمینه جمع‌آوری اطلاعات مختلف در رابطه با مسائل نظامی هندوستان کار می‌کرد. ولی به تدریج در دوره علی‌بوتو و خصوصاً در دوره ژنرال ضیاءالحق، حاکم نظامی پاکستان، ISI تبدیل به دولتی ماورای دولت شد، با اختیارات و بودجه‌ای که عملاً از کنترل دولت پاکستان خارج است. قتل برخی از سیاستمداران پاکستان را مورخان به گردن ISI می‌گذارند. پاکستان سازمان اطلاعاتی دیگری نیز تحت عنوان (Intelligence Bureau) یا IB دارد که از سال ۱۹۴۷ پایه‌گذاری شده و صرفاً زیر نظر وزارت کشور فعالیت می‌کند. (مترجم)

که آمریکائیان پس از حصول یک پیروزی نظامی در جنگ، همانطور که در سال ۱۹۸۹ عمل کردند، منطقه را به حال خود رها کرده و آنان یکبار دیگر مجبور به رویارویی با خلاء سیاسی در مرزهای شمالی خود باشند. پشتون‌ها - به همراه بیش از ۳ میلیون پناهنده افغان - پرجمعیت‌ترین گروه قومی پاکستان در طول مرزهای افغانستان هستند، و این مسئله به همراه چشم‌پوشی‌های «اطلاعات درون سازمانی» نشان می‌دهد که چگونه طالبان از یک جریان قابل ملاحظه ارسال مواد غذایی و وسایل حیاتی در طول ماه اکتبر و نوامبر ۲۰۰۱ بهره‌مند شدند، و چرا واشنگتن معتقد است که «اطلاعات درون سازمانی» برای جنگ جویان طالبان و القاعده، زمانی که رژیم ساقط شد، امکان فرار تأمین کرده است. تمامی منطقه در هر دو سوی مرز یک محدوده پشتون نشین است، و هزاران نفر از آنان قبل از آنکه طالبان با شکست روبرو شوند از

مرز گذشته و به صفوف آنان پیوسته بودند. اینک که طالبان شکست خورده‌اند، حداقل در شهرها، مشارف با مخالفت این مردم روبروست، و این مسئله به مشکلات وی افزوده، حتی حاکمیت او را مورد تهدید قرار داده. مشارف ممکن است برخی تندروهای اسلام‌گرا را کنار بگذارد، و حتی تلاش کند که با هر گونه حکومتی در افغانستان روابط «دوستانه» برقرار سازد، ولی واقعیتی که به صورتی عمیق پایدار باقی خواهد ماند این است که، ژئوپولیتیک پایه‌ای از سال ۲۰۰۱ بر علیه منافع تاریخی پاکستان تغییر مسیر داده، اول در افغانستان و اینک در کشمیر و در روابطش با هندوستان، و از این رهگذر دولت متزلزل شده است. پاکستان قادر نخواهد بود از نظر نظامی تشنج‌ها را همزمان در طول مرزهای شمالی و جنوبی آرام نگاه دارد. افراد بی‌شماری در «اطلاعات درون‌سازمانی» و

ارتش وجود دارند که نتایج سیاست‌های دولت را اینک یک فاجعه به شمار می‌آورند.

«اطلاعات درون‌سازمانی» در سیاست پاکستان تعیین کننده باقی می‌ماند. ژنرال مشارف در اکتبر ۱۹۹۹ بدون همکاری رهبری این سازمان، با وجود آنکه در اکتبر ۲۰۰۱ او را از این مقام برکنار کرد، نمی‌توانست با یک کودتا به قدرت برسد. و بحران روزافزون با هند به این معناست که مشارف احتیاج به تقویت پایگاه‌های درونی خود خواهد داشت که هم شامل گروه‌های اسلام‌گرا و هم دمکرات‌های سکولار می‌شود. اگر او به هر دلیلی از قدرت کنار گذاشته شود، آنگاه، این امر که چه کسی و چه سیاستی او را جایگزین خواهد کرد، بی‌جواب می‌ماند. ولی ممکن است که تماماً و یا قسمتی از قدرت را گروهی کوچک ولی بسیار منضبط از بنیادگرایان اسلامی به دست گیرند. این که تسلیحات هسته‌ای در دست آنان قرار گیرد صرفاً

نوعی امعان نظر است، ولی شقی است که از دیگر موارد محتمل‌تر می‌نماید - و به صورتی گسترده خطرات را در جنوب آسیا شدت خواهد داد. در هر صورت اگر مشارف احتمالاً به دلیل نزدیکی بیش از اندازه به آمریکا ساقط شود، پاکستان در منطقه مخالفتی به مراتب بیشتر با نقش آمریکا و منافع او از خود نشان خواهد داد.

متأسفانه ایالات متحد، از هیچ نظر در شرایطی نبود که پس از پایان جنگ، دوستان مشارف را در کابل بر اریکه قدرت بنشانند. مشارف و «اطلاعات درون‌سازمانی» از صمیم قلب خواستار کوتاه مدت شدن بمباران‌ها بودند، چرا که هر چه صدمه بر مردم شدت می‌گرفت میل و رغبت آنان به طالبان تخفیف می‌یافت. ایالات متحد از بیم ایجاد بی‌ثباتی عمومی در پاکستان، برای استفاده بهینه از پایگاه‌های این کشور پافشاری نکرد. در منطقه منزوی بلوچستان سه پایگاه به دست آورد تا از

طریق آنان هزاران تن از نیروهای ویژه خود را وارد عملیات کند؛ با این وجود، تا حد ممکن سعی در تکیه بر نقل و انتقالات هوایی داشت. مخالفت‌های مهمی در سطح کشور صورت گرفت، ولی نظام حاکم می‌توانست با آنان مقابله کند. زمانی که اتحاد شمال در افغانستان فاتح شد، پشتون‌ها فقط مقام‌هایی نمادین و موقتی به دست آوردند - که به احتمالی به معنای بازگشت ناآرامی‌هایی است که بیش از یک دهه این ملت را در رنج و عذاب نگاه داشته. اتحاد شمال جبهه‌ای متحد از روسای جنگ‌جوی قبایل است که به صورتی نامنظم و آشفته از گروه‌های مختلف قومی که به قول رامسفلد جنگ برای‌شان "شیوه‌ای از زندگی است"، تشکیل شده. برخی از آنان - غالباً - به دلیل قول و قرار و یا دریافت پول مواضع خود را تغییر داده‌اند. درگیری میان آنان از لحظه‌ای که در اکثر مناطق مملکت طالبان با شکست روبرو شده

بود، آغاز شد. بدون یک توافق‌نامه درازمدت که ثباتی سیاسی به دنبال آورد، پیروزی‌های نظامی اتحاد شمال می‌تواند خطرات قابل توجهی به دنبال داشته باشد و مقامات آمریکایی از آن به خوبی مطلعند - ملت افغانستان که عمیقاً از نظر قومی دچار چنددستگی است در طول بیش از یک‌دهه از زیر بار چنین قراردادی شانه خالی کرده. پس از سال ۱۹۹۰، خصوصاً در شهرها، گروه‌های مختلف اتحاد شمال ایجاد هرج و مرجی کردند که به قول کالین پاول "دلیل ظهور" طالبان شد^{۲۷}.

دلیل اصلی این امر که، با وجود پیروزی کامل نظامی، واشنگتن سعی داشت از بازی کردن هرگونه نقشی در حل منازعات مهلک گروهی یا آنطور که خود می‌گوید، "ملت سازی"، اجتناب کند، همین

^{۲۷} رامسفلد، گزارش کنفرانس خبری، ۷ نوامبر ۲۰۰۱؛ کالین پاول، وزارت

امور خارجه، ۱۰ اکتبر ۲۰۰۱.

مسئله بود. مسئولیت تلاش برای برپائی یک حکومت اتحاد ملی تماماً به عهدهٔ سازمان ملل گذاشته شد. از نظر سیاسی [آمریکا] می‌داند که این هدف به احتمال زیاد حاصل نخواهد شد - در حقیقت، با وجود آنکه پاکستان در منطقه با قدرت‌گیری گروه‌های قومی که با او در تضاد هستند، مخالفت‌هایی داشته، این ایران و روسیه‌اند که احتمالاً بازیگران اصلی در تعیین حوادث افغانستان خواهند بود. به نظر، نتیجهٔ نهائی بمباران مخرب و هولناکی که حمایت از نیروهای زمینی اتحاد شمال به بار آورد، آشفتنی سیاسی، حتی هرج و مرج خواهد شد. دلیل دیگر برای عدم درگیری مستقیم ایالات متحد در این جنگ این بود که این عملیات را جوابی بر حوادث ۱۱ سپتامبر می‌دانست. به معنای جنگی که، در آن انتقام هدف اصلی به شمار می‌رود و ایالات متحد تمایل داشت که اعتبار خود را حفظ کند. الویت‌های نظامی و

سیاسی او در مسایل دیگری نهفته بود. به طور خلاصه، ایالات متحد از نظر نظامی موفق خواهد شد ولی از نظر سیاسی شکست خواهد خورد.

پاکستانی‌ها به حق، اتحاد شمال را وابستگان روسیه و ایران به حساب می‌آوردند که اجازه خواهند داد هرج و مرج و خشونت، به صورتی که در اوایل دهه ۱۹۹۰ حاکم شد، دوباره به این کشور بازگردد. اتحاد شمال، با تکیه بر استدلالی همانقدر محکم، طالبان را مخلوق پاکستان می‌داند، و تنها دلیل اتحاد میان عناصر مختلف اتحاد شمال نفرت مشترک از پاکستان و تلاش‌های او برای خلق یک رژیم دست‌نشانده در مرزهای جنوبی افغانستان است.

ایالات متحد با آنچه در اختیار داشت سعی تمام کرد که به بهترین نتیجه ممکن برسد. از نظر سیاسی در جلب عناصر و یا اقوامی که با پاکستان هماهنگی داشته باشند، هیچ موفقیتی به دست

نیارود، در عین حال، نیاز شدیدی داشت که از طرف پاکستانی‌ها، پایگاه‌هایی هر چند قلیل و گزارشات محرمانه‌ای هر چند محدود از «اطلاعات درون‌سازمانی» در اختیارشان قرار گیرد. «اطلاعات درون‌سازمانی» به مراتب کمتر از آنچه پنتاگون تقاضا کرد و نیاز داشت، اطلاعات در اختیار او قرار داد، و به پیروی از طالبان نیز متهم شد. از نظر نظامی ایالات متحد کمک‌های ارزنده‌ای به اتحاد شمال کرد، عدم تمایل این کشور برای اعزام تعداد چشم‌گیری از نیروهای زمینی، قبل از ورود نیروهای اتحاد شمال به شهرهای عمده و تسخیر آنان، به روابط آمریکا و پاکستان صدمه‌ای جبران ناپذیر وارد کرد - شاید در حد قطع روابط. از نظر سیاسی اتحاد شمال در اکثر مناطق کشور ملعون است، و به احتمال زیاد سعی خواهد کرد حداقل در ارتباط با آنچه از برخی پشتون‌های ضدطالبان به جای مانده به اهدافی مشترک دست

یابد. رامسفلد در نیمهٔ ماه نوامبر موضع مشارف را این چنین توصیف می‌کند، "فکر می‌کنم وی در حال حاضر عهده‌دار مشکل‌ترین کار دنیا باشد."^{۲۸} مشارف نمی‌توانست و یا عملاً نخواست از فرار بسیاری از افراد طالبان و جنگجویان عرب‌تبار آنان از طریق مرز به درون خاک پاکستان جلوگیری کند، و تقریباً ۵ هزارتن از این مسیر فرار کردند. زمانی که بحران با هندوستان در اواسط نوامبر آغاز شد پاکستان اکثر نیروهای نظامی را از مرزها فرا خواند. ولی با این وجود موضع مشارف در داخل تضعیف شده، فقط گذشت زمان خواهد گفت که آیا پاکستان به صورتی سرنوشت‌ساز متزلزل شده است یا خیر. اگر چنین شود، مشکلات آمریکا به مراتب عظیم‌تر و خطرناک‌تر خواهد بود. ایالات متحد ممکن است خیلی بیشتر از آنچه می‌خواسته و

^{۲۸} رامسفلد، گزارش خبری، ۱۴ نوامبر ۲۰۰۱.

یا انتظار داشته دلنگران این منطقهٔ آسیب‌پذیر باقی بماند.

آنچه برای آمریکا از نظر رزم‌آرائی یک پیروزی در افغانستان بود تبدیل به یک شکست راهبردی در جنوب آسیا خواهد شد.

در این شرایط، ایران زمانی که بازی ملتها برای منافع بیشتر شدت گرفته، شروع به ایفای نقشی وسیع‌تر و فرصت‌طلبانه‌تر کرده است. این کشور به شاخه‌های شیعی مذهب در درون اتحاد شمال تسلیحات بیشتری ارایه داده و همچنین با استفاده از پول، آنان را از روسیه جدا و به جانب خود جذب کرده - کاری که سیاست و تجارت را در هم می‌آمیزد. ایران از فئاتیسم سنی‌گرای طالبانی به عنوان یک تحریف اسلامی منزجر است و حتی در سال ۱۹۹۸ زمانی که طالبان ۱۰ تن از دیپلمات‌هایش را به قتل رساندند به مرز جنگ با آنان کشیده شد؛ ولی از حضور یک دولت طرفدار

آمریکا نیز در مرزهایش وحشت دارد. در آغاز سال ۲۰۰۲ مقامات آمریکائی ایران را به کمک به شاخه‌هایی از اتحاد شمال که با آمریکا مخالفند و به فرار جنگ جویان القاعده از دام آمریکائی‌ها کمک می‌رسانند، متهم کرد. در همین حال، ایران سعی در بهره‌برداری از شرایط نامساعد آمریکا، در جهت لغو ممنوعیت‌هایی دارد که واشنگتن بر او اعمال کرده، به طور مثال گذشتن خط لوله‌ای که از ایران - منطقی‌ترین و ارزانتین مسیر - می‌تواند بگذرد. اینکه ایران چگونه قادر خواهد بود این بازی موقع‌شناسانه و خیره‌سرانه را به انجام برساند به عوامل بسیاری وابسته است، که اکثر آنان نتیجه انتخاب واقعی او نخواهند بود و بیشتر بستگی به این امر دارد که چه تعداد از طالبان از قتل‌عام آمریکائی‌ها جان سالم به در خواهند برد.

روابط گرانبدر واشنگتن با پاکستان در کفه ترازوی مشکلات او با عربستان قرار گرفته، که همانطور که

در فصل قبل متذکر شدم، به دلیل عوامل بیشماری، که مهم‌ترین آن نقش سابق آمریکا در منطقه است، تبدیل به کشوری ناآرام شده. هر دو کشور برای آمریکا از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردارند. اگر هر کدام، و یا هر دو آنان، به طور کامل متزلزل شوند، مشکلات ژئوپولیتیک و نظامی که آمریکا در مقابل خواهد داشت، به مراتب عظیم‌تر خواهند شد. در حقیقت، با وجود اینکه دولت بوش حاضر به قبول این امر نشده که درگیری‌های سابق ایالات متحد در افغانستان در واقع خالق چنین خطرات عظیمی شده‌اند، شاید این مشکلات عملاً غیرقابل اجتناب باشند. خطر در این است که ایالات متحد برای پاسخگوئی به این بحران که تماماً، یا حداقل اکثریت آن، به دست خود او ایجاد شده در هر کدام از این کشورها دست به عملی شتابزده بزند، و طبیعت احتمالی این عملیات عملاً غیر قابل پیش‌بینی است.

بن‌لادن احتمالاً در عربستان سعودی بیشتر از هر کشور دیگری نفوذ و ارتباطات مالی دارد. تا حدودی به این دلیل که سعودی‌ها در تأمین منابع مالی و نیروی انسانی در طول جنگی که سازمان سیا بر علیه شوروی‌ها در افغانستان رهبری کرد، نقشی تعیین‌کننده داشتند، ولی ناآرامی در صحنه سیاست داخلی و در ساختار اجتماعی برای اظهارات بن‌لادن در میان جوانان، مردان تحصیل‌کرده‌تر - از آن دست که هواپیماهای ۱۱ سپتامبر را به پرواز در آوردند - گوش‌شنوائی فراهم آورده. بسیاری او را مسلمانی متعهد و یک قهرمان به شمار می‌آورند. سعودی‌ها در سال ۱۹۹۶ با تلاش‌های ایالات متحد برای دستگیری بمبگذارانی که ۱۹ آمریکائی را به قتل رسانده بودند، هماهنگی لازم را نشان ندادند؛ در کمک‌رسانی به سازمان سیا و اف‌بی‌آی در حد مورد نیاز که منجر به توقیف هواپیماربایان ۱۱ سپتامبر، که همگی دارای

پاسپورت سعودی بودند، شود، نیز موفقیتی نداشتند؛ و از ادامه یافتن جریان منابع گسترده مالی القاعده و بن لادن جلوگیری به عمل نیاورده بودند. برخی طرفداران بن لادن دستگیر شدند ولی هیچکدام به حوادث ۱۱ سپتامبر مربوط نمی شدند.

حاکمان عربستان سعودی خود را در جنگ ایالات متحد در افغانستان درگیر نکردند. و با وجود آنکه با برخی تقاضاهای مقامات آمریکائی موافقت داشتند، در ارتباط با هیچ طرف ابتکار عملی از خود نشان ندادند و سعی کردند که هر دو طرف درگیر: آمریکائی‌ها و شهروندان سعودیِ خشمگین را در جبهه خود نگاه دارند. پس از آنکه روحانیون طراز اول جهان اسلام در اواسط ماه اکتبر از مسلمانان خواستند که پرچم جهاد بر علیه آمریکائی‌ان در عربستان به اهتزاز در آورند، خاندان سعودی را عملاً به مرتبه غاصبان حاکمیت تنزل درجه دادند، رژیم مخالفت غیرقابل تغییر خود را

با گسترش جنگ به هر کشور عربی - مقصود عراق بود - اعلام کرد و حتی عنوان نمود که در کنار آنان قرار خواهد گرفت. مقامات آمریکائی تقاضای استفاده از پایگاه‌های هوائی فوق‌مدرن سعودی را که به آنها نیاز داشتند مطرح کردند، ولی به غیر از مراکز فرماندهی و تجهیزات هماهنگی، هواپیماهای آمریکائی نتوانستند از آنها برای پرواز و بمباران افغانستان استفاده کنند. سعودی‌ها به هم‌چنین رسماً اعلام کردند که اجازه نخواهند داد این پایگاه‌ها در جنگی دوباره و تمام عیار بر علیه عراق، حتی در صورت دفاع صرف، مورد استفاده قرار گیرد. واقعیات امر در زمان مقتضی روشن خواهد شد، چرا که احتمال زیادی دارد اظهارات سعودی‌ها صرفاً برای مصارف داخلی باشد - افکار عمومی - خصوصاً در میان تحصیل‌کرده‌ترها، که از رژیم به دلایل مختلفی ناراضی هستند، و با جنگ در

افغانستان به شدت مخالفند؛ به طور کلی دل‌خوشی از ایالات متحد نیز ندارند.

در اواخر ماه اکتبر یکی از ناظران بلندپایه سیاست سعودی اعلام کرد، ایالات متحد "درک نمی‌کند که اگر دولت بیش از این از خود همکاری نشان دهد امنیت خودش را به خطر می‌اندازد."^{۲۹} ولی واشنگتن به خوبی می‌داند که اتحاد او با سعودی‌ها فقط زمانی عمل خواهد کرد که عراق در صورت ممکن دوباره به منطقه حمله نظامی کند، چیزی که مسلماً پیش نخواهد آمد. در همین احوال، آمریکا علاقه‌ای به آزمون آرای عمومی سعودی‌ها، که اینک به وضوح مخالفت خود را با او نشان می‌دهند، ندارد. در بهترین شرایط، [عربستان] متفقی دلسرد و ناهمراه است، اطلاعاتی‌های پی‌درپی واشنگتن که از عربستان سعودی اظهار رضایت می‌کند ماسکی است بر واقعیتی بسیار پیچیده‌تر.

^{۲۹} بوستون گلوب (Boston Globe)، ۲۲ اکتبر ۲۰۰۱.

آمریکا از خطراتی که جابجائی رژیم ایجاد خواهد کرد آگاه است؛ جنگ او در افغانستان بلوف‌های کورانه ژئوپولیتیک است و هزینه باخته‌هایی که می‌تواند به دنبال آورد، بسیار بالا خواهد بود.

همانطور که یک مقام رسمی آمریکا به اختصار عنوان می‌کند، "برای ما عربستان سعودی کشوری محوری و حضور ما در خلیج از نظر راهبردی حیاتی است."^{۳۰} افغانستان موضع خاندان سلطنتی را، که پیش از آن نیز متزلزل بود، بیش از پیش تضعیف کرد. آیا آنها می‌توانند از میان این عوامل بی‌نهایت پیچیده در سرزمین خود و در کشورهای دیگر - خصوصاً در اسرائیل - جان سالم به در برند؟ مسئله در سالهای آینده و نه در ماه‌های آتی مسلم خواهد شد، و آینده رژیم بستگی به حل و یا جلوگیری از انباشته شدن مسائلی دارد که با آنها روبروست. که بسیاری از آنان ساخته دست آمریکا

^{۳۰} تایمز مالی، ۵ نوامبر ۲۰۰۱.

نیست، ولی در مجموع در ارتباط با یکدیگر معجون بسیار قابل اشتعالی خلق کرده‌اند. اگر عربستان سعودی نیز متزلزل شود ایالات متحد با چالش‌های سنگینی روبرو خواهد شد، هم در منطقه و هم در مورد تدارکات نفتی خود.

این یک واقعیت است که جنگ افغانستان رژیم‌های پاکستان و عربستان را، شاید در حدی مرگبار تضعیف کرده، و هر قدر که جنگ و نتایج سیاسی متزلزل‌کننده آن بیشتر به طول بیانجامد، خطرات - خصوصاً برای پاکستان - عظیم‌تر خواهد شد. این خطرات بالقوه اقتصادی و راهبردی از مسائل مطرح شده، یافتن بن لادن و ساقط کردن حکومت طالبان، به مراتب مهم‌تر است.

موفقیت نظامی، شکست سیاسی

با تکیه سنگین بر نیروهای زمینی اتحاد شمال، ایالات متحد به سادگی بر طالبان استیلا یافت.

پیامد آن چه بود؟ اگر پیامدی که به دنبال پیروزی مجاهدین در سال ۱۹۸۹ بر شوروی‌ها به دست آمد، تکرار شود، نتیجه جنگ یک فاجعه سیاسی خواهد بود. حتی بدون در نظر گرفتن آنچه ممکن است در پاکستان یا هر جای دیگری اتفاق بیفتد، با وضعیت فعلی در جایگیری نیروها و عوامل درونی افغانستان، در حال حاضر هیچ تضمین دل‌گرم کننده‌ای وجود ندارد که آمریکا در خطر رویارویی با یک شکست دیگر نباشد؛ از آن گونه که در ویتنام با آن روبرو شد و اعتبار خود را هزینه کرد، ولی این بار مسلماً با پیامدهائی به مراتب وخیم‌تر.

همانطور که جنگ‌های قرن گذشته نشان داده‌اند، پیروزی نظامی صلح به ارمغان نخواهد آورد. در بهترین صورت ممکن، وقفه‌هایی تاریخی ایجاد خواهد کرد، و اگر پایه‌ریزی صحیح سیاسی حاصل نشود، خشونت به دنبال خواهد داشت، و یا آشفتگی سیاسی به بار می‌آورد. ایالات متحد به

ندرت، اگر چنین چیزی پیش آمده باشد، سیاست را به عنوان هدف اصلی جنگ شناسائی کرده است، و به صورتی غیرقابل تغییر جستجوی فتح نظامی در درگیری‌ها را هدف اصلی قرار می‌دهد، گویا که پیروزی نظامی می‌تواند هدف مستقلی باشد.

در کوسوو ایالات متحد از کمک "جبهه آزادی‌بخش کوسوو" بهره گرفت، چرا که صرفاً به دنبال بُرد نظامی بود و "جبهه آزادی‌بخش کوسوو" - جنایتکاران، تروریست‌ها و دیگر عوامل آن - به نظر غیرقابل اجتناب می‌آمدند. مقامات رسمی آمریکا مدارک قاطعی دال بر این امر در اختیار داشتند، ولی به دلیل آنکه برای پیروزی بر صرب‌ها احتیاج به "جبهه آزادی‌بخش کوسوو" وجود داشت، با وجود تمامی این مشهودات با او هم‌پیمان شدند. در افغانستان آمریکا همین عمل را تکرار کرد. میزان موفقیت در هر دو مورد با معیارهائی

صرفاً نظامی سنجیده شد، و این سرچشمه شکست‌های آتی است.

بر اساس هر معیاری، سیاست افغانستان به صورتی غیرعادی پیچیده است، چرا که افغانستان فقط از نظر حقوقی یک ملت به شمار می‌آید و در حقیقت به دست قوم‌گرائی‌ها، روسای جنگ‌جوی قبایل و دستجات، ساختارهای وابسته، انواع مختلف تفکر اسلامی، و عوامل بی‌شمار دیگری عملاً قطعه قطعه شده. اتحاد شمال این از هم پاشیدگی واقعی را به نمایش می‌گذارد: برخی از روسای جنگ‌جوی قبایل، سردسته‌ها و جناح‌های سلاح از ایران دریافت می‌کنند؛ دیگران کمک از روسیه می‌گیرند، که به احتمالی حامی اصلی این اتحاد به شمار می‌آید؛ حتی هندوستان نیز به اتحاد شمال به دلیل مخالفت او با پاکستان کمک کرده است. برخی از مهم‌ترین رهبران آن دوش به دوش نیروهای شوروی در طول دهه ۱۹۸۰ جنگیده‌اند ولی برخی

دیگر بر علیه آنان در جنگ بوده‌اند، و در پائیز گذشته اتحاد شمال حتی تعداد قابل توجهی نظامیان سابق اتحاد شوروی را برای مشاوره نظامی به استخدام خود درآورد. فرصت طلبی اصل حاکم بر اجزاء تشکیل دهنده این اتحاد است. با این وجود، پنتاگون علی‌رغم خودداری‌های اولیه‌اش، نهایتاً تقریباً به صورتی کامل بر اتحاد شمال تکیه کرد و اسلحه، پول و حمایت گسترده هوایی برای او تأمین نمود. در غیر این صورت، جنگ زمینی ایالات متحد را با مشکلات پیچیده‌ای روبرو می‌کرد، که در رأس آن نیاز به اعزام تعداد کثرتی سرباز بود. در این شرایط، اتحاد شمال تبدیل به لشکر جانشین ارتش آمریکا شد. بسیاری از موفقیت‌های اتحاد شمال نتیجه فروپاشی اتحاد‌های درونی طالبان بود. تا چندی پیش، بیش از نیمی از تولید تریاک جهان در افغانستان تأمین می‌شد؛ طالبان با کشت آن به مخالفت پرداختند و در

مناطقى که تحت کنترل آنان بود تقريباً کشت تریاک را در سال ۲۰۰۱ به صفر رساندند، ولى اتحاد شمال از دست زدن به اینکار اجتناب کرد - در حقیقت، درآمد او از تجارت تریاک در سال ۲۰۰۱ نسبت به سال ۱۹۹۹ سه برابر شد - به این ترتیب با وجود پیشگیری طالبان از تولید تریاک، تولید افغانستان به حالت «عادی» بازگردانده شده بود. برخورد این گروه با مسئله زن در جامعه نیز تفاوت چندانی با طالبان ندارد. وقتى اتحاد شمال در اوایل ۱۹۹۰ در اکثر شهرها قدرت را به دست گرفت روسای آن به جنگ با یکدیگر مشغول شدند، و خشونت، ترور و هرج و مرج را حاکم کردند که نتیجه اصلی آن رسیدن طالبان به قدرت بود. در اواخر ماه نوامبر، همان لحظه‌ای که اتحاد شمال کابل را فتح کرد، شاخه‌های مختلف آن، معمولاً برای غارت مردم و کنترل درآمدها، شروع به جنگ با یکدیگر کردند، الگوئى که نتیجتاً در دیگر

مناطق نیز از آن پیروی شد. تنها نکته مشترک میان آنها نفرتشان از طالبان و از پاکستان است.

برخی سران شاخه‌های اتحاد شمال در ایران تمایل دیگران را برای همکاری با ایالات متحد خفت‌بار و رسوائی‌آمیز به حساب می‌آورند و آمادگی برخی دیگر از عناصر را برای قبول بازگشت پادشاه سابق - یک پشتون - یک ماجراجوئی بی‌پروا می‌دانند.

بسیاری از سربازان شاخه‌های آن غیرقابل اتکاء هستند و کاملاً قادرند تغییر موضع دهند؛ برخی رهبران‌شان در گذشته چنین کرده‌اند. در بهترین نوع بررسی، به عنوان سرباز، بی‌ارزش‌اند؛ همکاری‌های برادرانه و تجارت میان آنان و نیروهای طالبان بسیار متداول بوده است. برای بسیاری از آنان جنگ شیوه‌ای از زندگی است. پس از آنکه واشنگتن در پیدا کردن راه چاره شکست خورد، الزامات نظامی باعث شد که به صورتی فزاینده به این اتحاد پوسیده و فروپاشیده تکیه کند. اگر

زمانی، در این مملکت که جنگ او را در هم فرو ریخته در جستجوی ثباتی سیاسی باشیم، این مصالح ضعیف‌تر از آن است که مشکلی را حل کند، و مقامات رسمی آمریکا همیشه از این موضوع مطلع بوده‌اند. ولی با این وجود پس از مذاکرات سیاسی برای پایه‌ریزی یک دولت انتقالی، در پائیز گذشته در شهر بُن، اتحاد شمال سر برآورد و به عنوان تنها نیروی حاکم شناخته شد.

ایالات متحد از "وصلت مصلحتی" به عمل آمده با اتحاد شمال، که پاکستان آن را دشمن قسم خورده خود به شمار می‌آورد، بی‌اندازه ناراضی بود، ولی در حدی که قابل پیش‌بینی نیست، امروز حاکمیت مشارف با اطمینان‌های لفظی آمریکا مبنی بر اینکه به اتحاد شمال اجازه نزدیک شدن به مرزهای پاکستان را نخواهد داد، گره خورده. اتحاد شمال نیز به درستی در جواب می‌گوید که پاکستان به

دنبال جنگ انداختن بر مملکت است و طالبان را او به قدرت رسانده.

ولی بدون رضایت خاطر دو کشور ایران و پاکستان یک صلح پایدار به نظر غیر ممکن می‌آید. پیچ‌وتاب خوردن در جستجوی راه‌حل در فضای کم‌عمقی که این تفرقه‌ها خلق کرده به صورتی مخاطره‌آمیز برای ایالات متحد و بی‌تصمیمی او مسئله‌ساز شده. همانطور که پاکستان آرزوی آن را داشت، در آغاز، آمریکا حتی قبول کرد که برخی شاخه‌های طالبان در قدرت باقی بمانند، ولی به تدریج از این ایده دست شُست. در واقع به سختی می‌توان در چشم‌اندازهای آمریکا برای آینده افغانستان کوچک‌ترین نشانی از پایداری مشاهده کرد. پنتاگون اصرار می‌ورزد که تمامی سربازانش را پس از پایان جنگ، دستگیری و یا قتل رهبران طالبان و القاعده که در فهرست او قرار دارند، از افغانستان خارج کند، و زمانی که تمایل نشان داد

که نیروهای بین‌المللی بازدارندهٔ جنگ را تحت نظر انگلستان و آلمان در کابل مستقر کند، حضور آنان را قبل از پایان جنگ با بی‌میلی قبول کرد. از طرف دیگر، اتحاد شمال هرگونه افزایش حضور نیروهای خارجی بازدارندهٔ جنگ را به شدت رد نمود و شرایط را بازهم پیچیده‌تر کرده. بریتانیائی‌ها تمایل داشتند که در صفوف طالبان، که شامل رهبران جنگجوی قبایل و روحانیان با نفوذ می‌شد، چند دستگی بیاندازند. و از این طریق «منطقی»، تعداد قابل توجهی از جنگ‌آوران طالبان را که پس از سقوط تمام شهرها هنوز موجودیت خود را حفظ کرده بودند، جذب کردند. روسیه معتقد است که فقط اتحاد شمال، به رهبری جنگ‌آور عمدهٔ آن عبدالرشید دوستم - فردی کینه توز و فاسد که یک دههٔ تمام در خدمت شوروی‌ها جنگیده - می‌تواند دولت مشروع به شمار آید. ایران نیز از اتحاد شمال حمایت می‌کند. در اواخر سال ۲۰۰۱ دوستم قبول

کرد که عصای دست پنتاگون شود، ولی او (همانطور که دیگر رهبران تعیین کننده اتحاد شمال) از آغاز از قبول توافق نامه دولت موقت که نیروهای ضد طالبان در اواخر دسامبر در بن به امضاء رسانیده بودند، سرباز زد. بازتاب اوج گیری فرصت طلبی نظامی آمریکا در حمایت از اتحاد شمال در واقع اوج گیری عدم ثبات و جنونی سیاسی شده است.

پنتاگون عنوان می کند که «ملت سازی» مورد نظر آمریکا نبوده، این ایده در واقع از آنجا می آید که پیچیدگی ناهمگون سیاست افغان دسترسی به یک پایه ریزی سیاسی را که برای تمامی طرف های درگیر قابل قبول باشد عملاً غیر ممکن می کند. ایالات متحد، سازمان ملل را تشویق کرد که با طرف های متخاصم روبرو شده و سعی در پایه ریزی اساسی سیاسی برای اتحاد پس از جنگ کند، ولی آندسته از کارکنان سازمان ملل که تجربه

طولانی‌تری در این سرزمین دارند به درجات متفاوت ناامیدی خود را بیان می‌کنند. علی‌رغم توافق شش ماهه‌ای که جناح‌های عمده در بُن به آن دست یافتند، بیشتر به نظر می‌آید که کنترل آینده کشور، هم چون دیگر مناطق جهان در طول تاریخ، وابسته به نتایج جنگ‌ها شود - آنان که بر مناطق مسلط هستند سیاست را تعیین خواهند کرد - و حتی امکان یک تجزیه واقعی نیز می‌تواند وجود داشته باشد. از نظر سیاسی بیش از پیش امکان دارد که افغانستان از این جنگ نیز به همان اندازه در چنددستگی سربرآورد که در جنگ‌های اوائل دهه ۱۹۹۰، پیش آمد، همان هرج و مرجی که نتیجه اصلی به قدرت رسیدن طالبان شد.

اتحاد و استراتژی: واقعی و خیالی

جنگ کوسوو نقطه پایان ناتو به عنوان ابزار مستقیم اعمال قدرت نظامی ایالات متحد در اروپا بود، چرا

که برای اولین بار از ناتو درخواست شد وارد میدان جنگ شود. و عدم ثبات او در به دست گرفتن ابتکار عمل در چارچوبه‌ای زمانبندی شده را می‌توان تا حدی بازتاب غیرقابل اجتناب گسترش شمار اعضای او و تعهداتش به شمار آورد، گسترشی که وابستگی‌ها را بیش از پیش تضعیف می‌کرد، و پنتاگون به این صرافت افتاد که به دلیل نیازهای وقت‌گیر و تشریفات تصمیم‌گیری نظامی برای مشاوره با اعضایش، ناتو بیشتر زنجیری است بر پای تا عصائی در دست. جنگ افغانستان فقط تا حدی که اصل گنگ پیشین در توافق‌نامه ناتو که بر طبق آن هر حمله به یک کشور عضو حمله به تمامی اعضای آن به شمار می‌آمد، به اروپائی‌ها ارتباط پیدا کرد، ولی این طرح مُآل‌اندیشانه احتمالی را در رابطه با ایده سناریوئی کاملاً متفاوت منظور کرده بودند - موضوع فقط مربوط به اتحاد

شوروی می‌شد - آنگاه که تشکیلات ناتو بسیار محدودتر بود.

ولی مدتها قبل از ۱۱ سپتامبر، ایالات متحد مصمم بود که از تکرار محدودیت‌های جدی که در طول جنگ کوسوو سر برآورد اجتناب کند. تنها سؤال فقط مسئله‌ی زمان‌بندی بود و اینکه چگونه ایالات متحد می‌تواند با حفظ برتری در مقابل دیگر اعضای ناتو از زیر بار تعهدات روشن و واضح سازمان‌شانه خالی کند. او آرزو داشت که ناتو را اساساً برای همان دلایل اولیه‌ای که فلسفه وجودی او بود حفظ کند: جلوگیری از تمایل اروپا برای خلق یک تشکیلات نظامی مستقل! اگر روسیه حتی به توافقی محدود با ناتو دست یابد، موضوعی که در مورد آن به بحث مشغولند (و واشنگتن با تغییر موضع دائم، متحدان فرضی خود را عصبی کرده)، در نتیجه آن، کاربرد اولیه ناتو به پایان خواهد رسید و فقط نامی از آن باقی خواهد ماند.

این سازمان از این پس فقط زمانی مطرح خواهد شد که در مقاصد آمریکا جایی برای او وجود داشته باشد.^{۳۱}

حتی قبل از جنگ در یوگسلاوی سابق، پنتاگون در حال فاصله گرفتن از دلنگرانی‌های اروپا بود - تغییر موضعی که فروپاشی کمونیسم آنرا منطقی جلوه می‌داد - و طرح‌های خود را بیشتر بر خلیج فارس و خصوصاً چین و آسیای شرقی متمرکز می‌کرد. با به قدرت رسیدن دولت بوش تصمیم بر آن شد که نقش کمتری در بالکان اجرا شود، و به صورت پایه‌ای مسئولیت به متحدان

^{۳۱} منزوی کردن اروپا (متفق سابق) از طریق توافق با روسیه یکی از استراتژی‌های شناخته شده امروز آمریکا است. و برخی کشورهای جهان سوم از انزوای اروپا جهت تأمین استقلال عمل سیاسی و اقتصادی خود قصد بهره‌برداری دارند. ولی نباید فراموش کرد که «زنجیر ناتو» بیشتر از آن بر پای متفقان اسمی آمریکا سنگینی خواهد کرد که به آنان قدرت عکس‌العملی خارج از منافع آمریکا بدهد. در واقع در اروپای غربی تصویر واقعی بیشتر بر این پایه است که «متحدان اسمی» دیروز به «وابستگان رسمی» امروز تبدیل شده‌اند. (مترجم)

اروپائی ایالات متحد واگذار شود. ولی در عین حال به شماری ژست‌های "یک‌جانبه‌گرایانه" نیز دست زد، که از رد توافقنامه کیوتو^{۳۲} تا اعلام رسمی این مطلب که توافقنامه ۱۹۷۲ برای کنترل تسلیحات با روسیه به زودی تبدیل به ورق‌پاره خواهد شد، متغیر بود. به صورتی واضح [پنتاگون] در مورد مسائلی از قبیل روابط با چین و حتی روسیه، حمله احتمالی به عراق، و شیوه عمل و سرعت عمل برای سیستم آی‌بی‌ام^{۳۳} دچار چنددستگی بود. این چنددستگی‌های داخلی از آن زمان به بعد صرفاً شدت بیشتری به خود گرفته‌اند. تمایل آمریکا برای تغییر در مفاد توافقنامه‌های سیاسی خارجی و هم‌سو کردن آنها با منافع خود، حسن شهرت، قابلیت اتکاء آمریکا را به سرعت به زیر سؤال برد.

^{۳۲} Kyoto

^{۳۳} ABM . مقصود کولکو در این مقام پروژه « سپر دفاعی » است.

وقایع ۱۱ سپتامبر ایالات متحد را مجبور کرد که موقتاً گام نهادن در مسیر "یک‌جانبه‌گرایی" را متوقف کند، ولی تلاش نمود که به اهداف خود در مبارزه با تروریسم بدون قربانی کردن هدف اصلی یعنی دستیابی به آزادی عمل بیشتر در سیاست خارجی و نظامی، دست یابد. در حقیقت، آمریکا وارد صحنه مبارزه‌ای با افکار عمومی شده. ولی چنین عملی این استنباط را در میان متحدان او تقویت کرد که این دولت هم ناپایدار است و هم غیر قابل اتکاء و سئوالاتی چند، هم در درون پنتاگون و هم در وزارت امور خارجه، به میان آورده شد.

آمریکا به متحدان اروپائی خود تفهیم کرد که به عنوان دولت‌های «ثانویه» می‌توانند نیروی نظامی و تجهیزات ارایه کنند، ولی این ایالات متحد است که، اگر مایل باشد، به عنوان تنها قاضی صحنه برای چگونگی استفاده از آنها تصمیم می‌گیرد. وجود فی‌نفسه ناتو مطرود بود. فرانسه، آلمان، ایتالیا و

دیگران، به دلایل سیاست‌های داخلی و حفظ شأن خود به عنوان قدرت‌های سیاسی و تعیین کننده، پیشنهاد اعزام تعداد معدودی نیرو و مقدار محدودی تجهیزات به افغانستان دادند. در آغاز ایالات متحد از آنان این درخواست را هم نکرده بود ولی زمانی که روشن شد جنگ و عواقب آن بیشتر از آنچه پنتاگون تخمین زده است به طول خواهد انجامید، آنرا قبول کرد. ولی ایالات متحد در موضوعات نظامی با متفقان خود مشورتی نکرده، و در زمینه‌های سیاسی و حقوقی در مورد مسائلی که از شیوه عمل بر علیه تروریست‌های «فرضی» و محل محاکمات آنان گرفته تا ساختار رژیم جدید در افغانستان و احتمال گسترش جنگ به عراق و دیگر مناطق - که برای اکثر متحدان مهم ناتو امری وحشت‌آور است - با آنان با بی‌تفاوتی و تحقیر برخورد کرده است. ایالات متحد تقاضای اعزام نیروهائی از ترکیه کرد تا به جنگ خود ظاهری

اسلامی نیز بدهد، ولی ترکیه حضور خود را منوط به شروط سنگین نظامی و سیاسی کرد، و افکار عمومی کشور نیز به شدت بر علیه اعزام نیروهای نظامی تحریک شده بود.

پرزیدنت در بیانیه‌ای که می‌توان به آن لقب "بیان اهداف و شیوه دستیابی به آن" را داد، در ۲۰ سپتامبر به کنگره اعلام کرد که تصمیم نهائی مبنی بر اینکه کدام کشور "کمک و یا پناه" به تروریسم ارائه می‌دهد و می‌بایست "مورد تعقیب قرار گیرد"، صرفاً به عهده ایالات متحد است. ولی بیانات شیوای او معانی دیگری نیز می‌توانست در خود پنهان داشته باشد، و در طول ماههای پس از آن عراق تنها دولتی عنوان نشد که خشم احتمالی آمریکا را برمی‌انگیزد. سومالی، سودان، اندونزی، فیلیپین و احیاناً دیگران ممکن است به صورتی نامشخص مجبور به رویارویی با آمریکا شوند. در ۷ اکتبر، ایالات متحد نامه‌ای به سازمان ملل ارائه

داد که در آن حق خود را برای دخالت در کشورهای بیگانه به غیر از افغانستان محفوظ داشت. بریتانیا، که صرفاً نقشی جانبی در افغانستان بازی کرده بود، سریعاً اعلام داشت که چک سفید امضاء برای جنگ در عراق و دیگر کشورها به واشنگتن نخواهد داد. در حقیقت، پس از طی یک میان‌پرده کوتاه، بریتانیا شروع به انتقاد همه‌جانبه از آمریکا کرده بود که از عدم تمایل آمریکا برای توسل به اعمال زور در حل بحران اسرائیل-فلسطین گرفته تا استراتژی‌های نظامی پایه‌ای این کشور را شامل می‌شد. عربستان سعودی، مصر، و اردن، نزدیک‌ترین متحدان ایالات متحد در میان دول عرب، مکرراً عدم تمایل خود را به جنگ با عراق عنوان می‌کردند. با بی‌توجهی به این دل‌نگرانی‌ها، آمریکا ۶۰۰ نظامی دیگر را، ظاهراً برای تعلیم دادن و همکاری با نیروهای دولتی در جنگی با یکی از

۴ گروه چریکی اسلامی، به جنوب فیلیپین اعزام کرد.

در همین احوال، نشان بی‌ثباتی و آشفتگی آمریکا با توسل مکرر و رسمی او به "اتحادیه‌های شناور"، "توافق‌های متغیر" و از این دست بیانیه‌ها، وضوح بیشتری یافت، گویا که ملت‌ها فاقد منافع دراز مدت بودند و می‌توانستند و می‌بایست برای خدمت به هوی و هوس آمریکا، در چارچوب اتحادیه‌هایی میرا و زودگذر، در جنگی که او جدیداً "نوع جدید جنگ" لقب داده، حضور به هم رسانند.^{۳۴} این ایده از اتحاد و همکاری به صورتی مشهود سطحی است و هر معنایی می‌تواند داشته باشد؛ صرفاً صورتکی است بر "یک‌جانبه‌گرایی" آمریکا - ضرورتی جدید که ۱۱ سپتامبر بر او تحمیل کرده.

^{۳۴} رامسفلد، گزارش خبری وزارت دفاع، ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۱، ۲۷ سپتامبر

پنتاگون هنوز با یک مشکل پایه‌ای دست و پنجه نرم می‌کند: قبل از ۱۱ سپتامبر سالها برنامه‌ریزی کرده بود که منابع عظیم ولی نهایتاً محدود خود را به جانب منطقه آسیای شرقی-اقیانوس آرام، که به زعم او نسبتاً بی‌ثبات ولی از اهمیت اقتصادی فزاینده‌ای برخوردار بود، منحرف کند. از نظر سیاسی این یک تغییر موضع خوش‌آیند و متقاعد کننده در تاکیده‌های پنتاگون نبود، ولی به ایالات متحد دشمنان بالقوه و قابل لمس‌ی ارابه می‌داد - چین و کره شمالی - و از طرفی ثروت عظیم منطقه توجیه‌کننده این عمل بود. برای تبیین یک راهبرد پایه‌ای که نه اروپا را رها کند و نه خلیج فارس را، ولی یک گسترش منضبط اولویت‌ها و منابع را نیز شامل شود، تحقیق و برنامه‌ریزی بسیار زیادی صورت گرفته بود. رامسفلد حتی قبل از ۱۱ سپتامبر این تغییر موضع در اولویت‌ها و هزینه‌ها را به تصویب رسانده بود. این امر که تغییر مسیر در

طرح افکنی بی پایه بوده و صرفاً بر اساس یک رودروئی توهم آمیز با مشکلات واقعی جهان شکل گرفته، اهمیتی ندارد - این تغییر در عمل اتفاق افتاده است.

وقتی ایالات متحد سراسیمه به افغانستان شتافت، این سؤال که پس از این مرحله ریاست جمهور و مشاوران او چه خواهند کرد یک معما بود، صرفاً متحدانش نبودند که فکر نمی کردند این کشور گیج و آشفته شده. بسیاری از شخصیت های مهم در پنتاگون هم به همین نتیجه رسیده بودند، کسانی که معتقد بودند متزلزل کردن پاکستان، با نتایجی بالقوه مصیبت بار، منطقه را تماماً بحران زده خواهد کرد. منافع به دست آمده رزم آرائی در افغانستان هر چه باشد، مشکلات راهبردی ایالات متحد را بی جواب باقی گذاشته، و برای پاسخگوئی به بسیاری از آنان - یا بهتر بگوئیم به اکثریت آنان - آمادگی ندارد. در اواخر ماه اکتبر یک ژنرال امریکائی می گوید،

"عملیات ما تا این مرحله نمایانگر موضع گیری‌هایی کوتاه مدت بوده". رامسفلد ابراز چنین عقایدی از جانب افسران را ممنوع کرد، در نتیجه انتقادهای شان در خلوت صورت می‌گیرد، ولی این مسئله شامل مشاوران برون سازمانی پنتاگون نمی‌شود که ترس و بدگمانی خود را آزادانه‌تر بیان می‌کنند. در همین احوال از یک سکرتر پنتاگون که از تمامی اظهارات رامسفلد و برنامه‌های نظامیش در طول نه ماه گذشته کاملاً بی‌اطلاع بود، در مورد این موج زیرزمینی سئوالاتی به عمل آمد. "من به رفتار مردم نگاه می‌کنم، کارمندان عالی‌رتبه و نظامیان، و به آنان می‌گویم ببینید این کار قبل از ۱۱ سپتامبر کاملاً منطقی بود. اینک در مورد اولویت‌ها چه فکر می‌کنید؟ ولی هنوز آنان همان روال گذشته را دنبال می‌کنند. همه ما همین کار را می‌کنیم، ما افرادی عادی هستیم ...

نیاز به تغییرات زیادی در این سازمان وجود دارد.
بحثی ندارد.^{۳۵}

از پایان جنگ دوم جهانی، ایالات متحد در مقابل بحران‌ها و وقایع هر جا که پیش آمده و هر زمان که اتفاق افتاده، عکس‌العملی بدون تفکر و منطق نشان داده، و از اشتباهی به اشتباه دیگر رسیده. ولی در هیچ زمان تا حد امروز آشفته، و خطرناک نبوده، هم برای خود و هم برای جهانیان.

^{۳۵} واشنگتن پست، ۲۱ اکتبر ۲۰۰۱؛ رامسفلد، گزارش خبری وزارت دفاع،

۲۴ اکتبر ۲۰۰۱.

پی‌ریزی سیاست خارجی آمریکا:

موفقیت‌ها، و شکست‌ها

هر چه جنگ‌ها جاه‌طلبانه‌تر باشند، امکان انحراف آنان از اهداف تعیین شده بیشتر است. جنگ‌ها آن زمان که بسیار بیش از آنچه پیش‌بینی می‌شود به طول می‌انجامند، تبدیل به کابوس شده، نتایج نهائی آنان به ندرت قابل پیش‌بینی می‌شود. این میراث‌های به یادماندنی از شکست‌ها، عمیقاً به قرن گذشته شکل دادند و به نحوی تعیین‌کننده بر

موجودیت میلیون‌ها انسان سایه انداختند: زندگی‌شان را نابود کردند، به تبعید روانه‌شان کردند، یا بر هر آنچه لذت‌ها و آرزوهای زندگی بود ضربه‌ای سهمگین وارد آوردند. ملت‌های بیشماری که در مأموریت‌های خودپسندانه برای حصول اهداف سیاسی به استفاده از نیروی نظامی دست یازیدند، رنج و محنت بی‌حدی نه فقط بر دیگر ملت‌ها، که بر ملت خود تحمیل کردند، و بدینسان سرنوشت محتومی برای خود رقم زدند: برخی به آشفتگی سیاسی، اجتماعی و یا حتی انقلاب گرفتار آمدند، برخی به سقوط قدرت و یا نابودی وجهه، به سرنوشت‌هایی که از آنچه بدون جنگ پیش می‌آمد، به مراتب شوم‌تر بود. امپراتوری‌ها سربرافراشتند، و دیگر امپراتوری‌ها فرو ریختند. قوی‌ترین استدلال بر علیه دخالت یک کشور در احوال دیگری را نباید لزوماً از آموزه اخلاقی و یا غیر به دست آورد؛ با نگاهی صادقانه به تاریخ قرون و اعصار گذشته می‌توان به درستی آن را دریافت.

چشم‌داشت‌های غلط : توهمات جنگ

در طلیعهٔ قرن بیست‌ویکم، حتی با وجود آنکه منطق قراردادی موروثی چراغ راه آمریکا است، بیم‌های گذشته باردیگر جان تازه‌ای یافته‌اند. و همان سیاست‌هایی که به درجات مختلف برای ایالات متحد فاجعه‌آمیز بودند هنوز به عنوان تنها راه ممکن در ارتباط با مشکلات زنجیره‌ای و فزایندهٔ جهان معرفی می‌شوند، مشکلاتی که ۵۰ سال پیش نیز پیچیده‌تر از آن بود که بدین روال بتوان بر آن‌ها تفوق یافت. با توزیع هر چه بیشتر تسلیحات مرگبار در طول دههٔ پیش، امروز حتی بیش از گذشته کنترل حوادث از دست آمریکا خارج شده؛ و فروپاشی کمونیسم، به جای ایجاد ثبات بیشتر، به گسترش بحران‌هایی جدید و معمولاً غیرقابل کنترل چه در درون آمریکا و چه در ارتباط با کشورهای دیگر منتهی شده است.

در پایان قرن نوزدهم دلایل بسیاری برای نظامیگری، خصوصاً در میان ملت‌هایی که آتش جنگ‌ها را برافروختند دیده می‌شد، انواع مختلف میهن‌پرستی افراطی

و ملیت‌گرایی، اجازه داد که تمامی ملت‌ها در ۱۹۱۴ و سپس در ۱۹۳۹ قدم به میدان جنگ گذارند. آموزه «روشنفکرانه شده» قدرت و تئوری بیولوژی داروینی، به جای آنکه استثناء به حساب آید، حاکمیت را تشکیل داد، وسیله‌ای شد برای توجیه استعمارگرایی بریتانیای کبیر، فرانسه، ایالات متحد، ژاپن، و دیگر ملت‌هایی که سیاست خارجی مشغولیت اصلی‌شان شده بود.

مردان قدرتمند در همه جا، از تتودور روزولت در ایالات متحد تا اکثر رهبران ژاپن و آلمان در این ایده اشتراک نظر داشتند که سرنوشتی محتوم آنان را به استفاده بجا و بر حق از نبرد مسلحانه فرامی‌خواند. نوعی مسلک خیال‌پردازانه «عمل‌پرستی» و «آمادگی جسمانی» در آنان کردار آریستوکراتیک جنگ‌آورانه‌ای ایجاد کرده بود، و چنین مفاهیمی فراملیتی شده بود، با اخلاقیات خود - شهامت - که فرضاً عامل تعیین‌کننده عملیات نظامی بود! تمامی رهبران سیاسی و نظامی ملت‌های متخاصم در

سال ۱۹۱۴ متون کارل فون کلاوسویتز^۱ آلمانی را که تئوری‌های شبهه‌علمی راهبردی جنگ او به جنگاوران توهمی از قدرت می‌داد؛ چارلز داروین^۲ انگلیسی را که مفاهیم بقاء موجود مستعدتر او بلندپروازی‌های‌شان را

^۱ (Carl von Clausewitz)، کلاوس ویتز (۱۷۸۰-۱۸۳۰)، ژنرال صاحب‌نام پروسی در جنگ واترلو و از مخالفان سرسخت ناپلئون اول بود. کتاب وی (در باب جنگ) (On War) نیمه تمام ماند و پس از مرگش به چاپ رسید. او معتقد بود که: «جنگ صرفاً ادامهٔ دیپلماسی است، فقط به صورتی دیگر». تأثیر کلاوس ویتز بر دیپلماسی، و نه صرفاً جنگ، پس از قرن نوزدهم کاملاً چشم‌گیر است. نظریهٔ او جنگ و نتایج متفاوت آن: پیروزی مطلق، شکست مطلق، شرایط صلح مسلح، شرایط جنگ دائم و دیگر بازتاب‌های آن را، مستقیماً به دیپلماسی مربوط می‌کند و از این نظر نقش وی در شکل‌گیری تئوری‌های نوین جنگ کلیدی شده. ولی قرائت‌های متفاوتی از کتاب وی می‌تواند وجود داشته باشد. خصوصاً در میان کسانی که «آمادگی برای جنگ» را عنصری تعیین‌کننده تلقی می‌کنند. در واقع کتاب وی از نظر قرائت صرف بسیار پیچیده و مشکل است. و به صورتی آزاردهنده، آنجا که کمتر می‌گوید، از عمق بیشتری برخوردار می‌شود و احتیاج به قرائت‌هایی چندباره دارد. کلاوس ویتز یک ژنرال بود، جنگ حرفهٔ او بود، و کتاب وی یک قرن پیش از آن که جنگ سرد آغاز شود نظریهٔ راهبردی قرن بیستم (استدلال جنگ سرد) را پیش روی خواننده قرار می‌دهد. (مترجم)

^۲ (Charles Darwin)

تحکیم می‌بخشید؛ و آلفرد تایر ماهان^۱ نظریه پرداز پیشرو گسترش نیروی دریائی و فتح پایگاه‌های خارجی را، با احترام تمام مطالعه می‌کردند. چنین خیال‌پردازی‌هائی مسلماً از جغرافیای سیاسی، سیاست داخلی، یا اقتصاد اهمیت کمتری داشت، ولی پس از ۱۹۱۸ پایدار ماند، زمانی که خصوصاً ایتالیائی‌ها و ژاپنی‌ها در این مفاهیم نظامی با آنان اشتراک نظر پیدا کردند. در کوتاه‌مدت بودن جنگ‌ها نیز همگی اشتراک نظر داشتند، و خصوصاً با این امر که جنگ‌ها در الگوی مناسب راهبردی با

^۱ (Alfred Thayer Mahan) (۱۸۴۰ - ۱۹۱۴) افسر نیروی دریائی آمریکا بود و در سال ۱۸۵۹ از آکادمی دریانوردی ایالات متحد فارق‌التحصیل شد. در جنگ‌های داخلی آمریکا شرکت کرد. سپس به کار دانشگاهی، خصوصاً نویسندگی پرداخت. به دلیل نظریه‌های نظامی‌اش از دانشگاه‌های کمبریج و آکسفورد همزمان دکترای افتخاری گرفت. در سال ۱۸۹۰، کتاب کلیدی او «نفوذ قدرت دریائی بر امپراتوری و انقلاب فرانسه»

(Influence Of Sea Power Upon the French Revolution and Empire) به وی شهرتی جهانی بخشید. ماهان استراتژی است که سیاست خارجی آمریکا از اواخر قرن نوزدهم تا به امروز تحت نظریات وی سازماندهی می‌شود: قدرت دریائی، ایجاد پایگاه‌های ماورای بحری و به این ترتیب اجتناب از ورود نیروهای متخاصم به درون خاک کشور! (مترجم)

تجهیزات‌شان، بودجه‌ها و الویت‌های آنان هماهنگی کامل دارد. در نوع خود، جنگ فرضاً منطقی شده بود، نه فاجعه‌آمیز.

این توهم پایدار، که تنها مورد نیز نبود، اشتباهی عمیق از کار درآمد. معیار عقلانیت برای محک زدن سیاست‌هایی که به جنگ کشیده می‌شد، بدینسان از نظر اجتماعی شرطی شده بود، در اکثر کشورها ژنرال‌ها و غیرنظامیان در این مورد هم عقیده و به تولید پیشگویی‌های خوش‌باورانه مشترک و قابل پیش‌بینی مشغول شده بودند. در هر کشور، فقط یک محدوده کوچک از دیدگاه‌ها در مجامع سیاست‌گذاری از شنود برخوردار می‌شد، و افراد جاه‌طلب به خوبی مرزهای تحلیل‌های «مجاز» را درک می‌کردند. درحقیقت، اهمیت روزافزون رزم‌آیش‌های محرک و آموزه‌های راهبردی، روشنفکران غیرنظامی را غالباً از افسران جنگ‌آورتر کرده بود. دقیقاً به دلیل نبود سنخیت میان واقعیات پیچیده روزافزون جنگ مدرن و تخمین‌های راهبردی و تصمیم‌گیرهای

ساختاری که مولد آنان هستند، جنگ‌ها به صورتی روزافزون ضربه‌های غیرقابل پیش‌بینی، نه فقط نظامی بلکه سیاسی به دنبال می‌آورند. از آغاز قرن گذشته، جنگ‌ها صرفاً ثبات نظام اجتماعی موجود را در اصول پایه‌ای آن به چالش کشانده‌اند و کمونیسم، فاشیسم، و نازیسم مسلماً بدون حوادث تغذیه‌کننده آنان در سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸، نمی‌توانستند به پیروزی دست یابند.

دقیقاً بر پایه همین توهم خوش‌باورانه از جنگ به عنوان پدیده‌ای کوتاه مدت، شاید حتی رخدادی آزمایشگاهی، این اصل که «اعتبار» یک ملت زمانی که از دست یازیدن به جنگ و یا از دفاع از متحدان خود سر باز می‌زند، به خطر می‌افتد قبول عام یافت. برای ملت‌هایی که در سال ۱۹۱۴ به میدان جنگ شتافتند، این آمادگی برای به کارگیری «جبر» یک «سند آئینی» بود؛ مسئله اعتبار در اوج‌گیری پیوسته جنگ در ویتنام نیز برای واشنگتن تعیین کننده شد. از زمانی که اتحادها به منصفه ظهور رسیدند، سرنوشت قدرتهای تعیین کننده معمولاً وابسته به

رفتار و نقش متفقین غالباً متزلزل آنان شد. دیپلماسی «اتحاد» و منطق «اعتبار» دست در دست یکدیگر به جنگ منجر می‌شدند. پس از ۱۹۴۷ ایالات متحد آموزه ترومن را مطرح کرد و با افزودن «تئوری دومینو» به آموزه راهبردی خود اعتبار بیشتری بخشید، با این اعتقاد که اجتناب از درگیری در یک کشور نسبتاً بی‌اهمیت راه بر سلسله‌ای از شکست‌های وسیع‌تر در یک منطقه خواهد گشود. این نقطه نظر در کشاندن او به جنگ ویتنام بسیار تعیین‌کننده بود.

ملت‌ها در پاسخگویی به بحران‌های سیاست‌خارجی تفاوت‌های چشم‌گیری دارند، ولی با این وجود به صورتی تعجب‌آور در فرضیه‌ها و ادراک از اشتراک نظر برخوردارند. این تصورات مشترک بود که، به دولت‌ها امکان می‌داد، بی‌خبر از هزینه‌های جانی، و مالی که ماجراجویی خیره‌کننده آنان و اغلب سیاست‌شان، می‌طلبد، به میدان جنگ قدم گذارند. آنان که تصمیماتشان جهان را متغیر کرده از نزدیک‌بینی‌ها و

اشتباهات تکراری قرن گذشته، درس نگرفته‌اند، و در حقیقت هیچ نیاموخته‌اند. امروز بیش از هر دوره‌ای، شاید همانطور که نظریه پردازان پنتاگون پیش‌بینی می‌کنند، برای یکصدسال آینده با خطر هر چه بیشتر جنگ زندگی می‌کنیم.

تمام جنگ‌ها در قرن گذشته به دست کسانی آغاز شد که اوهام‌شان را که اکثراً در آن، منافع سیاسی داخلی و برتری‌طلبی‌های فردی نقشی اصلی بازی می‌کرد، با تخمین‌های واقع‌گرایانه از نیازهای عظیم و بازتاب‌هایی که یک جنگ‌آوری مدرن به صورتی غیرقابل‌اجتناب تحمیل می‌کرد، جایگزین کرده بودند. آنان برای چنین واقع‌گرائی نه از روشنی ذهنی تحلیل‌گر برخوردار بودند و نه از هیچ صداقتی، حرفه‌ای‌گرائی صرفِ آنان از ارزیابی‌های بدبینانه از خطراتی که تشکیلات هوشیار آنان پی‌درپی به وجود می‌آورد، روی‌گردان بود. مسلماً، و بدون هیچ شکی، تفاوت‌های بسیاری در میان این رهبران وجود داشته است، ولی به استثناء ژاپنی‌ها در سال

۱۹۴۱، افرادی که رهبران ملت‌های عمده بودند تماماً در این اصل اشتراک نظر داشتند که از درگیری‌های نظامی پیروز سر برخواهند آورد. در یک معنای فناورانه و محدود، روزولت و چرچیل حق داشتند، نازیسم و امپریالیسم ژاپن نابود شد. ولی، همانند آنانکه خندان و شادان به جبهه جنگ اول پای نهادند، این دو نیز از محاسبه نهائی هزینه‌های مالی و سیاسی که جنگ بر خود آنان، متفقین آنان، و یا دشمنان‌شان تحمیل کرد، و گسترش کمونیسم به اروپای شرقی و قسمت عظیمی از آسیا که جنگ را از نظر سیاسی برای آنان تبدیل به یک فاجعه کرد، رویگردان بودند. بی‌خبر از وقایع بالقوه، انتظاراتی توهم‌آمیز در سر می‌پروراندند؛ جنگ‌ها تقریباً هیچگاه با تصورات رضایت‌بخش در مورد مدت زمان درگیری، و نتایج تعیین‌کننده سیاسی همراه نشدند. نتیجه آن قرن بیستمی شد که در آن تغییرات سیاسی حاکمان اصلی بودند: کمونیسم، فاشیسم به صور مختلف، و استبداد.

رد بی‌قید و شرط روبرو شدن با چالش‌های واقعی و تنظیم سیاست‌هایی خارجی و نظامی در ارتباط با آنان، که دوستانه بگوئیم منطق قراردادی و سیاست‌گذاری برای امنیت ملی و منافع درازمدت را به خطر انداخته، در مجموع، خود امری جهانی شده است. آنان که به رهبری دولت‌ها می‌رسند، نهایتاً در مورد مسائل حیاتی سازشکارند، و افرادی که اطلاعات را به شیوه‌ای منطقی بررسی می‌کنند - و در نتیجه غالباً فرضیه‌های سنتی را به نقد می‌کشانند - در آغازین سال‌های حرفه‌ای خود از مقامشان حذف می‌شوند. پروسه اجتماعی کردن در اغلب، و شاید در تمامی کشورها، این افراد را حذف می‌کند، و جاه‌طلبان از این رهگذر با خطوط قرمز در تحلیل و سیاست که بر زندگی حرفه‌ای آینده‌شان حاکم خواهد شد، به خوبی آشنا می‌شوند. هر ملت بزرگی در به اجرا گذاشتن سیاست‌هایش تفاوت‌هایی دیوانسالارانه دارد، ولی در بطن این سیاست‌ها نوعی همگرایی دیده می‌شود - که تمایل دارد تکرار فزاینده اشتباهات را شدت

بخشد. رهبران در تمام کشورها از تصمیم‌گیران انتظار وفاداری دارند، و به جز مواردی استثنائی، از این وفاداری برخوردار می‌شوند. نظام‌های سیاسی برای شناخت و رویارویی با حقایق ناگوار ساخته نشده‌اند، و در مقابل رفتار بی‌منطق از راه‌بندهای محدودی برخوردارند. این نزدیک‌بینی هر روز خطرناک‌تر می‌شود.

ریشه‌های شکست آمریکا

تا زمان ساخت موفقیت‌آمیز بمب‌اتم شوروی در اوت ۱۹۴۹، ایالات متحد از اعتماد به نفس کاملی در فن‌آوری و قابلیت‌هایش برای کنترل یک بودجه نسبتاً ناچیز، در حد ۱۵ میلیارد دلار در سال، برخوردار بود. دولت ترومن، به دلایلی معتبر، معتقد بود که یک رویارویی با اتحاد شوروی دور از انتظار است، چرا که قدرت نظامی و اقتصادی استالین هنوز سُست و ناپایدار بود. ولی زمانی که انحصار ایالات متحد بر بمب‌اتم به پایان رسید، دولت به مرحله‌ای از تجدید نظر عمیق در

قدرت نظامی ایالات متحد وارد شد، و در آوریل ۱۹۵۰ تصمیم به ساخت بمب هیدروژنی گرفت و مخارج نظامی را نسبت به سال ۱۹۴۹ سه یا چهار برابر افزایش داد. هیچکس قادر به پیش‌گویی این امر نبود که جنگ‌ها در مناطقی به راه خواهند افتاد که تحت کنترل مسکو نخواهند بود. در سال ۱۹۴۹، صرفاً به دلیل ضربه عمیقی که ژاپن و جنگ دوم بر چین وارد آورده بودند، کمونیست‌ها قدرت را در این کشور به دست گرفتند. استالین از آغاز کار به مائوتسه‌تونگ اطمینان نداشت، و چین می‌رفت تا ثابت کند که جهان کمونیسم ذاتاً مجموعه‌ای تجزیه شونده، از جنبش‌هایی متنافر است که فقط در نام با یکدیگر مشترک‌اند، همچون تیتوئیسم در ۱۹۴۸ در یوگسلاوی. واشنگتن برای دریافت این واقعیت مشهود یک دهه وقت گذاشت، و تبلیغات سیاسی خود را در طول دهه ۱۹۵۰ بر این پایه استوار کرده بود که کمونیسم کاملاً از طرف مسکو کنترل می‌شود.^۱

^۱ در این مقام نباید درگیر تحلیل‌های عجولانه شد. تمرکز تبلیغاتی ایالات متحد

ولی در شرایطی که اولویت‌ها بر اروپا متمرکز شده بود، در ژانویه ۱۹۵۰ آمریکا اعلام کرد که دولت‌های کمونیستی نمی‌توانند در دیگر مناطق جهان به قدرت برسند. این به معنای ایفای نقش به مراتب فعال‌تر آمریکا در فیلیپین شد، منطقه‌ای که در آن یک جنبش کوچک کمونیستی در حال رشد بود. به همچنین، به معنای اراییه کمک‌های مالی و نظامی به فرانسویان برای سرکوب جنبش‌های به مراتب مهم‌تری در هندوچین - تصمیمی که نتایج آن از آنچه تصمیم‌گیران آمریکائی قادر به تصورش

بر خطر روسیه شوروی به عنوان یک هدف سیاسی، به او و متحدانش ابزار بسیار مساعدی اعطا کرد که با تکیه بر این تعاریف در داخل کشور : مک‌کارتیزم، هووریسم و دیگر شیوه‌های سرکوب، و در خارج، در فرانسه دوگل، اسپانیای فرانکو، ایتالیا، پرتغال، ایران و اندونزی، سرکوب را به امری متمرکز و سازمان یافته تبدیل کند. اگر همانطور که کولکو پیشنهاد می‌کند، "کمونیسم را مجموعه‌ای تجزیه‌شونده، از جنبش‌های متنافر ... " تعریف می‌کرد معلوم نبود سرنوشت جنگ تبلیغاتی او در برابر جهان کمونیسم به کجا می‌رسید؟! در واقع اینبار، به طور اتفاقی «روشن‌بینی» بسیاری در اتخاذ سیاست آمریکا می‌توان دید، که بیشتر به دلیل نقش جهانی سرمایه‌داری است تا نقش سیاستمداران واشنگتن. (مترجم)

بودند، بسیار فراتر رفت. زمانی که ارتش کره شمالی در پایان ژوئن ۱۹۵۰ از مدار ۳۸ درجه پای را فراتر گذاشت، ایالات متحد با وجود آنکه هیچ تمایلی برای قربانی کردن اولویت‌های اروپایی خود نداشت و بر توسعه قدرت نظامی که برای جنگ‌آوری در مقابل ارتش‌های مدرن و متمرکز و اهداف شهری ساخته شده بود، تکیه داشت، در یک چشم به هم زدن در آسیا درگیر جنگ شد. مطلبی را که آمریکا هیچ وقت به رسمیت نشناخت این بود که جرقة برخورد‌های نظامی در هر گوشه جهان غالباً اولویت‌هایی از آن خود تحمیل می‌کنند. و در این مفهوم اساسی، ایالات متحد هیچگاه واقعاً بر سیاست خارجی خود کنترلی نداشته. ولی به این حقیقت نه اذعان کرده و نه آن را به رسمیت شناخته.^۱

^۱ اشاره‌ای است از جانب کولکو به جنگ‌آوری‌های «سبک‌سرا» در سیاست خارجی آمریکا. به این مفهوم که اگر به تعریف کولکو بازتاب جنگ‌ها، زمان وقوع آن‌ها و خصوصاً نتایج آنان هیچگاه قابل پیش‌بینی نیستند، دولتی همیشه آماده به جنگ همچون آمریکا همواره در مقابل معادلات غیرقابل پیش‌بینی قرار می‌گیرد. از اینرو «سیاست‌گذاری» به مفهوم واقعی و در درازمدت عملاً غیرممکن

رهبران آمریکا در شناخت هزینه‌های بالقوه نظامی در جنگ کره یا تأثیرات سیاسی و اقتصادی آن در داخل کشور کاملاً شکست خوردند. از آغاز بر قدرت هوایی و توپخانه - استفاده وسیع از مهمات - تکیه شد. زمانی که غالب شالوده‌های اقتصادی در شمال نابود شد، جنگ در نیمه سال ۱۹۵۳ تقریباً در همان مدار ۳۸ درجه پایان یافت. استفاده مفرط از قدرت آتش - سه میلیون تن، مترادف با ۴۳ درصد مهماتی که ایالات متحد در تمامی طول جنگ دوم به کار برد - پیروزی نظامی به دنبال نیاورد. کره شمالی که در سال ۱۹۵۰ به چین پیوست، راهبردهای خود را به صورتی تنظیم کرد که این قدرت آتش و فناوری گرانقیمت آن، عملاً بی‌اثر شده بود. حدوداً دو میلیون غیرنظامی کشته و نیمی از جمعیت جنوب آواره و یا پناهنده شدند؛ تعداد نظامیان کشته شده و زخمی‌ها در دو سوی مرز تقریباً به دو میلیون نفر بالغ

می‌شود. امروز شعار «جنگ، سیاست خارجی آمریکا!» یکی از شعارهای روشنفکران ضد جنگ در جهان است. (مترجم)

می‌شد.^۱ جنگ در شرایط مساوی به پایان رسید، و جمهوریخواهان در سال ۱۹۵۳ اصولاً به دلیل تعهد برای پایان دادن به جنگ به قدرت رسیدند.

ایالات متحد به سادگی به میدان جنگ کشیده شد، ولی تسلیحات او بیش از اندازه خطا کردند. فرضیه‌های نظامی و سیاسی او عمیقاً متوهمانه بودند. متحد او در جنوب، سینگمان‌ری^۲ کاملاً غیر قابل کنترل بود - در مرحله‌ای واشنگتن حتی پروژه ترور او را مورد بررسی قرار داد.^۳ اعتبار قدرت نظامی و فناوری آمریکا عمیقاً

^۱ این فصل از نظر تاریخی بسیار جالب توجه است. لازم به تذکر است که از نظر وضعیت غیرنظامیان، در کره جنوبی دقیقاً همان اتفاقی افتاد که در ویتنام تکرار شد. یعنی برای سرکوب نهضت کمونیستی، بیشترین بمباران‌های آمریکا بر فراز کشور کره جنوبی، که فرضاً متحد او بود، صورت می‌گرفت. برای جلوگیری از پیوستن اتباع کره جنوبی به نیروهای شمال! (مترجم)

^۲ (Syngman Rhee)

^۳ جنگ کره در ژوئن ۱۹۵۰ آغاز و در ۲۷ ژوئیه ۱۹۵۳ به پایان رسید. این جنگ در واقع بازتاب تقسیم خاک کشور میان نیروهای اشغالگر آمریکائی و روسی بود که در سال ۱۹۴۸ برای تسلط یافتن بر اقیانوس آرام و مجمع‌الجزایر ژاپن در جنگی سرد درگیر شده بودند. زمانی که نیروهای شمال برای اشغال نیمه جنوبی قصد گذشت از خطوط مرزی را داشتند، سازمان ملل این عمل را

شبهه‌برانگیز بود چرا که قادر نبود بر دشمنی که نیروهایش را متفرق نگاه می‌دارد و برای شکست دادن او از تغییرات جوی و آب و هوا بهره می‌گیرد، پیروز شود؛ در این شرایط قدرت آتش ارزش چندانی نداشت. جنگی که آمریکائی‌ها در آغاز کوتاه و محدود به حساب می‌آوردند تقریباً در حد جنگ دوم جهانی به طول انجامید، فقط با یک تفاوت، بدون هیچ نتیجه‌ای. ایالات متحد هنوز نمی‌تواند این واقعیت مسلم را که فناوری‌های بالای او محدودیت‌هایی جدی داشتند، قبول کند. همچنین وابستگی آمریکا به رژیم‌های دست‌نشانده تلاش‌هایش را

محکوم کرد. و چون همیشه آمریکائیان اولین ملتی بودند که برای اعزام نیرو اعلام آمادگی کرده ژنرال مک آرتور، حاکم نظامی ژاپن، را مأمور این عملیات کردند. در مجموع ۱۵ کشور عضو سازمان ملل، «اسماً» در این جنگ شرکت داشتند. در اوایل، آمریکائی‌ها از پیروزی‌هایی برخوردار شدند ولی زمانی که کمونیست‌های چینی به کره‌ای‌ها پیوستند، اوضاع کاملاً تغییر کرد و ستول پایتخت کره جنوبی به اشغال نیروهای شمال درآمد. مک آرتور تقاضای حمایت دولت برای ادامه جنگ‌ها به درون خاک کره شمالی را داشت ولی ترومن عذرش را خواست و ژنرال فلیت (Fleet) را به جای وی به فرماندهی گماشت. (مترجم)

بسیار پیچیده‌تر می‌کرد. و توده‌های آمریکائی پس از جنگ پرستی‌های اولیه‌شان از جنگ خسته شدند و ناشکیبائی نشان دادند، مسئله‌ای که در سیاست کشنده است.

دولت آیزونهاور و جانشینان او از تأثیر بالقوه تورم‌زای هزینه‌های گزاف نظامی به روشنی آگاه بودند، چرا که تورم یکی از تأثیرات متعدد جنگ کره بود. تمایل آنان برای کنترل هزینه‌ها به نحو محسوسی بر شناسائی چالش‌هایی که با آن روبرو بودند، و پاسخ‌هایی که می‌طلبیدند، عمیقاً تأثیر گذاشت. مقابله‌جوئی گسترده هسته‌ای جوابی بود به قدرت اتحادشوروی، ولی پس از تجربه کره به این صرافت افتادند که خارج از اروپا، جنگ‌ها ممکن است به جذب قسمتی بیش از اندازه وسیع از نیروهای آمریکائی بیانجامد، و اینکه نیاز به «پاسخی انعطاف‌پذیرتر» در برابر شورش‌های کمونیستی و خطرها در مناطق دیگر وجود داشت. این امر صور مختلف به خود گرفت. کمک‌های نظامی و تعلیماتی در

دوره آیزونهاور چهار برابر شد و "توافق‌نامه تشکیلات آسیای جنوب شرقی"^۱ پایه‌گذاری شد. عملاً، در جواب به شکست کره، آمریکا این راه را برگزید که جهت اکثر عملیات نظامی به دولت‌های وابسته تکیه کند، و اعتبار خود را، به شیوه‌هایی که تأثیراتش در آن دوره به سختی قابل تخمین بود، در گرو عملکرد این دولت‌ها بگذارد. تحت حکومت ترومن سرویس‌های زیرزمینی سازمان سیا ۲۰ برابر رشد داشتند، و اعضای آن به ۶ هزار تن بالغ شدند. در دوره آیزونهاور ۲ هزار تن دیگر به شمار آنان اضافه شد. سازمان سیا به یکی از ابزارهای سیاست‌گذاری خارجی آمریکا، خصوصاً در جهان سوم،

^۱ (Southeast Asia Treaty Organization) یا (SEATO)، پس از خروج فرانسویان از هندوچین، «ساتو» به دست آمریکا با شرکت فیلیپین، تایلند، پاکستان، استرالیا، زلاندنو، انگلستان و فرانسه در سال ۱۹۵۴ سازماندهی شد. وظیفه آن حمایت از منافع راهبردی سرمایه‌داری غرب در منطقه و مبارزه با کمونیسم بود. ولی در مورد برخورد با مشکلات منطقه (خصوصاً جنگ ویتنام) میان اعضای آن توافق نظر وجود نداشت و نهایتاً به دلیل خودداری از همکاری فعالانه با سیاست‌های جنگ‌طلبانه آمریکا در منطقه، این سازمان از سال ۱۹۷۳ دچار بحران بود، و در سال ۱۹۷۷ منحل شد. (مترجم)

تبدیل شد. جنگ مخفیانه به مراتب کم‌خرج‌تر بود، و واشنگتن اینک آنچه را که در تلاش‌هایش برای شکل دادن به آیندهٔ ملت‌ها بینوای دنیا "قابلیت رد و انکار"^۱ نام نهاده بود، در دست داشت. بالاتر از همه، او از انعطاف‌پذیری و استفاده از نیروهای نظامی قراردادی به عنوان عوامل جایگزین در برخورد با سازماندهی‌های سیاسی که مورد تأیید او قرار نمی‌گرفتند، نیز برخوردار بود.^۲

جنگ زیرزمینی و تمهیداتی از این دست در عمل موفقیت‌های بزرگی به ارمغان آورد، نخست در سال ۱۹۵۳ در ایران و در سال ۱۹۵۴ در گواتمالا، و سپس در بسیاری نقاط دیگر. این کار به نظر شیوه‌ای ساده و ارزاقیمت برای آمریکا در جاب‌جائی نظام‌ها و در دست گرفتن سرنوشت ملت‌ها بود. پس از ۱۹۵۵ ایالات متحد

^۱ مقصود ترومن ایجاد شرایطی بود که در آن ملت‌ها "قادر باشند" ایده‌ئولوژی کمونیستی را "رد و نفی" کنند. (مترجم)

^۲ «مقابله با جهان سوم» (Confronting the Third World)، گابریل

کولکو، نیویورک، ۱۹۸۸، صفحات ۵۱ و ۵۲.

همچنین به صورتی گسترده‌تر با اعزام "قایق‌های توپ‌دار" شروع به ایجاد رعب در ملت‌هایی می‌کرد که مورد تأییدش نبودند، اعزام قایق‌ها و نفرات به کشورهای مختلف جهت اطمینان خاطر از اینکه اغتشاش‌های نظامی و سیاسی منجر به نتایجی نمی‌شوند که واشنگتن از آنها بیم داشت. از سال ۱۹۴۶ تا ۱۹۷۵، ۲۱۵ مورد از سیاست "اعزام نیرو بدون جنگ" به ثبت رسیده است. بعضی کم‌اهمیت بودند، ولی برخی اساسی و بالقوه بسیار خطرناک به شمار می‌رفتند، و به این ترتیب عملاً ایالات متحد نیروی نظامی خود را در همه جای دنیا به نمایش گذاشت.^۱ لبنان در ۱۹۵۸، جمهوری دومینیکن از ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۶، اردن در سال ۱۹۷۰، و دیگر نمونه‌ها که بعداً متذکر خواهم شد: این پیروزی‌ها اتکاء به نفسی را که جنگ بی‌نتیجه‌گره از رهبران آمریکا گرفته بود، بازسازی

^۱ باری ام. بلچمن (Barry M. Blechman) و استون اس. کاپلان

(Stephen S. Kaplan).

(Force Without War : U.S. Armed Forces as a Political Instrument)، واشنگتن، ۱۹۷۸، صفحات ۳۳ و ۵۵۶.

کرد. و به صورتی گسترده، این دخالت‌های نظامی به او اطمینان داد که تحولات سیاسی جهان سوم با منافع ایالات متحد رو در رو قرار نخواهد گرفت، بدینسان این دخالت‌ها تعادل را، نه صرفاً بر علیه کمونیسم بلکه به نفع رژیم‌های محافظه‌کار و اغلب مرتجع بر هم می‌زد، رژیم‌هایی که نه تمایل به رویارویی با نیازهای مادی و سیاسی ملت‌های خود داشتند و نه قدرت آن را. شمار وسیعی از آنان حقوق انسانی شهروندان خود را مورد تجاوز قرار می‌دادند، که از زندانی کردن و شکنجه تا ممیزی مطبوعات گسترش می‌یافت، و بسیاری از آنان دریافت‌کنندگان تسلیحات آمریکا و برخوردار از خدمات تعلیماتی پلیسی و نظامی بودند، که بعد از اوائل دهه ۱۹۵۰ همه گیر شده بود. به نحوی محسوس، دولت‌های پی‌درپی در واشنگتن با ارائه کمک‌هایشان تروریسم دولتی را امکان‌پذیر می‌کردند.

پس از ۱۹۴۷ ایالات متحد تلاش کرد که رهبری و کنترل قسمت اعظم تغییراتی را که در سراسر جهان پیش می‌آمد

در دست گیرد، و قسمت اعظم مصائبی که امروز در این مناطق دیده می‌شود نتیجه دخالت‌های آمریکاست. دیگران از بازتاب اعمال او ضربه خوردند، و امروز ایالات متحد نیز باید به نوبه خود هزینه آن را بپردازد.

جنگ کره وابستگی ایالات متحد به واردات مواد خام را نیز، خصوصاً از جهان سوم، شدت بخشید. تمام رهبران آمریکا از اهمیت این واردات آگاه بودند، شناختی که پیوسته سیاست خارجی را مورد تأثیر قرار می‌داد. در دهه ۱۹۲۰، به غیر از طلا و فولاد، فقط ۵ درصد مصرف کل آمریکا از طریق واردات تأمین می‌شد، ولی از ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۹ این مقدار به ۳۸ درصد، و در دهه بعدی به ۴۸ درصد بالغ شد. دسترسی به واردات پایه‌ای، رشد اقتصادی آمریکا را به طور مطلق به خود وابسته کرده بود، نیم‌کره غربی مهم‌ترین تأمین‌کننده فلزات حیاتی او بود، ولی خاورمیانه از نظر نفت اهمیت پیدا کرد.

آنچه در آغاز به عنوان قسمتی از تلاش آمریکا برای ارزان‌قیمت‌تر کردن و انعطاف‌پذیرتر کردن پاسخ‌های

نظامی شروع شده بود، و می‌بایست فرضاً حلال محدودیت‌ها و ضد و نقیض‌های آموزه‌های راهبردی وی شود، زمینه‌ای ایجاد کرد که ایالات متحد خود را در شرایطی بالقوه بسیار خطرناک‌تر درگیر کند. از این پس او بارها و بارها، به منطق و سرنوشت دست‌نشانندگان خود، چون «ان‌گو دین‌دیم»^۱ در ویتنام جنوبی پس از ۱۹۵۴ و شاه ایران از ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۹، وابسته شده بود. ولی سربازان و تفنگ‌های دیکتاتورها نمی‌توانست ثبات سیاسی در این کشورها و در دیگر مناطق دنیا به دنبال

^۱ (Ngo Dinh Diem). در سال ۱۹۵۴ وی به سمت نخست‌وزیری کشور ویتنام منصوب شد و شدیداً مورد تأیید ژنرال آیزنهاور و اکثریت اعضای کنگره آمریکا بود. ولی در مقام مقایسه با هوشی مین رهبر ویتنام شمالی عروسکی بود بی‌اختیار و بی‌عقل. و چون دیگر رهبران بی‌لیاقت و وابسته جهان سوم به جای بررسی شایستگی‌های مورد نیاز، افراد فامیل خود را به فرماندهی نیروهای نظامی و مقام‌های کلیدی منصوب می‌کرد و با اینکار تمامی پویائی لازم را از ویتنام جنوبی دریغ کرد. زمانی که در سال ۱۹۶۰ ویتکنگ‌ها به نیروهای او حمله بردند، ایالات متحد برای حفظ این فرد دست به ارایه کمک‌های نظامی و مالی زد. ولی نهایت امر وابستگی دیم به ایالات متحد یکی از دلایلی شد که آمریکا را مجبور به دخالت در جنگ ویتنام کرد، با نتایجی که پیامد آن شد. (مترجم)

آورد. آنچه تمایل داشتند به عنوان تصمیماتی پیش‌پا افتاده معرفی کنند، در حقیقت اغلب اوقات تبدیل به اشتباهاتی روبه‌رشد شد که واشنگتن را در مسیرهایی ناخواسته و ناشناخته پیش‌راند، و نهایت امر برای منافع و دل‌نگرانی‌های آمریکا تعیین‌کننده شد - در آسیای جنوب شرقی و نیز در خاورمیانه. نتیجه حاصله این شد که ایالات متحد هرچه بیشتر کنترل خود را بر سیاست خارجی و نظامی خود از دست داد. موفقیت‌های بسیاری داشت، به دلیل مخفیانه بودن، از برخی از آنان اطلاعات زیادی در دست نداریم؛ ولی ناکامی‌ها نهایتاً به وابستگی‌اش به کشورهای متعدد، برای پنهان نگاه داشتن ناتوانی‌هایش، شدت بخشید. امروز در سایه این ناکامی‌ها زندگی می‌کنیم.

جنگ ویتنام و تناقض راهبردی آمریکا

ویتنام نمونه‌ای کامل از این که چگونه واقعیات بی‌نهایت پیچیده اجتماعی در جهان سوم شکل می‌گیرند، و خطر وابستگی مرگبار ایالات متحد به حاکمان خودفروخته، چگونه عمل می‌کند، ارایه داد. این جنگ ضربه‌پذیری شالوده‌ای را که بر فراز آن سیاست خارجی آمریکا بنا شده بود آشکار کرد. در آغاز واشنگتن به تحولات ویتنام در محدوده وسیع‌تری که شامل جستجوهای فعالانه او برای یک راهبرد تعیین کننده و کارساز برای تمامی جهان سوم بود، پاسخ داد. قاطعیت جنگ محدود، فناوری نوین تسلیحاتی او، اعتبار او، «تئوری دومینو»، رقابت جوئی‌های سیاسی و بلندپروازی‌ها، و بسیار مسائل دیگر در کلافی سر درگم از علل و معلول در هم پیچیده شده بودند. عملاً از پیش چنین مشخص بود که ایالات متحد، پس از شکست‌های مسلم که در کره، کوبا و دیگر مناطق متحمل شده بود، سعی خواهد کرد در منطقه‌ای برای خود، کسب اعتبار کند. ویتنام می‌رفت تا به بحران‌های قدرت آمریکا و بلندپروازی‌های پس از جنگ او جسمیت بخشد، و

اثباتی باشد از عدم قابلیت او برای هماهنگی موفقیت‌آمیز بنیادهای نظامی و سیاسی جهت استقرار یک فضای جامع اجتماعی-اقتصادی که بامناف و خواست‌هایش هم‌آوائی داشته باشد.

عوامل متفرقه بحران ویتنام، همچنان که در بسیاری دیگر از ممالک، وجود داشت، و هنوز هم وجود دارد. این عوامل تقسیم اراضی به صورتی ناعادلانه و یک رهبر فاسد و منتخب آمریکا و حکومت مستبدانه‌اش بودند. پس از ۹ سال همکاری با "دیم" سازمان سیا در به قتل رساندن او همکاری کرد، ولی در برابر تشدید مداوم عملیات نظامی جایگزینی وجود نداشت، و سرانجام حدود ۲ میلیون آمریکائی خدمت زیر پرچم را در ویتنام به انجام رساندند. دورِ فساد و عدم ثبات، استفاده گسترده از ۱۵ میلیون تن مهمات، شدت و زمان طولانی درگیری، نتیجه‌اش فقط طولانی‌ترین جنگ و مهم‌ترین شکست در تاریخ آمریکا شد. قدرت آتش و تحرک نظامی بسیار بالا، پیشرفته‌ترین ایده‌های نظامی، بودجه‌ای عملاً

نامحدود - همه و همه بی‌اثر بودند. نزدیک به ۱ میلیون کشته برجای ماند، و حداقل نیمی از ملت ویتنام بی‌خانمان شدند، و آمریکا آنقدر به سرسپردگانش کمک‌های وسیع نظامی - هواپیماهای پیشرفته و تجهیزات - ارایه داد، که از کاربرد آنان عاجز مانده بودند. در سال ۱۹۶۸ سازمان سیا و دیگر متخصصان رسمی در مورد سیاستگذاری واشنگتن اخطار کرده بودند که جنگ در شرایط خوبی قرار ندارد و ممکن است پیروزی حاصل نشود. توده‌های آمریکائی خسته شده و شروع به انتقاد از جنگ کردند، کنگره نهایتاً به این موج جواب مثبت داد، و سربازانی که به جبهه فرستاده می‌شدند روحیه‌شان را آنچنان باختند بودند که تا به آنزمان سابقه نداشت. در آوریل ۱۹۷۵ جنگ به پایان رسید، با فاجعه‌ای رسوائی‌آور برای آمریکا، که در حد زیادی ناشی از تکیه او بر وابستگی‌های زیرک ولی فاسد و خودفروخته بود.

بحرانی که جنگ ویتنام در سیاست خارجی و در راهبرد نظامی آمریکا ایجاد کرد با شکاف‌های بزرگ در جهان

کمونیسم و فروپاشی نهائی اکثر این حکومت‌ها، دنبال شد. ولی در شرایطی که سقوط کمونیسم برای لحظه‌ای کوتاه به آمریکا امکان تجدید نفس می‌داد، در آخر کار او را به جهانی به مراتب پیچیده‌تر و بی‌ثبات‌تر رهنمون شد، پیامد هولناکی که امروز در حال تجربه آن هستیم. مدیران سازمان سیا پی‌درپی مطرح می‌کردند که رهبران شوروی از حمله هسته‌ای آمریکا بیمناکند (بسیاری از رهبران انگلستان نیز حمله بازدارنده آمریکا را یک امکان واقعی می‌دانستند)، و در حالیکه آنان به توسعه تسلیحات مدرن به عنوان عامل ایجاد وحشت مشغول بودند، رهبران شوروی اعتقاد داشتند که اگر قادر به تسلط بر غرب باشند، به شیوه‌ای غیرنظامی خواهد بود. به عنوان مارکسیست مطمئن بودند که مسیر غیرقابل تغییر تاریخ با آنان هم‌مقدم است. ولی با وجود آنکه رهبران آمریکا در طول یک‌دهه، در سطح عمومی آنان را قدرتی مطلق می‌نماندند، نفوذ آنان در چین بیشتر اسمی بود تا واقعی، و در اوایل ۱۹۶۰ ایندو به دشمنانی خونی بدل شده

بودند. در اروپای شرقی، به استثنای شکاف با یوگسلاوی در سال ۱۹۴۸، پژمردگی نفوذ شوروی تدریجی تر بود. صریحاً باید گفت که اتحاد شوروی نمی‌توانست هم یک ارتش مدرن پایه‌ریزی کند و هم از نظر اقتصادی و نظامی خارج از مرز را تغذیه کند. مسکو مبالغ هنگفتی در کشورهای خارجی خرج کرد، که در آنها اگر نفوذی سیاسی داشت، بسیار ناچیز بود. و زمانی که شوروی در حال فروپاشی بود، مناطق قابل توجهی از جهان سوم از نظر اقتصادی و جمعیتی ضربه می‌دیدند. مهم‌ترین دلیل این ضربه شدید، سرمایه‌گذاری وسیع برای صادرات تولیدات کشاورزی بود که دهقانان را از زمین‌های زراعی به درون شهرها کشانده بود. عکس‌العمل سیاسی در مقابل این امر صور مختلفی گرفت، ولی خصوصاً در آمریکای مرکزی، به معنای وسیع کلمه فقط چپ‌گرائی ایجاد کرد.

به طور خلاصه، قسمت‌های عمده‌ای از جهان سوم، حتی در شرایطی که کمونیسم به عنوان یک نیروی تاریخی، در حال فروپاشی و نهایتاً نابودی بود، از نظر اقتصادی متزلزل

شده بودند. ایالات متحد تصمیم گرفت که این گونه نتایج غیرقابل اجتناب سیاسی و اجتماعی را به عنوان یک روال رشدیابنده عینی به چالش کشاند، ولی در دیگر نقاط به دلایل مختلف با اطمینان از سرکوب دشمنانش دست به دخالت‌های نظامی زد. از پاکستان در رویارویی‌هایش با تجزیه هند-بنگلادش فقط به این دلیل حمایت کرد که پاکستان متفق قدیمی بود و از سلاح‌های آمریکا استفاده می‌کرد؛ در حقیقت، رهبران آمریکا معتقد بودند که جدائی‌طلبان نیز دلایل قابل‌قبولی برای استقلال ارائه می‌دهند.^۱ نیکسون در ۱۹۷۲ از اعلامیه حکومت نظامی فردیناند مارکوس حمایت کرد. در آنگولای ۱۹۷۵

^۱ در تحلیل بحران هند که پس از استقلال، منجر به جدائی دو کشور پاکستان غربی و سپس شرقی از دامان این شبه‌قاره شد، می‌توان از منابع بیشماری استفاده کرد. بنگلادش (پاکستان شرقی سابق) و استقلال او ضربه بزرگی به «پروژه» عوامل انگلیس در آسیا به شمار می‌رفت. از زمان جدائی پاکستان شرقی از شبه‌قاره هند در میان رهبران آمریکا دو دستگی‌های «قابل درکی» پیش آمد. گروهی از ضربه‌زدن به هند و فشار به شوروی حمایت می‌کردند و گروه دیگر خواستار افزایش فشار بر انگلیس و پروژه معروف او «هندوستان مسلمان» بودند. (مترجم)

کیسینجر از توصیه مشاوران خود روی برگرداند و سازمان سیا از جنبش‌هایی حمایت کرد که از آنها هیچکس اطلاع درستی در دست نداشت، او فکر می‌کرد که پس از تجربه ویتنام مسئله اساسی بیش از هر زمان نشان دادن این بود که ایالات متحد هنوز یک قدرت است - «اعتبار» آمریکا عملی را که باید برای منافعش به انجام رساند، مشخص می‌کرد. تا امروز آنگولا هنوز کشوری جنگزده باقی مانده. شمار کشته‌شدگان و زخمی‌ها از زمانی که درگیری‌ها شروع شد از مرز صدهزار تن فراتر رفته، و در مرحله‌ای از درگیری بیش از یک‌سوم جمعیت کشور آواره و پناهنده شدند. در مقاطع بیشمار دیگری نیز ایالات متحد در صدد تأیید «اعتبار» قدرت خود برآمد، دخالت نظامی در همه جا، و خصوصاً آرایه حمایت و جانبداری از مستبدان و حاکمان فاسد جهان سوم که در مقام سرسپردگانی وفادار ایفای نقش می‌کردند. این یک‌دندگی - و نزدیک‌بینی در تخمین نتایج دراز مدت اعمالش - زمینه قدرت شوروی را که در

برخی نقاط راه را بر آمریکا بسته بود، و به شدت او را تضعیف می‌کرد، فراهم آورد.

دلایل ساختاری بحران جهان سوم

فقر یکی از ریشه‌های اساسی در ایجاد هر نوع بی‌ثباتی سیاسی است، از بنیادگرایی مذهبی گرفته تا جنبش‌های انقلابی، که همگی در برابر سازماندهی دوباره جهان بر اساس تعاریف آمریکا - منافع او - به چالش‌هایی متوسل شدند. یک قرن پیش این امر واقعیت داشت، و امروز نیز به همان اندازه معتبر است. ایالات متحد در ارتباط و همکاری با «صندوق بین‌المللی پول»^۱، «بانک جهانی»^۲، و شرکت‌های آمریکائی به همان صورت که شرکت‌های اروپائی و ژاپنی که در آرزوی آمریکا برای "جهانی‌شدن" کره ارض اشتراک نظر داشتند، از طریق گشودن مرز کشورهای کلیدی در مقابل سرمایه‌گذاران خصوصی و

^۱ (International Monetary Fund)

^۲ (World Bank)

تجار، و در "بازسازی ساختاری"^۱ جهان به صورتی که آمریکا آنرا تصویر عیان خود به شمار می‌آورد، موفقیت چشم‌گیری داشت. تمام اردوگاه شرق، چین و به همچنین ویتنام «توافق عام با واشنگتن» را قبول کرده‌اند و در تلاشند تا الگوی «جهانی‌شدن» را بر اقتصادهای خود که اینک سرمایه‌داری شده، حاکم کنند. این توافق بسیار وسیع و "مبهم" - که نوعی کارآئی عرفانی و منطقی نیز به «بازار» و «رقابت» اعطا می‌کند - نزد آنهایی که مسائل اقتصادی کشورها را در دست دارند، هم خیره‌کننده است و هم در عمل فراگیر. ولی این توافق تاریخ را از نظر دور نگاه می‌دارد، چرا که ایالات متحد همیشه در دفاع از کشاورزی، تولیدکنندگان فولاد خود، و عناصر بی‌شمار دیگری که ساختار اقتصادی او را می‌سازند، با یارانه‌ها، سهمیه‌های «ضد دامپینگ»، و این قبیل ترفندها، حمایت به عمل آورده. شکاف میان نظریه «جهانی‌شدن» و شیوه عمل فعلی کشورهایی که دیگران را به پیروی از آن

^۱ (Restructuration)

دعوت می‌کنند، بسیار عمیق است. برای ایالات متحد این به معنای حرکت آزادانه هر نوع سرمایه است، ولی برای آسیای شرقی و ژاپن به معنای صادرات به ماواری مرزهاست - هر کشوری، به همان صورت که آمریکا، در هماهنگی این نظریه با منافع و انتظارات خود، از آن ابزاری مناسب ساخته.

ولی تضادی که آمریکائیان و تمامی کسانی که در اعتقاداتشان با آنان شریک هستند پیش‌روی دارند این است که فقر - و بی‌ثباتی که آن را تشدید می‌کند - در میانه ثروتمند شدن برخی افراد، هنوز فراگیر باقی مانده. شکست در حذف کامل و یا حتی تقلیل چشم‌گیر فقر آنان را با مرده‌ریگی ساختاری روبرو می‌کند که در آن ناامیدی به بقاء خود ادامه می‌دهد. و دیر یا زود هزینه‌ای نامشخص ولی از نظر سیاسی و اجتماعی، اغلب اوقات واقعی، که بی‌عدالتی‌هایی این چنین ساختاری خلق می‌کنند، باید پردازند. جنگ در افغانستان در ربع قرن اخیر از منابع مختلفی تغذیه کرد، ولی، ورای تمام

بی‌سوادی و خشکه‌فکری‌های مذهبی و قومی که آن را تغذیه نمود، فقر و شرایطی که فقر ایجاد کرد مسلماً حائز اهمیت است.

آمار فقر فقط برآوردهائی اجمالی و متغیرند، ولی این فقر که با پافشاری به موجودیت خود ادامه داده، نتایج انسانی ناگفته - و اغلب سیاسی - به دنبال دارد. حتی قبل از آنکه بسیاری از تأثیرات کامل طوفان اقتصادی آسیای شرقی در سال ۱۹۹۷ در دیگر مناطق دنیا چشم‌گیر شود، شمار انسان‌هایی که در جهان سوم (به غیر از چین) زیر خط استاندارد فقر که بانک جهانی تعیین کرده - قدرت خرید روزانه ۱،۷۹ دلار آمریکا در سال ۱۹۹۳ - زندگی می‌کنند، از سال ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۸ تا ۱۵ درصد افزایش نشان می‌داد و بالغ بر ۱،۴ میلیارد تن می‌شد. اروپای شرقی و مرکزی، آمریکای لاتین، و آفریقای سیاه - مناطقی که صندوق بین‌المللی پول از بیشترین نفوذ در آن‌ها برخوردار است - فقر بیشتری را از ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۷ تجربه کرده‌اند، در حالی که با رونق اقتصادی در شرق و

جنوب آسیا، خاورمیانه و آمریکای شمالی، فقر کاهش یافت. ولی بحران مالی که در تابستان ۱۹۹۷ در آسیای شرقی آغاز شد، در کره جنوبی درآمد واقعی خانواده‌ها را در سال ۱۹۹۸، ۲۰ درصد، در فیلیپین ۱۲ درصد، و در اندونزی ۲۴ درصد، تقلیل داد. و در اواخر سال ۱۹۹۹ این بحران بین ۱۵ تا ۷۵ میلیون نفر را به زیر خط فقر سوق داد. اکثر آنان ساکنان قاره آسیا بودند، که هم‌سازی آنها با «جهانی شدن» اقتصادی به عنوان سرچشمه پیشرفت در بوق و کرنا گذاشته شده بود. اینک هم‌اینان محکوم به تحمل بی‌ثباتی‌های بی‌شمار و ذاتی «جهانی شدن» هستند.

به صورتی فزاینده توزیع ناعادلانه ثروت در اکثر مناطق جهان سوم مُبین قسمت عمده پایداری این فقر بوده، و نبود رشد مناسب اقتصادی قسمت دیگر را تبیین می‌کند. در روسیه و اروپای شرقی این نابرابری، ایستائی و سقوط اقتصادی، و حذف تقریباً تمامی صور حمایت‌های اجتماعی، فقر و مشکلات انسانی و اجتماعی جهان را

افزایش داده. از طرف صندوق بین‌المللی پول، تاکید بر ایجاد توازن در بودجه سبب شده که بسیاری از کشورهای فقیر قسمت عمده‌ای از آنچه را که از تولید داخلی خود به بهداشت و آموزش و پرورش تخصیص می‌دادند، تقلیل دهند. ولی آموزش و پرورش، بهداشت، و برنامه‌های انتقالی در کشورهای در حال توسعه از رشد توزیع ناعادلانه ثروت جلوگیری نکرد، و در بسیاری از موارد صرفاً به نفع گروه‌هایی با درآمدهای بالا از کار در آمد. خصوصاً آمریکای لاتین، به دلیل نبود شبکه‌های مناسب حمایت اجتماعی، هزینه سنگینی پرداخت، و در برخی از این کشورها نتایج به دست آمده در دهه‌های پیش، در دهه ۱۹۹۰ رو به نابودی گذاشت. آرژانتین، که رهبری صندوق بین‌المللی پول را تقریباً در تمامی زمینه‌های اقتصادی به کار بست و قروضی سنگین انباشت، بهترین نمونه از کشورهایی است که امروزه در سرانجام سقوط قرار گرفته‌اند. ولی در حقیقت آرژانتین

سرانجام مسیری است که بسیاری دولت‌ها سیاست‌های اقتصادی خود را در آن پیش می‌رانند^۱.

چنین فراز و نشیب‌های اقتصادی، اجتماعی و تغییرات سیاسی، ایجاد بی‌ثباتی و تغییرات بنیادین را جزئی لاینفک از تجربه تاریخی مدرن کرده. در پاسخ به این آشفتگی ریشه‌دار، آمریکا برای یافتن سنتز راهبردی مؤثر به تقلا افتاد. اعتماد به نفس خوش‌بینانه‌ای که ویژگی تلاش‌های او پس از سالهای میانه دهه ۱۹۵۰ بود، اینک به نحو گسترده‌ای از میان رفته بود. ضدانقلابی‌گری و تکیه وسیع بر قدرت آتش در ویتنام شکست خورده بود و در حالی که پنتاگون تئوری‌های فراوانی در اختیار

^۱ گابریل کولکو، The International Monetary Fund indicated (Ravaging the poor : by its own data)، مانیتور بین‌الملل، ژوئن ۱۹۹۸، صفحات ۲۰ تا ۲۳؛ جیمز سی. نالس (James C. Knowles) و دیگران، «نتایج اجتماعی بحران مالی در آسیا : بحران‌های عمیق‌تر»، (Manila Social Forum)، (بانک توسعه آسیائی، نوامبر ۱۹-۱۲، ۱۹۹۹، کنفرانس)؛ مارتین راولیون (Martin Ravallion)، «رشد، نابرابری و فقر : نگرستن به ماورای آمار»، گزارش تحقیقی بانک جهانی ۲۵۵۸، ۲۶ فوریه، ۲۰۰۱، صفحه ۲۱.

داشت که می‌توانست با آموزه‌های رنگارنگ در هم بیامیزد، در حقیقت از آنزمان به بعد سیاست‌های آمریکا رو به ضعف و ویژگی بخصوصی گذاشت، که از اراییه حمایت‌های مالی و نظامی و مشاوره نظامی برای کنتراس‌ها در نیکاراگوآ و مجاهدین افغانستان در دهه ۱۹۸۰ گرفته، تا به کارگیری نیروهای نظامی در ۱۹۸۳ در گرانادا و طرح شکست‌خورده آزادسازی گروگان‌ها در آوریل ۱۹۸۰ در ایران، در حال تغییر بود. دولت ریگان پس از سال ۱۹۸۱، هم از نظر تئوری و هم از نظر مالی، تولید انبوه جنگ‌افزار را مورد تشویق قرار داد. از نقطه نظر آموزه‌ای، در نوامبر ۱۹۸۴ او آموزه واین‌برگر^۱ را به کار برد، به این معنا که اگر بار دیگر مجبور به حضور در جبهه جنگ شود، جنگ‌افزار خود را به صورتی وسیع مورد استفاده قرار خواهد داد. این تهدید به اندازه‌ای مبهم بود که می‌توانست باعث وحشت روس‌ها شود، با این فرض که آمریکا در اولین حملات خود از

^۱ (Weinberger Doctrine)

نیروی هسته‌ای استفاده خواهد کرد، ولی این فرض باعث شد که بسیاری افراد در سازمان سیا و واشنگتن نیز با دلواپسی عمیق روس‌ها همدردی کنند.

با این وجود، در عمل پاسخ آمریکا به چالش‌های نظامی هیچگاه از استحکام و هماهنگی برخوردار نبود، و آموزه «واین‌برگر» فقط تبدیل به یکی دیگر از ایده‌هایی شد که واشنگتن در سر می‌پروراند - و معمولاً به دست فراموشی می‌سپرد. ایالات متحد در تلاش بی‌نتیجه خود برای دستیابی به یک منطق توجیهی آموزه‌ای برای به کارگیری وسیع قدرت نظامی پافشاری می‌کرد، ولی حتی «تئوری دومینو» نیز در تغییرات حادث در جهان سوم، در حد یک منطق قراردادی صرف باقی ماند. بالاتر از همه، رهبران آمریکا، چه جمهوریخواهان و چه دمکرات‌ها، از درک تأثیرات منفی و دراز مدت سیاسی، اقتصادی و مرامی که بازتاب سیاست‌های آنان در اکثر مناطق دنیا به همراه می‌آورد، عاجز بودند. این سهوِ آنان مصیبت‌بار بود، چرا که جهان بسیار پیچیده‌تر از آن است که با

تفنگچی‌گری بتوان با آن روبرو شد. دخالت‌های بیشمار آمریکا زیان‌های فراوانی به بار آورده و فقط مشکلات فوق‌العاده ناچیزی را حل کرده؛ بر اساس هر محک و میزانی آنان غیرسازنده بوده‌اند.

ایالات متحد تقریباً همیشه در تلاش‌های نظامی خود موفق شده، چه به صورت مخفیانه و چه علنی. او در کوتاه مدت، همیشه از دخالت‌های نظامی خود برنده بیرون آمده. در کوبا شکست خورد چرا که دست‌نشانده‌گانش خودفروخته بودند و تلاش‌هایشان از روی بی‌قابلیتی بود. از بسیاری نقطه‌نظرها، برای اعتماد به نفس اغراق‌آمیز آمریکا می‌توان پایه و اساسی یافت، ولی علیرغم این پیروزی‌ها او از نظر گرفتن نتایج درازمدت سیاسی و مرامی از آنچه موفقیت به نظر می‌آمد، عاجز ماند. فراتر از این، شکست آمریکا در کره و ویتنام تعیین‌کننده بود، چرا که نشان داد زمانی که با دشمنانی قابل، که می‌توانند از شرایط میدان و فضای نبرد بهترین بهره‌برداری را به عمل آورند، دشمنانی که قادرند

قدرت آتش او، نیروی متمرکز او را بی‌اثر سازند، روبرو می‌شود، قدرت نظامی چقدر بی‌ارزش است. اگر در واشنگتن افرادی این شکست‌ها را به تحلیل کشاندند، تعداد آنان باید بسیار قلیل باشد. ولی نهایتاً ثابت شد که این شکست‌ها تعیین‌کننده بودند، و امروز به مراتب اهمیت آنان از پیروزی‌های اسمی، بیشتر است.

فروپاشی اتحاد شوروی فقط آشفستگی رسمی ایالات متحد را شدت بخشید، چرا که دیگر هیچکس نمی‌توانست با ارجاع به نیروهای بدخواه مسکو، اوج‌گیری مشکلات را توجیه کند. در حقیقت، از آنجا که دیگر شوروی‌ها نمی‌توانستند نقش بازدارنده و خصوصاً محافظه‌کارانه خود را به اجرا گذارند، جهان خطرناکتر و بی‌ثبات‌تر از همیشه شده^۱. حتی بالاتر از آن، راهبرد

^۱ کولکو یکی از معدود مورخین صاحب‌نام جهان است که اینگونه به نقش «محافظه‌کارانه شوروی‌ها» در معادلات سیاسی جنگ سرد اشاره دارد. در واقع در طول نیم‌قرن گذشته «پیروزی‌های چشم‌گیر» آمریکا در صحنه بین‌الملل بیش از آنچه به تأیید مورخین «دولتی» نشانه خرد آمریکائی باشد، نشان‌دهنده حرکت سازشکارانه مسکو برای حفظ منافع گروهی خود بوده است. این مطلب

پنتاگون و تجهیزات نظامی او که به صورتی وسیع به طرف اهداف شوروی و شرایط اروپای شرقی نظر داشت، اینک بی‌مصرف شده‌اند. پس از ۱۹۴۶ وجود یک دشمن روشن و واضح برای رهبران واشنگتن بسیار کارساز بود، حتی اگر صرفاً به درد متقاعد کردن کنگره و افکار گاه محتاط عمومی برای توجیه مخارج تسلیحاتی، می‌خورد.

را اولین بار قهرمان آمریکای لاتین «چه‌گوارا» در سخنرانی بزرگ خود در ژوئیه ۱۹۶۵ در الجزیره به زبان آورد: "عدم حمایت کشورهای سوسیالیستی از کشورهای در حال توسعه و انقلاب‌ها همکاری با سرمایه‌داری است." و شاید به همین دلیل بود که فیدل کاسترو مقدمات اعزام او به بولیوی را (کشوری که فاقد مرز دریائی بود و در نتیجه در هیچ شرایطی دخالت نیروهای روسی برای حمایت از نهضتی که او می‌توانست در آن پایه‌ریزی کند امکان پذیر نمی‌شد) فراهم آورد. چه‌گوارا شاید خود می‌دانست که به قتلگاه فرستاده می‌شود. با نگرشی عمیق‌تر به تحولات ویتنام و کره شمالی نیز در می‌یابیم که پیروزی این دو بیشتر نتیجه راهبرد منطقه‌ای جداگانه چین بوده تا حمایت شوروی. در واقع در ورای این دو جنگ - جنگ‌هایی که شکست آمریکا در آنها بدون قید و شرط بود - چین قصد به ارزش گذاشتن خود به عنوان قدرتی تعیین کننده را داشت. پس از دستیابی چین به نیروی هسته‌ای و سپس عضویت دائمی وی در شورای امنیت سازمان ملل متحد، در کمال تعجب می‌بینیم که دیگر هیچ نهضت کمونیستی در برابر سرکوب آمریکائیان در آسیای جنوب شرقی، موفقیتی ندارد. گوئی اخوت مارکسیستی دیگر به کار نمی‌آمده. (مترجم)

احزاب کمونیست دیگر وجود ندارند ولی، در حقیقت با سرعتی بیش از گذشته، تغییرات در شرف وقوع، و گروه‌های سیاسی از هر نوع گرایش مرامی به همان درجه فعالند. واشنگتن از شناسائی نقش شوروی‌ها پس از ۱۹۴۷ در ناامید کردن حرکت‌های رادیکال در سراسر جهان، و این امر که احزاب کمونیست کنترل شده اروپای غربی اکثراً اعضاء سر به راه اتحادهای سیاسی بوده‌اند، سرباز می‌زند. خصوصاً در چین، کمونیست‌ها را متقاعد کردند، برای فراهم کردن زمینه شکاف با نظریه مائوتسه تونگ، خطی میانه اتخاذ کنند. ولی امروز توجیه پایدار ایالات متحد در ادعای رهبری برتری طلبانه جهانی - بر پایه سخت‌افزار وسیع نظامی و فراگیر او - از میان رفته است.

فروپاشی اتحاد شوروی این احساس را به ایالات متحد داد که بیش از همیشه قدرتمند است، ولی در حقیقت او به همین صورت بیشتر ضربه پذیر شده، و فقط خطراتی را

که برای حفظ رفاه و امنیت ملت خود می‌باید با آن روبرو
شود، افزایش داده.

سردرگمی های راهبردی

ایالات متحد هیچگاه جنگی را که انتظار آن را داشت نچنگیده، و راهبرد اعظم نظامی او همیشه آمیخته‌ای بوده از تفکرات خوش‌باورانه و اوج‌گیری گام به گام غیرعمدی در برابر چالش‌هایی به همان اندازه دور از انتظار - همانطور که ویتنام ثابت کرد. راهبرد نیز، به صورت وسیع، نتیجه عملکرد نیروهای سه‌گانه پنتاگون بود که از حامیان برخورد‌های رقابت‌جویانه که توجیه‌کننده دریافت سهم هر چه بیشتر از بودجه نظامی بودند، تشکیل

شده بود. این به معنای تأکید هر چه بیشتر بر تسلیحات بسیار پیشرفته، و از همه مهم‌تر تأکید بر نیروئی هوای بود که قادر به حمل و نقل سلاح‌های هسته‌ای باشد. این شیوه‌ای بود که بر اساس آن، ایالات متحد خود را به نحوی برای جنگ آینده آماده می‌کرد، که گوئی قرار بود شبیه به جنگ قبلی او باشد. آمریکا به مدت ۵۰ سال خود را برای جنگ با اتحاد شوروی مسلح کرد، تهدید نابودی این کشور با سلاح‌های هسته‌ای و اعزام نیروهای نظامی فوق مدرن به سراسر دشت اروپای شرقی، و علی‌رغم عقیده پایدار سازمان سیا - که مورد توجه قرار نمی‌گرفت - مبنی بر اینکه چنین درگیری احتمالاً ضرورتی نخواهد داشت. ولی اینک اتحاد شوروی دیگر وجود ندارد و اروپای شرقی از کشورهای دوست تشکیل شده، و رقبای بالقوه و حقیقی دیگر آمریکا اگر اهداف شهری و متمرکزی داشته باشند، تعدادشان قلیل‌تر از آن است که بر

علیه آنان زرادخانه گسترده موشکی و هوایی متمرکز کند.

کاری که آمریکا به بهترین وجه انجام می‌دهد هزینه کردن سرمایه برای تسلیحات است، گویا جنگ‌افزار قادر است برای مشکلات سیاسی و اجتماعی راه‌حلهائی تأمین کند. سلاح‌ها می‌توانند مردم را نابود کنند، دشمنان را نیز به همچنین، ولی در بهترین صورت ممکن فقط موقتاً دلایل پایه‌ای را که در آغاز، اکثر بحران‌ها در کشورها بر آنان تکیه دارند، به تعویق می‌اندازند - دلایلی که به صورتی عمیق سیاسی و اقتصادی هستند. این یکی از سرنوشت‌سازترین دلایلی بود که شکست ایالات متحد در جنگ ویتنام را تبیین کرد. مسئله دیگر اینکه فناوری و راهبرد پایه‌ای ایالات متحد با واقعیات اقتصادی و ملموس در اغلب کشورهای جهان سوم، که از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۹ محل تمامی جنگ‌هایش بوده، هماهنگی ندارد. دلیل جنگ

چهارساله او در کره صرفاً برای رسیدن به یک نتیجه مساوی همین امر است. حتی در بیانِ صرف نظامی، ایالات متحد به پیروزی‌های بی‌قید و شرط در سه جنگ اعظم که از ۱۹۴۵ نیروهایش برای یک دوره طولانی در آنها درگیر بودند، دست نیافت، و در دو جنگ طولانی زمینی در کره و ویتنام نیز پیروز نشد. در جنگ خلیج فارس بر علیه عراق - که فقط ۴۷ روز جریان داشت - به راحتی نیروهای عراقی را از کویت بیرون راند، ولی صدام حسین هنوز در قدرت است^۱، و منطقه خلیج فارس از نظر سیاسی بیش از همیشه متزلزل شده؛ همانطور که در فصل دوم مطرح کردم، حتی این جنگ، اگر ایالات متحد در مسائل منطقه از ۱۹۵۳ به بعد به شیوه‌ای وسیع دخالت نمی‌کرد، اتفاق نمی‌افتاد. آمریکا می‌تواند تاخت و تازهای نمایشی بر علیه کشورهای ضعیف به راه بیندازد،

^۱ این کتاب قبل از سقوط صدام حسین به رشته تحریر درآمده. (مترجم)

برخی، هم‌چون عملیات بر علیه کشورهای کوچک چون گرانادا در اکتبر ۱۹۸۳ یا پاناما در دسامبر ۱۹۸۹، با موفقیت توأم بودند؛ ولی در موارد دیگر - همچون عملیات شکست‌خورده نجات گروگان‌ها در آوریل ۱۹۸۰ در ایران یا حملات کماندوئی بر علیه موگادیشو در سومالی، در سپتامبر ۱۹۹۳ (۱۸ آمریکائی کشته و تعداد کثیری زخمی شدند) - شکست‌هایی به همان اندازه تماشائی هستند.

رهبران آمریکا از فراگرفتن هرگونه درسی از جنگ‌هایی که در آنها باخت‌اند گریزانند، چرا که برای آنان شکست یک شقِ ممکن به شمار نمی‌آید. ایالات متحد با آمادگی نظامی خود، از ۱۹۴۷ برای دخالت به وسیله نیروهای مخفی یا نظامی در همه نقاط جهان یکه تاز بوده، و شکست‌های پی‌درپی نظامی و سیاسی او را ناامید نکرده. هر زمان که سازمان اطلاعات، همانطور که در ویتنام پیش آمد، اخطار می‌کند که عملیات موفقیتی ندارد

و به احتمال زیاد ممکن است به شکست بیانجامد، به آن بی‌توجهی می‌شود. حتی خبرهای خوش، همچون ضعف عمیق اتحاد شوروی که به فروپاشی انجامید، مورد بی‌توجهی قرار گرفت چرا که برنامه‌ریزی سیاسی دولت‌های متعدد و تقاضاهای آنها برای مخارج وسیع‌تر نظامی را به زیر سؤال می‌برد. اینک حتی برخی مقامات بلندپایه پنتاگون اعتراف می‌کنند که اکثر بحران‌های اساسی که ایالات متحد با آن روبرو شده، پیش‌بینی نشده بودند. ولی جواب آنان به این تضاد این است: "پایه‌ریزی قابلیت‌هایی برای آینده که صرفاً روی به جانب یک درگیری مشخص و یک نقشه جنگی واضح نداشته باشد"، گویا که برخی تسلیحات پاسخگوی هر گونه چالش خواهند بود، در گذشته چنین نشد و در آینده نیز نخواهد شد. پُل ولفوویتس به صراحت در ماه ژوئن ۲۰۰۱ عنوان می‌کند، "[...] شکست در پیش‌بینی‌ها سراسر قرن

گذشته را پوشانده"؛ سپس در همان حال دست به عملی می‌زند که حرف خود را زیر پای می‌گذارد.^۲ و، نتیجتاً فقط پس از شکست رسوائی‌آور در پیش‌بینی وقایع مصیبت‌بار ۱۱ سپتامبر است که دولت بوش قصد ایجاد هماهنگی بهتر و تقویت ۱۳ واحدی را می‌کند که در زمینه اطلاعاتی فعال هستند.

افرادی که بر پنتاگون و ایالات متحد حکومت کرده‌اند سردرگم‌اند، و حتی برخی از مقامات رسمی بلندپایه پنتاگون به صورتی علنی گرفتاری‌های متفاوت آن را تشریح کرده‌اند. نمی‌توان این حقیقت را از نظر دور داشت که پس از «قانون امنیت ملی»^۳ در ۱۹۴۷ چهار دفتر مربوطه اکثر مواقع در حال

^۲ ولفوویتس، کنفرانس مطبوعاتی وزارت دفاع، ۱۶ اوت ۲۰۰۱، ۱۴ ژوئن ۲۰۰۱.

^۳ (National Security Act of ۱۹۴۷). بر اساس فرمانی حکومتی در ۱۹ سپتامبر ۱۹۴۷ سازمان سیا (Central Intelligence Agency) به ریاست ژنرال واندربریگ (Vanderberg) تأسیس شد. پایه حقوقی این سازمان بر «قانون امنیت ملی مورخه ۱۹۴۷» قرار گرفته است. (مترجم)

مبارزه و جنگ با یکدیگر برای به دست آوردن سهم بیشتری از بودجه نظامی بوده‌اند، که بر اساس هر معیاری بیش از اندازه دست و دل‌بازانه بوده. توافق وسیع‌تری هم، با وجود اینکه اغلب برای قبول آن از خود بی‌میلی نشان می‌دادند، وجود داشت: سماجت بر علیه قدرت شوروی که در قلب بی‌منطقی آنان جای گرفته بود و آنها را به یکدیگر مرتبط می‌کرد. برای ایالات متحد توضیح این امر که چرا در جنگ ویتنام شکست خورد، هنوز ایجاد دردسر می‌کند، و با سرهم کردن تسلیحات و آموزه‌های جدید به این فاجعه پاسخ داده - با بی‌توجهی واقعی به شکست‌های گذشته و تکیه بر یک بیماری سیاسی ملی، خوش‌بینی ذاتی، و البته، مرهم‌های گرانقیمت. واژه شکست در قاموس سیاستمداران و نظامیان وجود ندارد، و این امر کار را به ماجراجوئی‌های بیشتری می‌کشاند - برخی

موفق‌اند و برخی نه. و دلیل اصلی کشانده شدن جنگ به سرزمین آمریکا، نیز همین امر است.

اهداف آمریکا پس از جنگ دوم جهانی تغییر نکرده‌اند، و سقوط کمونیسم فقط به تأکید بیشتر بر اهداف اقتصادی بجای اهداف راهبردی انجامید. اگر بخواهیم گزارش سالانه پنتاگون در ۱۹۹۶ را عنوان کنیم، در آن "دسترسی کاملاً آزادانه به بازارهای کلیدی، منابع انرژی، و منابع راهبردی"، سرنوشت‌ساز بود، حتی اگر این گزارش نمی‌توانست کسانی را شناسائی کند، که قادر بودند با "بهره‌گیری یک‌جانبه از قدرت نظامی" از سوی ایالات متحد برای حمایت از "منافع حیاتی" او به مقابله بپردازند. در مأموریتی که به صورتی مبهم تعریف شده، ایالات متحد برای اصلاح مسیری که جهان در آن گام بر می‌دارد عناصری اسرارآمیز نیز گنجانده، ولی در قلب آن، هم‌سو نمایاندن ابدی منافع جهانی با منافع آمریکا قرار گرفته - و

گستاخی نامحدود او اساساً برخواسته از چپاول است. البته افزودن به شمار ملت‌های "بازار آزاد"، دیگر مشکلی به شمار نمی‌رود؛ چین و ویتنام نیز هر دو با شوق و حرارت معتقد به «بازار» شده‌اند؛ صرفاً فقط نامی از رژیم آنها باقی مانده و صریحاً در مسیر تبدیل به نظام سرمایه‌داری هستند. آمریکا معتقد بود که یک پدیده "غیرقابل پیش‌بینی" و "آینده‌ای نامشخص" در راه است، و این که جهان "مکانی، پویا، پیچیده و خطرناک باقی می‌ماند"، ولی امروز که کمونیسم نابود شده، بازتاب‌های آنرا نمی‌تواند مشخص کند. او به "دولت‌های ورشکسته" و "فناوری‌های خطرناک" در حال گسترش اشاره می‌کند، ولی به صورتی آزاردهنده در مورد محل و چگونگی رخدادها سکوت کرده. به وضوح دیده می‌شد که ارتش آمریکا قصد دارد، "برای حفظ برتری نظامی"^۴ بودجه‌ای را که به او

^۴ گزارش وزارت دفاع، گزارش سالانه دفاع، ۱۹۹۶ فصل ۱: "راهبرد دفاعی

و راهبرد امنیت ملی"، صفحات ۱، ۴-۵، ۱۲-۱۳، ۱۹، می، ۱۹۹۷.

اجازة مدرن شدن می‌داد، توجیه کند. ولی اگر میزان را، نیروی هسته‌ای به شمار آوریم، او در حال حاضر از آن برخوردار است و احتیاج بیشتری برای هزینه‌های سرسام‌آور وجود ندارد.

همانطور که یک ژنرال در ژانویه ۱۹۹۸ در کمیته‌ای در سنا عنوان کرد، "طبیعت دو قطبی رقابت‌جویانه ابرقدرت‌ها که امتداد واقعی در طرح‌ریزی دفاع ایالات متحد و توسعه نیرو را امکان‌پذیر می‌کرد."^۵ از بین رفته. این تغییرات بر کلیة توجیحات پنتاگون برای بودجه‌های سنگین‌تر سایه می‌اندازد. برای ۵ سال آینده که در سال مالیاتی ۲۰۰۵ پایان می‌پذیرد پنتاگون ۱،۶ تریلیون دلار بودجه درخواست کرده. او تسلیحات مدرن‌تری می‌خواهد - از هر نوع، هسته‌ای یا قراردادی - بر علیه دشمنان و اهدافی ناشناس. در حقیقت، دیگر دشمن قابلی باقی نمانده،

^۵ ژنرال پاتریک ام. هاگز (Patric M. Hughes)، بیانات در برابر «کمیته

منتخب امنیتی سنا»، ۲۸ ژانویه ۱۹۹۸، صفحه ۳.

ولی هیچ دولتی در آمریکا این امر مسلم را قبول نخواهد کرد.

ایالات متحد، در هرگونه جنگی در آینده، در جستجوی برتری تعیین‌کننده در برابر یک دشمن مدرن است، و در رأس همه تسلط بر آسمان‌ها - که هرگونه ارتباطات را نیز شامل می‌شود. اساساً، برای تمامی اهداف سیاسی و اقتصادی که آمریکا برای ارزش‌ها و منافعش در هر گوشه جهان حیاتی تلقی می‌کند، مسئولیت نهائی خود را نیز هزینه کرده است. او تمایل دارد قادر به انجام هر عملی باشد که با اعمال زور همراه است، چه بسیار بی‌اهمیت، و چه بسیار وسیع. در عمل، آمریکا انتظار دارد که اروپائیان نقش اساسی و مهم‌تری در حفظ صلح در منطقه خود به عهده گیرند، و امیدوار است که کمک‌ها و تعلیمات نظامی در دیگر مناطق - همچون مورد کلمبیا - کفایت کند. اجتناب از درگیر کردن بیش از اندازه نیروهای آمریکائی هنوز یک

ضرورت سیاسی و ملموس است، و پنتاگون شدیداً نسبت به آنچه جنگ ویتنام را در افکار عمومی آمریکائیان بسیار نامقبول کرد، حساسیت دارد. جنگ زمینی را، که هزینهٔ سیاسی بالقوه بسیار بالائی دارد، کاملاً نفی نمی‌کند، چرا که هیچ تضمینی برای یک موفقیت سریع نظامی در مقابل دشمنان قابل وجود ندارد - عامل زمان یکی از عواملی است که پنتاگون نمی‌تواند انتظار بهره‌گیری فراوانی از آن داشته باشد. ولی در سپتامبر ۲۰۰۱ و حتی پیش از آن پنتاگون در "گزارش چهارسالنامه‌ای وزارت دفاع"^۶ کاملاً آرزوی اعمال برتری نظامی در چهار گوشهٔ دنیا را تصریح کرده بود. "نقش امنیتی آمریکا در جهان یکتا است ... ایالات متحد منافی، مسئولیت‌هایی، و تعهداتی دارد که در سراسر جهان گسترده شده."^۷ ولی، به

^۶ (Quadrennial Defense Review Report)

^۷ گزارش وزارت دفاع، «گزارش چهارسالنامه‌ای وزارت دفاع»، ۳۰ سپتامبر

۲۰۰۱، صفحات ۱ و ۲.

دست آوردن این برتری در عمل مطلب دیگری است.

دولت کلینتن تقاضاهای سیری‌ناپذیر پنتاگون را تشویق کرد. و در ژانویه ۲۰۰۰ - با در نظر گرفتن انتخابات ریاست جمهوری در ماه نوامبر همان سال - ۱۱۵ میلیارد دلار به برنامه ۵ ساله پنتاگون، «طرح دفاعی سالهای آینده»^۸، افزود، یعنی به مراتب بیشتر از آنچه جمهوری خواهان تقاضای آنرا می‌کردند. او از امضاء "عهدنامه مین‌های ضدنفر اوتوا"^۹ سر باز زد، او بسیاری از موارد عهدنامه

^(Future Years Defense Plan)

^۹ (Ottawa Landmines Treaty) قرارداد منع تولید و فروش مین‌های ضد نفر در سال ۱۹۹۷ در کشور کانادا با شرکت ۱۵۹ کشور تهیه شد و از اول مارس ۱۹۹۹ به اجرا در آمد. ولی در این میان کشورهای عمده تولید کننده مین: روسیه، آمریکا و چین از امضاء آن خودداری کردند. و برخی کشورهای به اصطلاح «یاغی» نیز چون عراق، لیبی و کره شمالی مفاد آن را قبول نکردند. بر اساس آمار صلیب سرخ جهانی هر ساله مین‌های ضد نفر ۲۶ هزار قربانی می‌گیرند. اکثر آنان مین‌هایی قدیمی‌اند، در کشورهایی که دیگر در حال جنگ نیستند، و غیرنظامیان، زنان و کودکان کشاورز قربانیان اصلی آنان هستند. (مترجم)

پیشنهادی برای کنترل تجارت سلاح‌های شخصی را که «اتحادیه ملی اسلحه»^{۱۰} به آن تمایل نداشت، حذف کرد، و به شدت با منوط کردن صادرات تسلیحات آمریکائی به اجرای اصول حقوق بشر و دمکراسی برخورد کرد. سهم اسلحه آمریکائی که در بازار اولین مقام را داشت، با اینکار افزایش چشم‌گیری پیدا کرده: از ۳۲ درصد فروش تسلیحات جهانی در سال ۱۹۸۷ به ۴۳ درصد در سال ۱۹۹۷ رسید. در سال ۱۹۹۵ از ۱۴۰ کشوری که آمریکا به آنها اسلحه فروخت و یا تحویل داد، ۹۰ درصد آنان «دمکراسی» نبودند و حقوق بشر را به صورتی سازمان‌یافته پایمال می‌کردند. در آغاز سال ۲۰۰۱ بدون در نظر گرفتن هزینه سیستم

^{۱۰} (National Rifle Association). این اتحادیه یکی از محافظه‌کارترین محافل در ایالات متحد است و به حمایت بی قید و شرط از مواضع حزب جمهوریخواه شهرت بسیار دارد. ولی در عمل می‌بینیم که یک رئیس جمهور دمکرات نیز می‌تواند، برای به دست آوردن رأی مورد نیاز انتخاباتی، با این محفل به راحتی «همداستان» شود. (مترجم)

دفاع ضد موشکی، پنتاگون نیم تریلیون دلار در قراردادهای اصلی تسلیحاتی در جریان داشت که تمامی آنها را دولت کلینتن به امضاء رسانده بود. در سال ۱۹۹۵ تقریباً دو سوم تأمین هزینه جهانی در تحقیق و توسعه نظامی از جانب آمریکا صورت می‌گرفت و سهم او از هزینه‌های فراگیر نظامی از ۳۱ درصد در سال ۱۹۸۵ به ۳۶ درصد در پایان سال مالی ۲۰۰۰ بالغ شد - و امروز حتی از این هم فراتر می‌رود. آمریکا دست در دست متحدان خود، دو سوم هزینه‌های نظامی جهان را تأمین می‌کند. در حقیقت، هیچ نوع تهدیدی خارجی حتی از راه دور وجود ندارد، این مخارج را فقط مقاطعه‌کارانی توجیه می‌کنند که از نظر سیاسی قدرتمندند و اگر پنتاگون سلاح‌هایشان را امتیاع نکند، نابود خواهند شد.

جنگ در کوسوو که در ۲۴ مارس ۱۹۹۹ آغاز شد، به صورتی عمیق مسیر پنتاگون را تغییر داد، چرا که

ثابت کرد اتحاد جنگ‌آورانه ناتو دست‌وپاگیر است، و در دسرهای زیادی ایجاد می‌کند. کشورهای اروپائی در چنددستگی تمام با یکدیگر و با آمریکائیان به بحث و جدل مشغول شدند، و نهایتاً از پرداخت هزینه ادعائی‌شان سر باز زدند. ولی از نظر نظامی، با وجود آنکه جنگ از آنچه آمریکا پیش‌بینی می‌کرد بیشتر طول کشید و صرب‌ها ۷۸ روز جنگیدند، اسماً با پیروزی به پایان رسید. ولی، با وجود اینکه بیش از یک‌هزار هواپیمای جنگنده در این عملیات شرکت کردند، هدف پیشگیری از انفجار قوم آلبانیائی در کوسوو حاصل نشد؛ انفجار در عمل صورت گرفت. از نظر سیاسی، با وجود اینکه همراهان صرب‌تبارِ میلوسویچ او را از قدرت ساقط کردند و کار او به عنوان جانی جنگی به لاهه کشیده شد، منطقه بیش از پیش به دامان بحران فرو افتاد. همانطور که بسیاری پیش‌بینی می‌کردند، وحدت طلبی آلبانیائی‌ها، که اکثراً مسلمان هستند،

به مقدونیه کشیده شد، و جنگ داخلی پراکنده‌ای نیز ایجاد کرد. حقیقتاً، گروه بیشماری از آنهایی که به عنوان "مبارزان راه آزادی" مورد حمایت ایالات متحد قرار گرفتند، در فعالیت‌های جنایتکارانه نیز به همین صورت شرکت داشتند، یا مسلمانانی بنیادگرا بودند و با ایران و یا با بن‌لادن ارتباط داشتند.

زمانی که دوره دولت کلینتن به پایان رسید حتی منتقدان وابسته به حاکمیت نیز معتقد بودند که اولویت‌های نظامی و دیپلماتیک وی عمیقاً ناهنجار و ضد و نقیض بوده. تعداد کمی از افسران عالی‌رتبه همین مطالب را در سطح جامعه نیز ابراز کردند. مسئله صرفاً این بود که هیچ نوع محدودیتی بر بلندپروازی‌های آمریکا وجود نداشت، حتی با وجود آنکه او به کرات در صحنه ثابت کرد که از نظر عملی قادر نیست به هر آنچه متعهد می‌شود، دست یابد، و شکست‌های پی‌درپی سیاسی فقط تأییدی بر آن بود که جهان مشکلاتی دارد که

ایالات متحد در مورد آنها کاری از دستش بر نمی‌آید و به نفع همه است که او از درگیری فراگیر با همه آنان اجتناب کند. در حقیقت، اولویت‌های آمریکا اکثراً به این صورت مشخص می‌شدند که در چه منطقه‌ای درگیری وجود دارد، یا در کدام منطقه دولت آمریکا تمایل به دخالت از خود نشان می‌دهد، «طلسمی» که آموزه‌های بی‌حد و مرز و اهداف سیاسی و نظامی او آن را غیر قابل اجتناب می‌کرد. تشدید گذاری نوین پنتاگون بر آموزه "قابلیت ریشه‌دار" این امر را می‌پذیرد که اولویت‌های گذشته و تهدیدات تعیین شده، تماماً اشتباه بوده‌اند، و اینکه پیش‌فرض‌های پایه‌ای که راهبرد اعظم ایالات متحد را از ۱۹۴۶ هدایت کرده، سراسر نادرست بوده. نه منافع و نه منابع او، نه خرد سیاسی او، هیچکدام در برابر ادعاهای بی‌پایانش، که فقط به شکست خواهد انجامید، خطاری به او

نداده‌اند. این شکستی است که امروز در مقابل آن قرار گرفته.

صرف‌نظر از اینکه نفرت و ناخرسندی از ایالات متحد در بسیاری از نقاط جهان در حال رشد و توسعه است، مأموریت‌های «خود - ساخته» جهانی او زمینه‌رشدی مساعد برای آمریکائیانی بی‌مسئولیت و به صورتی فزاینده خطرناک در رأس قدرت فراهم آورده. این مطلب، در طول بیش از نیم‌قرن، از زمانی که در سال ۱۹۵۰ دولت انگلستان از یک جنگ هسته‌ای بازدارنده آمریکا بر علیه شوروی به وحشت افتاد، صادق بوده^{۱۱}. در اواخر تابستان ۱۹۶۱ دولت کندی فهرستی از اولین اهداف

^{۱۱} باید متذکر شد که آمریکا استفاده از نیروی هسته‌ای را بارها در موارد مختلف پیشنهاد کرده. چرا که خارج از موارد مطرح شده به وسیله کولکو، در روزهایی که ویتکنگ‌ها نیروهای فرانسوی را در «دین بین فو» (Dien Bien Phu) به محاصره در آورده بودند، آیزونهاور رئیس جمهور وقت برای جلوگیری از نفوذ کمونیست‌ها به مرکز ویتنام، به فرانسه «پیشنهاد» کرد که نیروهای آمریکا ویتنام را بمباران هسته‌ای کنند. پیشنهادی که فرانسوی‌ها به دلیل حضور صدها نظامیان‌شان در صحنه جنگ سریعاً رد کردند. (مترجم)

حملهٔ هسته‌ای بر علیه شوروی تنظیم کرد، و حتی طرح‌های مورد نیاز را نیز تهیه نمود. زمانی که رامسفلد به پُست وزارت دفاع منصوب شد، رئیس جمهور جدید با او به توافق رسید که اگر آنجائی که خطری متوجه منافع آمریکا می‌شود قدرت نظامی مورد استفاده قرار نگیرد، اعتبار ملی تضعیف خواهد شد. و این کار نشان داد که مخالفتی با قبول خطرات احتمالی آن نیز وجود ندارد. حتی یک سیاست خارجی پرخاشگرانه‌تر نیز از قبل مقرر شده بود. پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، پنتاگون تبدیل به پایگاه گروهی از تندروهای^{۱۲} غیرنظامی شد، زیر نظر پل ولفوویتس، معاون وزیر دفاع، که به نوبهٔ خود راهبرد روشنفکران محافظه‌کار را رهبری کرده است، کسانی که طرفدار گسترش جنگ به عراق هستند و حتی به کشورهای چوچون سومالی، سوریه، ایران و دیگر مناطق هم چشم دوخته‌اند. طرفداران

^{۱۲} (Hawks)

آنان به تناوب رامسفلد وزیر دفاع و دیک چنی^{۱۳} معاون رئیس‌جمهور هستند؛ و مخالفانشان کالین پاول^{۱۴} وزیر امور خارجه، اکثر ژنرال‌ها و سازمان سیا. ولی نهایتاً تصمیم با رئیس‌جمهور است. ولی چنین تندروری‌هایی در میان سیاستگذاران، پس از پایان جنگ سرد نیز وجود دارد. اینکه کمونیسم بدون انقلاب یا جنگ نابود شده تفاوتی در تحلیل‌های پارانویائی آنان از مسائل جهانی ایجاد نمی‌کند.

در جستجوی دشمنی معتبر

با وجود آنکه سازمان ناتو از جنگ کوسوو به جای آنکه دچار چنددستگی شود، یکپارچه سربرون آورد، به دلیل حمایت واشنگتن از سپر دفاعی ضد موشکی برای حمایت قاره آمریکا از هرگونه حمله از طرف دشمنانی با فناوری بالا، هرگونه

^{۱۳} (Dick Cheney)

^{۱۴} (Collin Powell)

حسن‌نیت ممکن میان اعضاء آن از میان رفت. چنین سپری دهه‌هاست که بر روی میز طراحان نظامی قرار دارد. ولی هیچ کشوری قابلیت فناوری لازم را برای وارد آوردن ضربه‌ای اساسی قبل از آنکه به صورتی مخرب و ویرانگر با پاسخ آمریکا روبرو شود، ندارد. دولت‌های پی‌درپی، کره شمالی، ایران، و عراق را به عنوان مجرمانی بالقوه معرفی کرده‌اند - رئیس‌جمهور در آغاز ۲۰۰۲ به آنان لقب «محوری شیطانی» داد. حقیقتاً، عراق شاید اصلاً هیچ نوع موشکی در اختیار نداشته باشد. رقابتی تسلیحاتی در آسیای جنوبی و خاورمیانه وجود دارد، ولی فقط محدود به دشمنان منطقه‌ای است و به سختی می‌تواند تهدیدی برای ایالات متحد، با برتری هسته‌ای عظیم آن، به شمار آید. در حقیقت، پنتاگون قصد داشت با بزرگ‌نمایی تفهیم کند که دشمن اصلی چین و شاید دیگران

باشند^{۱۵}، ولی ابراز این مطلب به صورت بی‌پرده می‌توانست از نظر سیاسی عملی نادرست تلقی گردد. اگر سپر دفاعی کاربرد داشته باشد، در نتیجه پایهٔ پیش‌فرض راهبردی هسته‌ای ایالات متحد در طول دهه‌ها: تهدید متقابل، از بین خواهد رفت؛ و در این صورت می‌تواند بدون هیچ کیفر نظامی حمله به هر کشوری را آغاز کند، چه با استفاده از تسلیحات هسته‌ای و چه قراردادی، و هر گونه پاسخ نظامی را نیز نابود خواهد کرد. در نتیجه تنها قدرت معتبر هسته‌ای جهان کشوری خواهد بود که دارای سیستم سپردفاعی است - یعنی ایالات متحد. و می‌تواند به این وسیله ماجراجوئی‌های نظامی خود را به مراتب میسرتر و به همان نسبت عملی‌تر کند.

^{۱۵} در این جمله، از نظر سیاسی «دیگران» فقط می‌تواند روسیه باشد. از نظر تهدیدهای دوستانه‌تر و بیشتر تجاری و اقتصادی حتی می‌توان انگلستان و فرانسه را نیز به این فهرست اضافه کرد. (مترجم)

در اوائل سال ۲۰۰۰، دورنمای آمریکاکه به پایه‌ریزی سپر دفاعی مشغول شده بود در اتحادیه ناتو ایجاد تفرقه عمیق کرد، روسیه را برآشفته (پیمان ۱۹۷۲ او در مورد موشک‌ها با ایالات متحد می‌بایست ملغی شود)، و سوئزن را در هر زمینه گسترش داد. ولی این چنین سیستم نظامی تبدیل به تویی در میدان بازی سیاستمداران آمریکائی و شیرینی در دهان گروه بسیار کثیری از مقاطعه‌کاران وزارت دفاع شد. در شرایطی که تحقیق در این زمینه فقط تا سال ۱۹۹۹ حداقل ۷۱ میلیارد دلار خرج برداشته بود، کارآئی آن تماماً بر اساس احتمالات بود، از نظر سیاسی و فناوری نیز ایده بسیار نامناسبی بود - بجز برای مقاطعه‌کاران.

در مرحله نخست، متحدین آمریکا، و به همچنین روس‌ها، این ایده را خطرناک توصیف کردند. متخصصین «راند»^{۱۶} چنین نتیجه‌گیری کردند که از

^{۱۶} (Rand). سازمان «راند» یکی از پایه‌های پنهان حاکمیت امپریالیسم آمریکا است. بیش از ۵۰ سال است که این سازمان که تحت عنوان تشکیلات

نظر سیاسی و اقتصادی برای روسیه امکان پذیر است که بر سیستم آمریکائی‌ها تفوق یابد، ولی اسماً دیگر روسیه دشمن به حساب نمی‌آید.^{۱۷} «دفتر بودجه کنگره» در آوریل ۲۰۰۰ چنین ابراز عقیده کرد که حتی یک سیستم محدود، ۶۰ میلیارد دلار خرج برخواهد داشت - و ممکن است که کارآئی

«غیرانتفاعی!» فعالیت می‌کند، در تمامی فعالیت‌های مختلف نظامی، صنعتی، پزشکی و حتی علمی به عنوان مشاورت عالی و تحقیق و بررسی شرکت فعال دارد. در این به اصطلاح شرکت اسماً ۱۶۰۰ محقق در همهٔ زمینه‌ها به تحقیق مشغول هستند (شمار واقعی باید به مراتب بیش از این باشد). این شرکت در بسیاری از شهرهای آمریکا مراکز «تحقیق» دایر کرده و حتی خارج از این کشور در برلن، شهر کمبریج انگلستان و شهر دوحه نیز مراکز دارد. مشتریان اصلی این شرکت را سازمان سیا، وزارت دفاع آمریکا و شرکت‌های صنعتی و واحدهای تولیدات مواد شیمیائی که مقاطعه‌کاران پنتاگون به شمار می‌روند، تشکیل می‌دهند. بررسی امکان‌پذیری انجام تمامی طرح‌های صنعتی، امنیتی و علمی در جهان غرب تا حدودی از جانب «راند» تعیین می‌شود! بایگانی این شرکت در واقع تاریخچهٔ تمامی فعالیت‌های آشکار و پنهان سرمایه‌داری غرب در ۵۰ سال گذشته است. (مترجم)

^{۱۷} دیوید سی. گامپرت و جفری الف. ایساکسون (David C. Gompert) و (Jeffrey A. Issacson)، «برنامه‌ریزی یک سیستم دفاع ضد موشکی از سیستم‌ها»، (Rand Issue Paper)، ۱۹۹۹، صفحهٔ XX.

نداشته باشد. در آغاز ۲۰۰۲ همین دفتر تخمین زد که تا سال ۲۰۲۵ یک سیستم مؤثر، ۲۵۰ میلیارد دلار خرج خواهد داشت. حقیقتاً، سیستم از نظر هزینه کاملاً نامحدود بود، و هر مرحله آن می‌بایست از نظر فناوری کاملاً بی‌نقص باشد. گذشته از این، متخصصان «رانند» اخطار کرده بودند که، یک سیستم ناقص هیچ نوع امنیتی ارابه نخواهد داد، و یک اسراف وسیع مالی به حساب می‌آید. مسئله‌ای که دقیقاً اتفاق افتاد.

اینکه سپر دفاعی به صورتی جدی مورد توجه قرار گیرد تعجب‌آور است، چرا که از اولین دقایقی که در سال ۱۹۸۳ از طرف ریگان پیشنهاد شد، هنوز عملی بودن آن به اثبات نرسیده. ولی پایداری این طرح تا به امروز نمایانگر تحسین ذاتی پنتاگون برای فناوری فوق‌مدرن است و نشان‌دهنده درجه قدرت نفوذناپذیری او در برابر بازتاب مسلم سیاسی منافعش. و، مسلماً، مبالغه‌هنگفتی نیز در

انتظار مقاطعه‌کاران وزارت دفاع است که قادر به بهره‌وری از این عمل باشند. این مقاطعه‌کاران، خصوصاً لاک‌هیدمارتین^{۱۸} و بوئینگ^{۱۹} در وارونه کردن نهائی تخمین فناوریانه سازمان سیا در اواسط ۱۹۹۹ که بر اساس آن ایران، کره شمالی، و دیگر "دول یاغی" قادر به ساختن موشکهای قابل اعتماد برای حمل کلاهک در آینده قابل پیش‌بینی نیستند، نقشی سرنوشت‌ساز ایفا کردند. از نظر فنی، سیستم سپردفاعی که دولت کلینتن پیشنهاد کرد قادر نبود

^{۱۸} Lockheed Martin) یکی از مقاطعه‌کاران مهم پنتاگون در صنایع هواپیماسازی است. این شرکت در سال ۱۹۳۸ تحت عنوان «شرکت خدمات هواپیمائی لاکهید» شروع به فعالیت کرد. هواپیماهای معروف هرکولس و اف-۱۶ از تولیدات مهم لاکهید مارتین هستند. (مترجم)

^{۱۹} Boenig) بوئینگ نیز یکی از قدیمی‌ترین شرکت‌های هواپیمائی آمریکا است. این شرکت که در ظاهر بیشتر در زمینه هواپیمائی غیرنظامی فعال است در ساخت قطعات جنگ‌افزار نیز شرکت مؤثر دارد. دولت آمریکا که همیشه خود را هوادار «بازار آزاد» معرفی کرده و از اروپائیان به دلیل حمایت‌شان از «ایربوس» بسیار انتقاد می‌کند، در طی ۷۰ سال از طریق یارانه‌های دست و دل‌بازانه دولتی، بوئینگ - این شرکت به اصطلاح «خصوصی!» - را تبدیل به ستونی اصلی و پایه‌ای در صنایع هواپیماسازی آمریکا نموده. (مترجم)

میان کلاهک‌های واقعی و ماکت‌ها تفاوت قائل شود، و حامیان آن به دستکاری نتایج آزمایشات متهم شدند. در سال ۲۰۰۰ در درون پنتاگون هم موج مخالفت شدید و فزاینده‌ای با سپر دفاع ضد موشکی وجود داشت، چنین برداشت می‌شد که این عمل صرفاً اتلاف پول است، بودجه‌ای که بهتر است که در جایی دیگر هزینه شود. در اواخر سال ۲۰۰۰ اکثر مدیران کل، جزو این مخالفین بودند.

روابط آمریکا - روسیه نیز در این شرایط به صورتی روزافزون تیره شد. پرزیدنت پوتین پیشنهاد کرد که ترتیبات جدیدی برای دفاع اروپا ارائه شود. وی همچنین در ژوئیه ۲۰۰۰ به کره شمالی سفر کرد به امید اینکه از کیم یونگ دو^{۲۰} اطمینان کلامی کافی برای متوقف کردن واشنگتن از تعقیب آنچه به نظر یک سیستم دفاع موشکی می‌رسید، ولی بیشتر

^{۲۰} (Kim Jong II)

در عمل و نه از روی عمد، خطری برای روسیه به شمار می‌رفت، به دست آورد. دوستان اروپائی آمریکا این سیستم را نشانه‌ای از "یک‌جانبه‌گرایی" روز افزون می‌دیدند. حتی وزیر دفاع ویلیام اس. کوهن، قوی‌ترین حامی سیستم دفاع ضد موشکی در هیئت دولت، اعتراف کرد که از فرضیه‌های فناورانه گرانقیمتی که به کار گرفته شده، مطمئن نیست: "این امر باید ثابت شود." وی تصدیق کرد یک "عمل تروریستی در ایالات متحد بیش از یک موشک بالستیک قاره‌پیما قابل پیش‌بینی است"، و تمام دفاتر اطلاعاتی آمریکا در آغاز ۲۰۰۲ هم عقیده بودند که به نظر می‌رسد تسلیحات کشتار جمعی از طریق وسائل دیگری - قایق، هواپیما، و از این قبیل - حمل خواهند شد، که در برابر آنها سپر دفاعی به طور کلی بلااستفاده است.^{۲۱} پنتاگون در اوائل ژوئیه ۲۰۰۰ سیستم را آزمایش کرد و

^{۲۱} کوهن، گزارش مطبوعات وزارت دفاع، ۵ ژوئیه ۲۰۰۰.

دوباره با شکست روبرو شد. در این میان دولت متحدان خود در اروپا را رنجانده بود، روابط با روسیه به تلخی کشیده بود، و چین را نگران کرده و به این صرافت انداخته بود که هدف اصلی سپر دفاعی اوست. در حقیقت، دولت کلینتن در همین ایام قصد داشت که آل گور^{۲۲} معاون رئیس جمهور را به مقام ریاست جمهوری برساند، در نتیجه سپر دفاعی را مورد تأکید قرار داد تا نشان دهد که دمکرات‌ها در مورد دفاع به اندازه مخالفان جمهوریخواه‌شان سخت گیرند.

آنچه پس از فروپاشی اتحاد شوروی، آمریکا کم می‌آورد، وجود یک دشمن بود، دشمنی که کنگره و ملت را با هم متحد کند. یک احساس خطر و ترس برای آمریکا در تلاش برای حفظ برتری خود بر متحدانش و توجیه هزینه‌های سرسام‌آور نظامی در مقابل کنگره که برخی اوقات عدم تمایل برای قبول

^{۲۲} (Al Gore)

تأمین مخارج و بالا بردن مالیات از خود نشان می‌داد، حیاتی بود. بدون چنین دشمنی، ایالات متحد می‌بایست توجیحات متقاعدکننده‌تری برای سیاست‌ها و اعمالش می‌یافت، ولی نه تنها برای اینکار از خود بی‌میلی نشان می‌داد، بلکه اصولاً قادر به انجام آن نیز نبود. این امر پنتاگون و دولت را مجبور به ارائه آموزه‌ای کرد تا ادامه موجودیت پایگاه‌های ماورای بحری خود و مبالغ عظیم مخارج آنان را توجیه کنند. با وجود اینکه مسلماً آنان نقشه‌های دقیقی برای حضور "کارآمد" در نقاط دیگر طرح‌ریزی کرده‌اند، آسیای شرقی در پایان دههٔ اخیر منطقه‌ای به نظر می‌آمد که ایالات متحد در دههٔ آینده در آن درگیر خواهد بود. برای آنکه سیاست "تعهد کارآمد" را به اجرا برسانند، حدود ۱۰۰ هزار تن نظامی در منطقه مستقر باقی خواهند ماند.

در مقابله با چه کسی؟ به دلیلی روشن این سؤال بی پاسخ مانده: هیچ کشوری در منطقه خطر مقابله با ایالات متحد را به جان نخواهد خرید، چرا که آمریکا تسلیحات هسته‌ای در اختیار دارد و آمادگی خود را برای استفاده از آنان اعلام کرده. تشنج در کره در مسیر حل و فصل اختلافات قرار گرفت، چرا که اقتصاد کره شمالی یک فاجعه است و در طول زمان جنوب - یا عملاً و یا به صورت رسمی - بر اقتصادی بومی و رشد نکرده شمال حاکم خواهد شد. اگر در ۱۹۹۹ کره شمالی به عنوان رهبر کشورهای "یاغی" معرفی شد، در اواسط ۲۰۰۰ با تعلیق آزمایشات موشکی موافقت کرد تا توجیه اصلی پروژه سپر دفاع ضد موشکی از میان برداشته شود. فقط چین از قابلیت و، آنطور که ابراز می شود، از تمایل برای تبدیل شدن به "رقیب‌همتای" بی‌نام و نشان آمریکا، برخوردارست. تسلیحات هسته‌ای و موشک در

اختیار دارد، و در حالی که پنتاگون سخن از پایه‌ریزی اعتماد با چین به زبان می‌آورد، "شکافی که در دید راهبردی او وجود دارد" می‌تواند به "تصادمات نظامی و اشتباهات محاسباتی" رهنمون شود.^{۲۳}

همانطور که متخصصین پنتاگون خود ابراز می‌دارند، یک مشکل اصلی این است که چین در اواخر این دهه تمایل به قبول "چندجانبه‌گرایی" داشته و در عمل سوسیالیسم را، بجز نام آن، در همهٔ زمینه‌ها رها کرده. به صورت عینی، چین یک اقتصاد سرمایه‌داری است، به سرعت در حال رها کردن شاخه‌های اقتصادی دولتی است، و تصمیم حزب کمونیست در اواسط ۲۰۰۱ که به سرمایه‌داران اجازهٔ عضویت را می‌داد از این حزب به همان میزان ابزار گستردهٔ اقتصادی ساخته که یک طبقهٔ حاکم سیاسی. چین در واقع در دههٔ ۱۹۸۰ به

^{۲۳} گزارش وزارت دفاع آمریکا، «راهبرد امنیتی ایالات متحد در منطقهٔ آسیای

جنوب شرقی و اقیانوس آرام»، ۲۳ نوامبر ۱۹۹۸، صفحات ۴ و ۱۱.

آمریکائیان برای تأمین هزینه و جنگ‌افزار مجاهدین افغان در جنگ بر علیه شوروی کمک می‌کرد. بمباران سفارتخانه او در شهر بلگراد در ماه می ۱۹۹۹ و برخورد تصادفی هواپیمای چینی و آمریکائی بر فراز جزیره هانیان^{۲۴} در شرایطی که آمریکائیان در مأموریت اطلاعاتی بودند، به منبع عظیمی از آمریکا ستیزی و ملیت‌گرایی در چین تبدیل شد، ولی نباید فراموش کرد که حاکمان این کشور در خاموش کردن مخالفت‌ها از تخصص بسیار خوبی برخوردارند. دولتمردان چین اهل معامله‌اند، و مهم‌ترین اولویت آنان، بالاتر از همه، اقتصادی است؛ مهم‌ترین نشانه این تمایل الحاق آنان به سازمان تجارت جهانی است یعنی جستجوی راهی برای ورود به جهان اقتصاد سرمایه‌داری. چین برای توسعه "یک‌انگیزه در نظام خود" مورد تشویق قرار گرفت و اینکار را به

^{۲۴} (Hanian)

انجام رساند؛ در این روند، به صورتی آشکار از نظر صنعتی به مراتب قدرتمندتر شد. چین به درستی در مسیر تبدیل شدن به یک قدرت اقتصادی قرار گرفته. هنوز "تشکیلات" نظامی چین دست‌نخورده باقی مانده، و همچون بسیاری ملل - و در رأس آنان ایالات متحد - هر جا که بازاری باشد تسلیحات خود را به فروش می‌رساند. و در شرایطی که چین هنوز کشور تایوان را ایالتی از خود به شمار می‌آورد، اهالی تایوان به صورتی وسیع در حال سرمایه‌گذاری در چین هستند، در نتیجه این اختلاف قدیمی مشکل می‌تواند دلیلی برای نگرانی‌های جدیدی به شمار آید.

ولی در اوایل ۲۰۰۱ و پس از ۱۱ سپتامبر چین خطر بالقوهٔ مورد نظر ایالات متحد بود، و توجهی برای سیاست‌های پرهزینه و سرسام‌آور. چین با سپردفاعی مخالف بود، ولی بسیاری از قدیمی‌ترین متحدان آمریکا نیز همین موضع را داشتند. رامسفله

در ماه ژانویه [۲۰۰۲] ابراز می‌کند، " ما در رقابت هستیم." "آنان در جستجوی نفوذ در منطقه‌اند، و ما در منطقه حضور داریم. ما هر ساله شاهد رشد دورقمی بودجه نظامی آنان هستیم."^{۲۵} رامسفلد عهده‌دار وظیفه بی‌نهایت پیچیده هدایت پنتاگون در مسیری جدید است، هم برای آنکه مؤثرتر عمل کند و هم برای آنکه در رویارویی با چالش‌های سیاسی و نظامی آمادگی بیشتری داشته باشد. این طرح و بررسی برای اصلاحات، که نهایتاً در "گزارش چهارسالنامه‌ای دفاعی" در پایان سپتامبر ۲۰۰۱ قرار بود منعکس شود، از آغاز نشان می‌داد که بر تهدید فرضی چین تکیه خواهد شد. اندرو مارشال^{۲۶}، سرپرست گروه "راه‌یاب"^{۲۷} که مسئول این بررسی است، از دیرباز به حمایت از تشدید خطر فرضی چین شهرت دارد. او از تخصیص

^{۲۵} هرالد تریبیون بین‌المللی، ۱۲ ژانویه، ۲۰۰۱.

^{۲۶} (Andrew Marshall)

^{۲۷} (Think Tank)

بسیاری از هزینه‌ها از اروپا، که دیگر منافع حیاتی آمریکا را به چالش نمی‌کشد، به آسیا حمایت کرد. رامسفلد در ژوئیه همان سال ابراز می‌دارد، " در مورد چین چه فکر می‌کنم؟ " دیدگاه من از چین این است که آینده‌ او نوشته نشده، بلکه در حال نوشته شدن است. " روند جان‌شینی [سیاسی] در چین غیر قابل پیش‌بینی بود، نیروی نظامی ممکن بود غیرنظامیان را از قدرت ساقط کند - چین ناآرام بود، " یک نظام استبدادی، یک دیکتاتوری کمونیستی "، ولی به صورتی روز افزون قدرتمند. در اواخر ماه اوت، در اظهاراتی که مسلماً برای ایجاد ترس و واهمه در رهبران چین از طرف دولت جدید بیان شد، پُل ولفوویتس اعلام کرد، "[...] در درازمدت نظام سیاسی چین می‌باید تغییر یابد".^{۲۸}

روشن‌تر بگوئیم ایالات متحد به چین اطمینان نداشت، و چین به نوبه خود سعی کرد با روسیه و

^{۲۸} رامسفلد، کنفرانس مطبوعاتی وزارت دفاع، ۲۴ ژوئیه، ۲۰۰۱، ۲۰ ژوئیه

۲۰۰۱؛ ولفوویتس، واشنگتن تایمز، ۲۹ اوت، ۲۰۰۱.

جمهوری‌های سابق شوروی، که فرضاً می‌باید فراموش کنند که اکثر موشک‌های هسته‌ای او فقط قادرند روسیه و اهداف آسیائی را مورد هدف قرار دهند، قراردادهای دفاعی منعقد کند.

تبدیل کردن چین به دشمن اصلی (و البته نه منحصر به فرد) فقط قسمتی از این تجدید نظر طلبی نامشخص بود. پنتاگون سالها از آشفتگی راهبردی در رنج بوده و در دو جنگ ویتنام و کره، طولانی‌ترین جنگ‌هایش، شکست خورده است. او هنوز مسحور تسلیحات و قدرت آتش است، ولی تا حدودی اطمینان خود را به این که صرفاً با در اختیار داشتن آنها خود به خود به پیروزی خواهد رسید، از دست داده. آمریکا می‌بایست در انتقاد از فرضیه‌های کهنه‌تر و "پوسیده" خود به مراتب بیش از این پیش رود، و رامسفلد و همکاران وی از پیشینیان خود برای بررسی کاربرد نظامی آمادگی بیشتری نشان می‌دهند. در مورد تفکرات و

برنامه‌ریزی‌های آنان اطلاعات فراوانی به مطبوعات درز کرد. خصوصاً رامسفلد برای آنکه شاخه‌های نظامی را به صورتی کاملاً آشکارا کارآمدتر سازد، خواهان تغییر شیوه سازماندهی آنان بود؛ ولی دفاتر در برابر هر گونه تغییری مقاومت می‌کردند، خصوصاً تغییراتی که حجم نیروها، تجهیزات و بودجه آنان را کاهش می‌داد.

از سال ۱۹۴۷ که این دفاتر سازماندهی شده‌اند، تمام تلاش‌ها برای اصلاحات در آنها به دلیل مقاومت شدیدشان ناموفق مانده. در شرایطی که بسیاری افراد برای منطقی‌تر کردن "تشکیلات" نظامی تلاش می‌کردند، هیچکدام از وزرای دفاع به منافع مالی تفویض شده به این سازمان دست درازی نکردند. در ایالات متحد ۲۲۵ پایگاه نظامی وجود دارد، برخی از آنان نمایندگان قدرشناس مجلس را تغذیه می‌کنند، در نتیجه تعطیلی این پایگاه‌ها بدون بازتاب نمی‌ماند، چرا که آنان در

راهبردهای گذشته منافع مالی تفویض شده‌ای داشته‌اند، مخارجی که بیش از پیش بی‌مناسبت شده. به ۳۳ بمبافکن ب-۱، با مأموریت نفوذ در آسمان شوروی، دیگر نیازی نیست، ولی به دو پایگاه آنان نمی‌توان دست‌درازی کرد؛ چرا که در ایالت تگزاس که رئیس اکثریت سنا بومی آن منطقه است قرار گرفته‌اند. تقریباً یک‌چهارم "زیربنای" موجود زائد است. در پایان ۲۰۰۱ دولت موافقت کنگره را برای تعطیلی تعداد قلیلی از این پایگاه‌ها تا سال ۲۰۰۵ درخواست کرد. این عمل دو سال بعد از ابراز تمایل پنتاگون صورت گرفت و برای حفظ اکثر پایگاه‌ها به اندازه کافی به نمایندگان کنگره وقت داده شده بود. و بسیاری سلاح‌های گرانبقیمت و عملاً به درد نخور هنوز در فهرست خرید باقی مانده‌اند چرا که تولیدکنندگان آنان در کنگره دوستانی دارند. رامسفلد درخواست بهره‌وری از دفاع موشکی وسیع‌تر، تجهیزات فوق‌مدرن، و

انعطاف در شیوه استفاده از خدمات نظامی را داشت - و با مقاومت سرسختانه‌ای روبرو شد. این مطلب اساسی بود که جریان داخلی هزینه‌ها دست‌نخورده باقی بماند و در همان حال از کنگره نیز تقاضای افزایش بودجه به عمل آید. یک ژنرال به خبرنگاری می‌گوید: "این مُخل‌ترین تلاشی بود که من به عمرم دیده بودم." در زبان راهبردی، نیروی نظامی اینک برای پیروزی در یک جنگ و نه دو جنگ اساسی برنامه‌ریزی کرده بود، چرا که کوسوو نشان داد که یک دشمن سرسخت و به خوبی سنگر گرفته چالشی به مراتب جدی است و ممکن است شکست او به زمان بسیار طولانی‌تری از آنچه پیش‌بینی شده، نیاز داشته باشد. مهم‌تر از آن، نقشه جنگ و درگیری مشخص پنتاگون در آن زمان، همانطور که ولفوویتس اعلام می‌کند، "به نوعی مبهم‌تر" بود^{۲۹}. در اواخر ماه ژوئن رامسفلد قبول

^{۲۹} واشنگتن پست، ۱۴ ژوئیه ۲۰۰۱؛ ولفوویتس، گزارش مطبوعاتی، ۱۶ اوت

می‌کند که تجدید نظر آینده فقط تا حدودی عادات پرخرج و جایگزین شده را تغییر خواهد داد؛ حداقل به یکسال دیگر نیازمندیم تا اصلاحات بتواند کامل شود. در حقیقت، رامسفلد با همان مقاومت نظامی که در طول دهه‌ها تمام تلاش‌ها را برای کارآئی و صرفه‌جوئی در فعالیت‌های پنتاگون با شکست روبرو کرده بود، در گیر بود. در نهایت، پس از مشاجرات شدید، افسران پیروز شدند - و رامسفلد شکست خورد.

۱۱ سپتامبر همه چیز را عوض کرد، و از کسانی که دست‌اندرکار پایه‌ریزی این تجدید نظرطلبی «فتنه‌انگیز» بودند در خواست شد که ماه‌ها تلاش را فراموش کرده و همه چیز را، برای "رسیدگی به مسائلی خارج از پنتاگون"، از نو شروع کنند. در عمل، حوادث ۱۱ سپتامبر به آنان بهانه‌ای داد تا از اجرای توافق‌های مشکل‌برانگیز و ناراضی‌تراش که در ظاهر در سرنوشت آنان حک شده بود، دست

بردارند. سریعاً چین، با وجود اینکه دولت بوش هنوز تمایلات وی برای تبدیل شدن به یک قدرت بزرگ در منطقه و پیشرفت‌هایش در زمینه توسعه موشک‌های متحرک راهبردی را بسیار خطرناک می‌دانست، از مقام بالقوه دشمن آمریکا معاف شد. در واقع زمانی که "گزارش چهارسالنامه‌ای"، در موعد مقرر و در آخر ماه به چاپ رسید، اشارات خصمانه به چین در لفاظی مدفون شده بود. "حفظ یک تعادل پایدار در آسیا کاری بسیار پیچیده خواهد بود. این امکان وجود دارد که رقابت نظامی برخوردار از پایه‌ای قدرتمند در منطقه سر برآورد"، این نزدیک‌ترین اشارات مطرح شده در مورد چین بود.^{۳۰} مشکل، حداقل به صورت موقت از میان برداشته شده بود. ولی اگر چین قبل از ۱۱ سپتامبر یک تهدید برای ایالات متحد به شمار می‌رفت، پس از این واقعه نیز هنوز یک خطر بود، مگر آنکه

^{۳۰} ولفوویتس، گزارش مطبوعاتی، ۱۴ سپتامبر ۲۰۰۱؛ "گزارش

چهارسالنامه‌ای دفاعی"، ۳۰ سپتامبر ۲۰۰۱، صفحه ۴.

تمامی این پیشنهادات کاملاً از روی بی‌مسئولیتی بوده باشد، یعنی لفاظی‌های خطرناک پنتاگون برای توجیه بودجه‌های درخواستی. بودجه نظامی چین یک هشتم پنتاگون است، این کشور دارای ۱۵۰ سلاح اتمی راهبردی است - در مقام مقایسه با بیش از ۶ هزار سلاح زرادخانه آمریکا. در حقیقت، موضع هسته‌ای چین فقط در بُعد حداقل لازم برای یک نیروی بازدارنده قرار دارد - در آغاز ۲۰۰۲ او حداکثر ۳۰ «موشک بالیستیک قاره‌پیمای»^{۳۱} در اختیار داشت. تعداد آنان در سالهای آینده رو به افزایش خواهد بود، با این وجود هیچ دلیلی بر این امر وجود ندارد که چین از روسیه برای دست‌یازیدن به ماجراجوئی‌های خطرناک آمادگی بیشتری داشته باشد.

۱۱ سپتامبر پنتاگون را از شریک آشفته‌گی بزرگ و قبول این ضرورت که دچار درهم‌ریختگی و

^{۳۱} (Intercontinental Ballistic Missile) یا (ICBM).

چنددستگی شده و دفاتر نظامی در برابر تغییرات پایه‌ای از خود مقاومت نشان می‌دهند، نجات داد. «نسخه‌ دستور کار» در طول چند هفته، برای پاسخگوئی به شرایطی کاملاً نوین که "تشکیلات" نظامی حتی فرصت بررسی آنرا نیافته بود، از نو به تحریر درآمد. در نتیجه کنگره برای تأیید تقریباً هر گونه افزایش بودجه که این فاجعه الزامی کرده بود موافقت نشان می‌داد، و دیگر هیچ نوع ایرادی در مورد اسراف‌ها و کمبود بودجه‌ها وجود نداشت. رامسفلد سریعاً بیانات خود را از موضع دریافت حداکثر ممکن از بودجه‌ای محدود، با تکیه بر این امر که اینکار برای تمام ملت‌های جهان مفید است، به نقطه تقاضای مبالغی صرفاً به مراتب سنگین‌تر تغییر داد. "ما کاملاً قادر هستیم هر آنچه مایلیم خرج کنیم، اقتصاد جهان برای صلح و استحکام خود به هزینه‌های ایالات متحد وابسته است. این

پدیده‌ای است که به سلامت اقتصادی تمام جهان، منجمله خود ایالات متحد، استحکام می‌بخشد.^{۳۲} با توسل به استقراض دولتی طراحان تقلیل بودجه تبدیل به منادیان افزایش دست‌و‌دلبازانه آن شدند. حجم نیروهای نظامی دست نخورده باقی‌ماند، ولی — علی‌رغم سرمایه‌گذاری — مشکلات راهبردی پایه‌ای که ایالات متحد از بیش از نیم‌قرن پیش به ارث برده بود، همچنان بلا‌تغییر باقی‌ماندند. و در حقیقت، از گذشته‌ها نیز به مراتب عظیم‌ترند. آیا برای آمریکا امکان پذیر است که به صورتی مؤثر در همه مناطق دست به عمل بزند؟ آیا اهدافش واضح و روشن هستند؟ آیا اولویت‌ها و منافع او واقعاً با تعهدات مبهم و عملاً نامحدود نظامی او هماهنگی دارند؟

ایالات متحد امروز باید نوعی "راهبرد بر پایه قابلیت" را توسعه دهد چرا که در جهان "بسیار

^{۳۲} رامسفلد، گزارش مطبوعاتی وزارت دفاع، ۱۲ اکتبر، ۲۰۰۱.

پیچیده‌ای" که اینک وجود دارد، تمام آنچه می‌تواند به وقوع بپیوندد می‌باید پیش بینی شود." قابلیت‌هایی که بتوانند به بهترین وجه ما را از محل، مجموعه و یا کشوری که خطر از آنجا می‌تواند نشأت گیرد، بهتر از آنچه امروز قادر به شناخت آن هستیم، با خبر کنند." گزارش، برای آنکه رقابت موجود میان دفاتر مختلف را علنی نکند، به اندازه کافی در ارایهٔ رهنمود مبهم باقی می‌ماند. به جز این مورد بخصوص، گزارش صورتی کاملاً آشنا داشت. و با وجود اینکه اذعان داشت درگیری آتی و موقعیت جغرافیائی، حتی صورت ممکن آن در حال حاضر مشخص نیست، تقاضای بهبود سیستم اطلاعاتی را مطرح می‌کرد. استقرار طلایه‌داران، هوابرد، نیروی دریائی، تحقیق و توسعه در فناوری‌های جدید، و از این دست تماماً برای رد این مطلب بود که "برتری نامتقارن دشمن" را به زیر سؤال برد، ولی گزارش، پی‌درپی ابراز

می‌داشت که پنتاگون دیگر قادر به پیش‌گوئی هویت‌های کاربرانی که در حال حاضر ایالات متحد را مورد تهدید قرار می‌دهند، نیست.^{۳۳}

این گزارش، در شرایطی این چنین بیش از پیش غیرقابل پیش‌بینی، از بحث در مورد جزئیات یک سیستم دفاع ضد موشکی، که از نظر فنی خارج از دسترس و بسیار نامناسب بود و در تمامی موارد میان نیروهای نظامی ایجاد چنددستگی می‌کرد، اجتناب کرد. در اواخر اکتبر ۲۰۰۱ پنتاگون آماده بود که آزمایشات بیشتر را به صورتی نامحدود به تعویق بیندازد، عملاً نوعی قبول این امر که ده‌ها میلیارد دلار برای یک فناوری غیر قابل حصول هزینه کرده - و اینک عقب نشینی می‌کند. آزمایشات سیستم دفاع ضد موشکی ادامه یافت، ولی نتایج هیچ قطعیتی نداشت، و حتی دلایل کمتری برای هزینه کردن بودجه در آن دیده می‌شد.

^{۳۳} رامسفلد، گزارش مطبوعاتی، ۳۰ سپتامبر، ۲۰۰۱؛ گزارش

«چهارسالنامه‌ای دفاعی»، صفحه ۵ و مابعد.

پس از ۱۱ سپتامبر تلاشی صورت گرفت که روس‌ها را به قبول تغییراتی در عهدنامه ۱۹۷۲ در ازای تقلیل دوجانبه موشک‌های راهبردی با کلاهک هسته‌ای راضی کند، و دولت بوش موضع خود را از تمایل ضمنی به لغو یک‌جانبه عهدنامه به جلب رضایت روسیه برای انجام هرگونه دگرگونی، تغییر داد. رامسفلد در اواسط ماه نوامبر می‌گوید: "من فکر می‌کنم بسیار اهمیت دارد که روسیه نظر مساعد نسبت به غرب داشته باشد."^{۳۴} تا زمانی که جنگ در افغانستان در جریان بود، و به صورتی گذرا به روس‌ها اهرم محکم‌تری در ارتباط با آمریکا اعطا کرد، آنان به عنوان دوست برای آمریکائیان بسیار کارسازتر بودند. ولی با خاموش شدن شعله جنگ، تمایل دولت بوش نیز برای رسیدن به توافق بر سر مسائل مهم امنیتی با مسکو فروکش کرد. در نیمه دسامبر ۲۰۰۱، استفاده‌ای که

^{۳۴} هرالد تریبیون بین‌المللی، ۲۲ نوامبر، ۲۰۰۱، ۲۶ نوامبر ۲۰۰۱.

از روس‌ها می‌توانست به عمل آید عملاً به پایان رسیده بود، ایالات متحد عهدنامه ۱۹۷۲ را ملغی کرد. ولی لغو این عهدنامه به دلیل وجود یک سیستم ناکارآمد دفاع ضد موشکی، اوج یک جنون است - به معنای قبول تمام تعهدات بدون داشتن هیچ وسیله‌ای برای پرداخت. ولی انگیزه رئیس جمهور، زمانی که به صورتی غریزی به همان "یک‌جانبه‌گرایی" نخستین بازگشت و آنرا حتی شدت نیز بخشید - و توافق کنگره حاصل شد - بر اصلی اقتصادی استوار بود تا عملی بودن نظامی آن؛ بودجه دفاع ضد موشکی در این شرایط به ۸،۳ میلیارد دلار بالغ شد، ۳،۱ میلیارد بیشتر از آنچه در بودجه نظامی ۲۰۰۱ پیش‌بینی شده بود. نه صرفاً روسیه بلکه حتی متحدان سنتی ایالات متحد نیز از آن ابراز تأسف کردند، ولی پیام روشن بود: آمریکا تنها ابرقدرت است و می‌تواند به تنهایی قوانینی که بر جهان حاکم‌اند تغییر دهد.

با این وجود مسئله در ابهام بود، به چه صورت تجهیزات عموماً سنتی و بودجه‌های بلندپروازانه پنتاگون می‌توانست خطر کاملاً غیرقابل تعریف تروریسم را حل و فصل کند؟ جهان برای او، زمانی که اتحاد شوروی در برابرش فکر او را به خود مشغول نگاه داشته بود، بسیار ساده‌تر می‌نمود. چینی‌ها، از طریق سازمان تجارت جهانی، عهدنامه‌ای به امضاء رسانده و قسمتی از نظام جهانی اقتصاد سرمایه‌داری شده‌اند، در نتیجه به نظر غیرممکن می‌نماید که با ایالات متحد در جنگی درگیر شوند - جنگی که مطمئن هستند، حتی اگر آمریکا را نابود کنند، بازنده آن خواهند بود.

ولی در عمل تجدید نظرهای پنتاگون که به صورتی شتابزده از نو به تحریر در آمده صرفاً در شناخت مشکلات ملی ایجاد آشفتگی کرده، و از روبرو شدن آمریکا با پیچیدگی‌ها و گونه‌گونگی‌های

محض در چالش‌های کنونی که ایالات متحد در مقابل خود دارد، جلوگیری به عمل آورده، چه رسد به بررسی فلسفه وجودی آنان. مکان چالش‌ها، تعداد آنان، و حتی هویت معین دشمنان بی‌جواب مانده. تنها مطلب واضح این بوده که در آینده بسیار نزدیک بن‌لادن و القاعده باید به جهنم فرستاده شوند، و این مطلب مسلم بود که تروریسم از نظر جغرافیائی مشکلی بسیار متغیر است، مشکلی که خلاصی از دست آن ممکن است فقط در میان مدت قابل حصول باشد - رئیس جمهور فکر می‌کرد که شاید برای حل و خاتمه دادن به مسئله سالها وقت لازم باشد. به راستی، همانطور که رامسفلد بیان می‌کند، "در دهه‌های آینده، ما با خطرات دیگری روبرو خواهیم شد که امروز به همین اندازه برایمان غیرقابل تصور می‌نماید." شگفتی‌ها و تهدیدات واقعاً پایدار است، و همانطور که مقامات سازمان‌های اطلاعاتی اروپائی در نوامبر گذشته

اخطار کردند، هر چیزی را امکان پذیر می‌کنند، چرا که تلاش‌های آمریکا ممکن است بیش از آنچه تروریست‌ها را از بین ببرد به تعدادشان بیافزاید. چنی، معاون ریاست جمهور در اکتبر ۲۰۰۱، اعلام می‌کند امنیت داخلی تبدیل به "قسمتی دائمی از شیوه زندگی ما" خواهد شد.^{۳۵}

هیچ نوع تجدیدنظر سریع در فناوری‌ها وجود نداشت، فقط فروش تجهیزات - که برای شرکت‌ها، نمایندگان کنگره، و حوزه انتخاباتی آنان اساسی بودند. «بت‌سازی» از فناوری یک بیماری آمریکائی است، ولی راه‌حل‌ها سیاسی و غالباً اقتصادی هستند، وگرنه با موفقیت روبرو نخواهند شد.

پایان برنامه محافظه کارانه اقتصادی

عامل تعیین کننده چگونگی برخورد دولت‌های پی‌درپی با جنبه‌های مهم سیاست‌های خارجی و

^{۳۵} هرالد تریبیون بین‌المللی، ۲ نوامبر، ۲۰۰۱؛ واشنگتن پست، ۲۱ اکتبر، ۲۰۰۱.

برنامه‌های اقتصادی، حوادث بوده‌اند نه محاسبات منطقی، و دولت‌ها ناخودآگاهانه خود را معمولاً با بازتاب‌های منفی اعمال خود بدون آنکه هیچگاه بتوانند آنها را بپذیرند، هماهنگ کرده‌اند. از ۱۹۴۷، تمام کوشش‌ها برای تحمیل اولویت‌های منطقی بر سیاست‌ها و اعمال دولت به گل نشست، به دلیل اعتقاد به این امر که ایالات متحد در هر نقطه دنیا که تشخیص دهد مشکلی، یا هر نوع بحران بی‌ارزشی که در آن منافع مبهم او - اقتصادی یا "اعتباری" - به خطر افتاده‌اند، باید خود را درگیر کند.

از یک سو رویداد غم‌انگیز ۱۱ سپتامبر عملاً تلاش‌های دولت بوش برای اعمال اصلاحات در پنتاگون و بودجه آنرا، از شکستی که سرنوشت پیشینانش را رقم زده بود، نجات داد. اینک غیرنظامیانی که بر پنتاگون حاکم‌اند اجباری ندارند بپذیرند که قادر نیستند بر مخالفت دفاتر برای

طرح‌های عظیم تشکیلاتی، فائق آیند. و از سوی دیگر، دولت به این ترتیب عدم توانائی عمیق خود برای ارایهٔ یک طرح راهبردی را که با واقعیات سیاسی و نظامی قرن بیست و یکم هماهنگی داشته باشد، پنهان نگاه داشته. ممکن است تعیین چین به عنوان دشمن احتمالی آینده به تأخیر افتد، اقدامی که خطرات غیرقابل محاسبه بسیاری را می‌توانست به دنبال داشته باشد. رئیس‌جمهور و پنتاگون اینک می‌توانند تا هر زمان که بخواهند یک عده تروریست-خشکه‌فکرهای ژولیده و از جان گذشته‌ای که در گروه‌های کوچک همه جا وجود دارند - را دشمنان اصلی خود قلمداد کنند. هر قدر که جنگ در افغانستان و یا برعلیه تروریسم، از نظر مالی و جانی سنگین باشد، مسلماً از نظر مدت زمان و پیچیدگی‌های سیاسی که بی‌ثباتی جنوب آسیا و خاورمیانه می‌توانست ایجاد کند، و از اینکه چین از طرف پنتاگون به عنوان خطر اصلی در

مقابل رفاه و موجودیت آمریکا معرفی شود، مسئله‌ای که می‌توانست به همان اندازه برای ایالات متحد و صلح جهانی خطرناک باشد، کم‌خطرتر است. چرا که نه تنها چین قدرتمندتر از آنست که مستحق چنین رفتار تحقیرآمیزی باشد - چنین کاری صرفاً اشتباهی اساسی در داوری می‌بود. چینی‌ها اهل معامله‌اند، و رهبران چین به شیوه ویژه خود در حال دست کشیدن از میراث مائوئیست-لنینیستی کوچک باقی مانده، هستند.

برنامه اقتصادی دولت بوش نیز به نوبه خود قربانی حوادث ۱۱ سپتامبر شد، و برنامه‌ای که قرار بود یک طرح محافظه‌کارانه باشد، اینک بکلی به نفع آنچه به بهترین صورت می‌تواند نوعی «کینزگرایی نظامی»^{۳۶} تعریف شود، مردود شده. به توافق

^{۳۶} (Military Keynesianism)، در این مرحله باید نظریه کولکو را کمی شکافت. جورج بوش در هنگام فعالیت‌های انتخاباتی تقریباً در تمام نطق‌ها این مسئله را پیوسته گوشزد می‌کرد: "ما محافظه‌کار هستیم!" این اعلام موضع در چارچوب سیاست آمریکا به این معنا بود که وی طرفدار عدم دخالت دولت در

رسیدن دو حزب موجود در کنگره نه تنها بسیاری از روندهای معمول سیاسی را حذف کرد، بلکه بر مشکلات کاخ سفید به دلیل وجود تعداد بسیار ناچیز مخالفان - دو انتهای بسیار باریک طیف سیاسی - در برخورد دلخواه قوه مجریه با اقتصاد کشور، نقطه پایان گذاشت. در تمام زمینه‌ها، نه صرفاً در تحدید بی‌رحمانه آزادی‌های اجتماعی پیشنهادی‌اش، بلکه بالاتر از همه در زمینه اقتصادی

مسائل داخلی است. ولی در شرایطی که ۱۱ سپتامبر ایجاد کرد و به دنبال اتخاذ سیاست‌های نظامی در خارج از مرزها که مستلزم سرمایه‌گذاری وسیع دولت در تسلیحات، و درگیری شدید امنیتی دولت در داخل کشور بود، دخالت دولت در امور داخلی به صورتی وسیع گسترش یافت. در تعاریف اقتصادی، «کینزگرایی» از نظر تاریخی و خصوصاً اقتصادی صریحاً در تضاد کامل با «محافظة‌کاری» قرار می‌گیرد. چرا که بنا بر تعریف کینز از دینامیسم اقتصادی، دولت وظیفه دارد که با سرمایه‌گذاری در داخل مرزها ایجاد کار و رفاه عمومی را تشویق کند. اینک بر اساس تعریف کولکو، به این نتیجه می‌رسیم که دولت بوش با سرمایه‌گذاری در تسلیحات از طریق افزایش چشمگیر استقراض دولتی (کمبود بودجه) می‌بایست نوعی رفاه «کینزی» در مملکت ایجاد کند که در ابتدای امر، با در نظر گرفتن تعاریف سیاسی ارایه شده با آن در تضاد قرار می‌گیرد. البته سرکوب آزادی‌ها در نظریه کینز وجود ندارد و این یک را باید به حساب ابتکار اعضای کابینه بوش گذاشت. (مترجم)

رئیس‌جمهور از قدرت بسیاری برخوردار است. تعمدی عمومی برای زیرپا گذاشتن اولویت‌ها وجود دارد، یکی در آنچه در تحلیلی نهائی، «توافق عام سیاسی» ذاتی نام می‌گیرد، و در حقیقت به این معنا است که این دو حزب بیشتر از آنچه با یکدیگر در تخالف قرار داشته باشند از نقاط مشترک برخوردارند. افتضاح انرون^{۳۷} بوش را در موضع دفاعی قرار داد، چرا که دمکرات‌ها به دلایل سیاسی در جستجوی بهره‌برداری از آن بودند، ولی توافق میان دو حزب به مراتب از تفاوت‌هایشان فراتر می‌رود. در واقع، اگر چنین تغییرجهت‌هایی به این سادگی پیش‌آمد، نشان‌دهنده این امر بود که بوش از آغاز نیز هیچ نوع اعتقاد عمیق و صادقانه اقتصادی نداشت، و موضع‌گیری‌های «محافظه‌کارانه‌اش» صرفاً برای دست یافتن به

^{۳۷} (Enron)

نامزدی انتخابات ریاست جمهوری از طرف حزب جمهوریخواه صورت گرفته بود.

اقتصاد در مارس ۲۰۰۱ وارد یک دوره «پس‌روی» شد، خصوصاً شاخه فناوری پیشرفته جداً در تنگنا قرار گرفت، و تمام مسئله بر این محور قرار داشت که کنگره از تمامی اقداماتی که رئیس‌جمهور به طور صوری به آنان متعهد بود، حمایت به عمل خواهد آورد یا نه؟ کاهش مالیات‌ها هیچ تأثیری نمی‌بخشید و شاخه ساختمان در رکود افتاده بود، در این شرایط کار کاهش می‌یافت و در صد بیکاری در دسامبر ۲۰۰۱ به ۵،۸ بالغ شد - که به صورتی قابل توجه بالاتر از ۴ درصد طی سال ۲۰۰۰ قرار داشت. آنچه دولت، با در نظر گرفتن تعهدات محافظه‌کارانه اولیه مالیاتی، می‌توانست انجام دهد، به طور کلی زیر سؤال می‌رفت. در مورد این مسئله مهم هم واقعه ۱۱ سپتامبر تصمیم نهائی را گرفت.

اولین مشکل در فردای این واقعه غم‌انگیز سقوط عظیم بازار بورس بود. کاهش بهره پول از طرف بانک مرکزی تأثیر کمی بجای گذاشت، فقط در طول یک روز، این بانک ۸۱ میلیارد دلار نقدینگی در اختیار بازارهای تجاری قرار داد. سیاست‌های پولی ممکن بود به نتایجی برسد، ولی آنها خطرات زیادی نیز در بر داشتند، خارج کردن اقتصاد از حالت تعادل یکی از این خطرات بود. هر گونه مقرراتی برای جلوگیری از حساب سازی و دست بردن در حساب‌ها معلق شده بود. ولی مشکلاتی که اقتصاد با آن روبرو بود به مراتب پیچیده‌تر از آن بود که به راه حل‌های ساده پاسخ گوید، و آنان که سهام و اجناس مصرفی گرانقیمت خریده بودند به صورتی بی سابقه دچار بدبینی شده بودند.

یک اعتبار ۱۵ میلیارد دلاری شامل پول نقد و وام‌های تضمین شده، در اسرع وقت به خطوط هوایی

تعلق گرفت، و شرکت‌های بیمه نیز تقاضای کمک کردند - امری که در عمل مالیات‌دهندگان را تبدیل به آخرین پناهگاه آنان کرد. این شرکت‌ها در مورد مطالبات و تقاضای خسارات آتی، که صورت دقیق آن هنوز می‌بایست تعیین گردد، تضمین‌هایی مهم به دست آوردند، و کنگره ۵۵ میلیارد دلار اعتبار فوق‌العاده به صورت‌های مختلف منظور کرد، حتی برای پنتاگون که با کاخ سفید در مورد ۱۰۰ میلیارد دلار «محرک‌های» اقتصادی در حال مذاکره بود. در این هنگام رستوران‌ها، فیلم‌سازان، پارک‌های تفریحی، تولیدکنندگان فولاد، و حتی شرکت‌های نفتی نیز، حتی اگر صرفاً تخفیف مالیات را شامل می‌شد، نیازمند کمک شده بودند. دولت تلاش کرد که بر تقاضاهای ضمانت‌های آتی نقطه پایان گذارد، ولی پیشینه خطرناکی در این مورد ایجاد شده بود، و در درون مشکلات اقتصادی، بسیاری صاحبان منافع از قدرت سیاسی نیز برخوردار بودند.

این‌ها یارانه‌هایی بود که به فهرست بلندبالای موجود اضافه می‌شد.

ولی پس از ۱۱ سپتامبر، تاحدودی به دلیل افتضاح انرون و کنترل سنا به وسیلهٔ دمکرات‌ها، ولی اساساً به دلیل تمایلات محافظه‌کارانه و تمایلات سیاسی و طرح‌های شبه‌برانگیز بودجه و مسائل دیگر که دولت را در موضع دفاعی قرار داد، بسیاری از پیشنهادات رئیس‌جمهور در مورد بودجه داخلی نادیده گرفته شد. در همین ایام، بودجهٔ پنتاگون در سال ۲۰۰۲، ۱۱،۶ درصد افزایش داده شد و سهم او از اقتصاد کشور از ۳،۹ درصد به ۴،۴ درصد رسید، جریانی که از ۱۹۸۹ اصطلاحاً به «بهره‌مندی از صلح» معروف شده بود، وارونه شد و به پنتاگون قدرتی داد که سه ماه پیش حتی تصورش را هم نمی‌توانست بکند. در آغاز سال ۲۰۰۲ به شاخه‌های نظامی اعلام شد که حتی بیشتر از این‌ها برای جنگ با تروریسم پول خرج خواهد شد و

باید خود را حداقل تا شش سال آینده برای این جنگ آماده نگاه دارند. آنان نیز، خوستار حداقل ۲۰ میلیارد دلار بیش از حد پیش‌بینی شده در سال مالی ۲۰۰۳ شدند، به عبارت دیگر ۳۷۹ میلیارد دلار برای پنتاگون.

در بهار سال ۲۰۰۱، ریاست جمهور قول داده بود که ۲۳۶ میلیارد دلار «مازادبودجه» در سال مالی ۲۰۰۱ خواهد داشت، ولی در عمل به ۱۲۱ میلیارد دلار رسید، یا بهتر بگوئیم نصف مقدار سال قبل. در آغاز سال ۲۰۰۱ دفتر بودجه کنگره پیش‌بینی ۵،۶ تریلیون دلار «مازادبودجه» در طول ده سال آینده کرده بود، و رئیس جدید این دفتر سریعاً ۱،۳۵ تریلیون دلار کاهش مالیات را در طول یک دهه، بر اساس این پیش‌بینی به تصویب رساند؛ ولی اینک او با درآمدهائی بسیار پائین‌تر و مخارجی به مراتب بالاتر روبرو شده. در حقیقت، متخصصین کنگره این چنین محاسبه کرده بودند که کاهش

مالیات‌های پیشنهادی او، که طبقات بالای اجتماعی منتفعان واقعی آن خواهند بود، در سال ۲۰۰۲ دو برابر ۶۰ میلیارد دلاری خواهد بود که ریاست جمهوری پیش‌بینی کرده. در نوامبر ۲۰۰۱، به جای «مازادبودجه» در سال ۲۰۰۲، مسئول بودجه ریاست جمهوری پیش‌بینی کرد که یک «کسر بودجه» ۲۰۰ میلیارد دلاری تا سال ۲۰۰۴ در راه است! در آغاز ۲۰۰۲ برخی برآوردها از «مازاد بودجه» پیش‌بینی‌شده ده ساله از ۵،۶ تریلیون به ۱ تریلیون کاهش داده شد، ولی اگر «مازادبودجه» بیمه‌های اجتماعی را در نظر نگیریم در طول ده سال با کسر بودجه‌ای بالغ بر ۱،۵ تریلیون دلار روبرو می‌شویم، که ثابت می‌کند ریشه این پیش‌بینی‌های درازمدت و بی‌نهایت‌فرضی را باید در پائین آوردن مالیات پولدارها - که رئیس جمهور آنرا به تأیید نیز رسانده - جستجو کرد. در واقع، در آغاز سال ۲۰۰۲ دولت درخواست افزایش

سریع سقف استقراض دولتی را از ۵،۹۵ تریلیون به ۶،۷ تریلیون دلار کرد. یعنی دولت برای پرداخت کسر بودجه اینک می‌بایست قرض کند! این نقصان عظیم اقتصادی، هم نتیجه هزینه‌های ۱۱ سپتامبر بود و هم به دلیل «پس‌روی اقتصادی» که قبل از آن نیز بسیار عمیق بود.

در صحنه بین‌المللی، اوضاع به هیچ‌عنوان بهتر از این نبود. جریان سرمایه به جانب بازار کشورهای در حال توسعه در سال ۲۰۰۱ سقوطی ۶۰ میلیارد دلاری را نشان می‌داد و انتظار می‌رفت که حتی کاهش بیشتری داشته باشد. وام و بهره‌وام به پاکستان - که ۳۷ میلیارد دلار قرض خارجی به بارآورده بود و دوسوم درآمدهایش فقط به بهره اختصاص می‌یافت - و خصوصاً به ترکیه، متحد آمریکا در جهان اسلام می‌رسید. ولی از روی ضرورت با قابلیت سرمایه‌گذاری در آرژانتین با بی‌تفاوتی زیادی برخورد شد، و این کشور با

نتایجی خطرناک برای برزیل و تمامی نیم‌کره، به آستانه ورشکستی سقوط کرد. یک اقتصاددان صاحب‌نام وال‌استریت می‌نویسد، خطر بزرگی وجود داشت که تمامی روند جهانی شدن معلق بماند و یا حتی وارونه شود. این چشم‌انداز قبل از ۱۱ سپتامبر وجود داشت، ولی اکنون به مراتب محتمل‌تر شده بود که مجاری تجاری به صورتی بی‌سابقه مسدود شود و مخارج دفاعی - و مالیات‌ها - نیز افزایش یابند.

۱۱ سپتامبر به همچنین نشان‌دهنده مرگ راست‌اندیشی محافظه‌کارانه مالی، با حمایت‌هایش از توازن بودجه و حذف یارانه‌ها بود. تمام ستون‌های اعتقاد محافظه‌کارانه در حال فروریختن بود، و تأیید همه‌جانبه هر دو حزب از هزینه‌ها و مخارج کشوری تحت عنوان دفاع یا «محرک» مالیاتی، و پیش‌بینی «کسربودجه‌های» تأیید شده (اگر اصولاً به تأییدی نیاز بود) نشان می‌داد که در

حقیقت دیگر محافظه‌کاران به اصول اعتقاد ایدئولوژیک خود بیشتر از لیبرال‌ها ایمانی نداشتند. برخی محافظه‌کاران در کنگره سریعاً بوش را متهم به سازش با دمکرات‌ها کردند، و رئیس‌جمهور آنان را با قول اینکه «محرک» اقتصادی را به ۷۵ میلیارد دلار - یا ۱۳۰ میلیارد اگر مخارج مستقیمی که به ۱۱ سپتامبر نسبت می‌دهند را به حساب آوریم - تقلیل می‌دهد، سعی در آرام کردن آنان داشت. ولی حتی اکثر همین محافظه‌کاران برای حوزه‌های قدرتمند انتخاباتی خود تقاضاهائی در دست داشتند، و برخی از پیشنهادهای کاهش مالیات آنان حتی از آنچه رئیس‌جمهور نیز مورد تأیید قرار داده بود فراتر می‌رفت.

واقعیت این بود که بر خلاف ظاهرسازی‌های محافظه‌کارانه این دولت همه در واشنگتن، حداقل در مسیر تشویق کسربودجه، عملاً «کینزگرا» شده بودند! این امر به اعتقاد ریشه‌دار آنان که ایالات

متحد را الگوئی برای جهان می‌بیند به هیچ وجه ضربه‌ای وارد نیاورده بود - ذره‌ای از تناقض‌گوئی و دوروئی دیده نمی‌شد، و بازارهای آزاد هنوز تنها راه سازماندهی اقتصادها بود - آموزه‌ای که اقتصاد دانشگاهی آنرا به یک حقیقت مسلم بدل کرده و «صندوق بین‌المللی پول»^{۳۸} سعی در به اجرا درآوردن آن در کشورهای متعدد دارد. ایالات متحد ویژه است! رامسفلد این را نوعاً چنین توضیح می‌دهد: "اگر کسی از کرهٔ مریخ به زمین نگاه کند می‌تواند فقط گروه کوچکی از کشورها را بباید که واقعاً قادرند ملت خود را تأمین کنند، کشورهایی که مردم خود را می‌توانند خود تأمین کنند [...] کشورهای که ساختارهای اقتصادی و سیاسی در آنان آنچنان پایه گرفته که برای مردم حداکثر منافع حاصل شده است."^{۳۹}

FMI^{۳۸}

^{۳۹} رامسفلد، گزارش مطبوعاتی، ۲۱ اکتبر، ۲۰۰۱.

به کارگیری ایدئولوژی و عمل برای آنکه هر یک دیگری را تأیید کند یک تناقض تاریخی در اقتصاد آمریکاست، که به صورتی فزاینده با استادی تمام طراحی شده و با ساختاری «تنظیم‌کننده»^{۴۰} از اواخر قرن نوزدهم آغاز و هنوز نیز به موجودیتش ادامه می‌دهد.^{۴۱} این اعمال، اگر بخواهیم صرفاً چند مورد مختصر از انحرافات یک تئوری اقتصادی مقدس را عنوان کنیم، از تعیین حقوق گمرکی «ضد قیمت‌شکنی»^{۴۲} بر واردات و ارایهٔ یارانه‌های عظیم به بالاترین گروه درآمدها (یک‌دهم از ثروتمندترین دریافت‌کنندگان این کمک‌ها دو سوم

^{۴۰} (Regulator)

^{۴۱} بررسی این مطلب بسیار وسیع است. در عمل، یکی از تخصص‌های تاریخی کولکو بررسی سیر رشد سرمایه‌داری و حاکمیت در قرن بیستم در ایالات متحد است. برای درک وسیع‌تری از آنچه کولکو در این مورد مطرح می‌کند و برای در اختیار داشتن تحلیل وسیع‌تری از این موضع‌گیری - مطلبی که از یک پانویس به مراتب فراتر می‌رود - خوانندهٔ علاقه‌مند می‌تواند به اثر معروف کولکو: «پیروزی محافظه‌کاری: تفسیری دوباره بر تاریخ آمریکا، ۱۹۱۶ - ۱۹۰۰» (The Triumph of Conservatism) مراجعه کند. (مترجم)

^{۴۲} Antidumping

مبلغ ۷۲ میلیارد دلار را در یارانه‌های کشاورزی از ۲۰۰۰-۱۹۹۶ به خود اختصاص داده‌اند) شروع می‌شود، و به امتیازهای مالیاتی برای بالاترین گروه درآمد امتداد می‌یابد.

ولی افکار عمومی - یک نکته تعیین کننده را تکرار کنیم - همقدم با رئیس جمهور بود. تأیید عمومی او از بوش از موضع سست بنیاد ۵۵ درصد، قبل از ۱۱ سپتامبر، به تقریباً ۹۰ درصد در ماه‌های بعدی بالغ شد. و در حالی که پدر او نیز همین تجربه را در طول جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ از سر گذارنده بود - و در هنگام انتخابات دوباره شکست خورد - در حال حاضر بوش می‌تواند به محافظه‌کارانش اجازه دهد که در ورای آنچه برای آنان یک خیانت به «تقوی راستین» بود به تفکر بنشینند.^{۴۳}

^{۴۳} درک بررسی‌های انتقادی «کلان اقتصادی» کولکو هم‌زمان سهل و ممتنع است. سهل، اگر با آنچه تبلیغات «کلان اقتصادی» آمریکا قصد تحمیل آن را به افکار عمومی جهانی دارد آشنا باشیم؛ ممتنع، اگر این آگاهی وجود نداشته باشد.

تصمیمات مربوطه و اساساً فرصت‌طلبانه اقتصادی ریاست جمهوری به صراحت نشان می‌دهد که این سیر حوادث است و نه الویت‌های عقیدتی که در تمامی زمینه‌ها، چه سیاست داخلی و چه سیاست نظامی و خارجی، راهنمای رهبران آمریکا در اتخاذ تصمیمات است. سیاست‌های اقتصادی فعلی به

به طور خلاصه باید گفت که آمریکا در تبلیغات سیاسی و جهانی خود را قهرمان اقتصاد آزاد و طرفدار حرکت آزادانه سرمایه در سطح جهان معرفی می‌کند. ولی در حقیقت این «آزادمنشی اقتصادی» در عمل فقط تا زمانی صورت می‌پذیرد که تامین‌کننده منافع مستقیم سرمایه‌داران آمریکائی باشد. و رای این مرحله سیاست‌های اقتصادی آمریکا در نظامی به مراتب «ارتجاعی‌تر» از هر نوع سیستم استبدادی تغییر و تحول کرده و صوری مختلف به خود می‌گیرد. این صور از دخالت‌های مستقیم دولت بر فعالیت‌های داخلی، رایه یارانه به صنایع، معادن و شرکت‌های صنعتی و خدماتی - پدیده‌ای که از نظر لیبرالیسم اقتصادی «جرم» به شمار می‌آید - تا وضع مقررات تحدید کننده گمرکی - که آمریکا در سازمان تجارت جهانی همیشه بر «علیه!» آن موضع می‌گیرد - متغیر است. این ارتجاع کامل در نظریه اقتصادی آمریکا که صرفاً بر اساس منافع کوتاه مدت گروهی صاحب منافع تعریف می‌شود، همان پدیده‌ای است که کولکو در قالب مزاح به آن لقب «خیانت به تقوای راستین» داده. «تقوای راستین» به معنای تعهدات به اصول اقتصاد آزاد است و «خیانت»، یعنی آنچه دولت بوش با دخالت در امور اقتصادی در حال ارتکاب به آن است. (مترجم)

احتمال بسیار کسربودجه‌های وسیع‌تر و آشفته‌گی‌های بیشتری در زمینه اقتصادی ایجاد خواهد کرد. هیچ ثبات و استحکامی در اعمال و یا عقاید بوش وجود ندارد، ولی در حال حاضر از نظر سیاسی بسیار موفق است - و این برای یک سیاستمدار جاه‌طلب که شاهد مقصود را در آغوش کشیده، بیش از هر چیز دیگر به حساب می‌آید.

تجدید نظر در یک‌جانبه‌گرایی ریاست‌جمهوری

زمانی که بوش دوره ریاست‌جمهوری خود را با نوعی «یک‌جانبه‌گرایی» جنگ‌طلبانه آغاز کرد، به مراتب بیش از تصمیمات کلینتون که در زمان خود عصبانیت بسیاری برانگیخت، هم، متحدین سنتی آمریکا را ندیده گرفت و هم، خشم آنان را برانگیخت. مهم‌ترین اقدام او، از همه مهمتر، پیشنهاد یک سیستم سپردفاعی بود، که شانس کوچکی برای حمایت آمریکا در مقابل موشک‌ها به حساب

می‌آید ولی به صورتی بدیهی مستلزم به زیر سؤال بردن توافق‌نامه ۱۹۷۲ او در مورد تسلیحات هسته‌ای با اتحاد شوروی، و به موازات آن توافق‌نامه‌های بعدی کنترل تسلیحات که وابسته به این توافق‌نامه‌اند، شد. این اقدام در پایان سال ۲۰۰۱ به انجام رسید. به این معنا که هیچ نوع محدودیتی برای دیگر ملت‌ها برای آزمایشات وجود ندارد و گسترش نیروی هسته‌ای از تمایلات دولت آمریکا برای از سرگرفتن آزمایشات بی‌اهمیت‌تر است. در ۱۹۹۳ بوش (پدر) وقفه‌ای را، که کنگره بر او تحمیل کرد، تقبیح کرده بود، و اینک پسر او آمادگی داشت که به محدودیت‌ها پایان دهد. اقدامی که ایالات متحد را بیش از پیش جنگ‌طلب و «یک‌جانبه‌گرا» نشان می‌داد، بوش همزمان تصمیماتی در به اصطلاح «کنترل جنگ‌افزار» را که تماماً خیال‌باطلی بیش نیست و زمانی که در سال ۲۰۰۲ در سطح عمومی اعلام شد

سریعاً مورد اعتراض روسیه قرار گرفت، پیشنهاد کرد. ایالات متحد حدوداً ۶ هزار کلاهک هسته‌ای آماده به رزم، و هزاران کلاهک که در مورد لزوم در کمترین فرصتی می‌توانند مسلح شوند، در اختیار دارد. آمریکا اینک پیشنهاد می‌کند که ممکن است در سال مالی ۲۰۰۷، تعداد کلاهک‌های عملیاتی خود را حدوداً به ۳۸۰۰، کاهش دهد و در طول پنج‌سال آینده تعداد آنها را به ۱۷۰۰ تا ۲۲۰۰ برساند، در شرایطی که سازمان اطلاعاتی او از تصمیم روسیه به تقلیل کلاهک‌های خود، چه با توافق و چه به صورت یک‌جانبه تا سال ۲۰۱۵ به کمتر از ۲۰۰ گزارش می‌دهد. البته این سلاح‌ها نابود نمی‌شوند، صرفاً کنار گذاشته خواهند شد. آمریکا در عین حال گوشزد می‌کند که تعهد مشخصی به تعداد اعلام شده کلاهک‌ها ندارد و آزاد است که در موضع خود تجدید نظر کند. ایالات متحد با در نظر گرفتن اهداف خود اعلام کرد که

سریعاً توافقنامه منع آزمایشات هسته‌ای را ملغی می‌کند - که هدف اصلی این برخورد بود - و اینکه تعداد بیشتری سلاح‌های هسته‌ای کوچک‌تر که در شرایطی غیرقابل پیش‌بینی در مقابل دولت‌های فاقد فناوری هسته‌ای چون عراق، سوریه و لیبی، استفاده خواهند شد تولید خواهد کرد، و غیرقابل پیش‌بینی بودن این شرایط احتمال استفاده آمریکا از این سلاح‌ها را بسیار افزایش می‌دهد.

همچنین، رئیس جمهور توافقنامه کیوتو، در مورد سلاح‌های بیولوژیکی و بالا رفتن حرارت کره زمین، را رد کرد. ایالات متحد همزمان با اعمال محدودیت‌ها در مورد «انباشت نقدینگی غیرقابل کنترل»^{۴۴} مخالف است به همان صورت که با

^{۴۴} (Off Shore Banking). جریان این نقدینگی که در سال بالغ بر صدها میلیارد دلار می‌شود در کشورهایی که عملاً فقط روی کاغذ موجودیت دارند، چون لیختن‌اشتاین، موناکو، آندور، باهاماس و دیگر مناطق، به قاچاقچیان مواد مخدر، معامله‌گران تسلیحات قاچاق و گاه هسته‌ای، قمارخانه‌داران و خصوصاً دسته‌های مافیائی در سراسر جهان اجازه می‌دهد که بدون هیچ نوع کنترل و حتی پرداخت مالیات این نقدینگی‌ها را در حساب‌های سری محفوظ نگاه

آزمایشات هسته‌ای و «مین‌های ضد نفر» و مواد هسته‌ای - و فهرست این مخالفت‌ها بسیار طویل است. پس از ۱۱ سپتامبر، با این وجود، تمامی اعضاء دولت از اتحاد‌های نوین «تغییرپذیر»، "اتحاد‌های متغیری که در طول زمان با نظر گرفتن فعالیت و شرایط کشور، تغییر و تحول خواهند یافت"، سخن به میان می‌آورند، "مأموریت، اتحاد مورد نیاز را مشخص می‌کند."^{۴۵} به معنای وسیع کلمه آنچه عنوان می‌شد گذاشتن نقطه پایان بر اتحاد ناتو بود، که در جنگ کوسوو مستلزم مشاوره‌های وقت‌گیر و دست‌وپاگیر شد و استفاده برخی اعضاء، خصوصاً اعضاء قدرتمند را، از حق وتو به دنبال آورد. «رهاکردن» سازمان ناتو در

داشته و در جریان نگاه دارند. جالب توجه است که متخصصین مبارزه با تروریسم که بوش برای آن به اصطلاح خیلی اهمیت قائل است، گذاشتن نقطه پایان بر این مطلب را یکی از مهم‌ترین راه‌ها برای ضربه زدن به تروریسم معرفی کرده بودند. (مترجم)

^{۴۵} رامسفلد، گزارش مطبوعات، ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۱؛ رامسفلد در نیویورک تایمز، به آنصورت که در گزارش مطبوعاتی، سپتامبر ۲۷، ۲۰۰۱، عنوان شده.

طول سال ۲۰۰۲ به عنوان یک تشکیلات نظامی، زمانی که ایالات متحد گسترش عضویت در آن را به صورتی همزمان به تمامی کشورهای بالت افزایش داد و به روسیه حق رای - بدون حق وتو در موارد تعیین کننده - اعطا کرد، کاملاً روشن بود. در عمل، دولت بوش آماده شده که شأن ناتو را در حد یک مجمع سیاسی نسبتاً بی‌ضرر تقلیل دهد. هر کشور متحد واشنگتن اینک باید آماده باشد که اهداف آمریکا را قبول کرده و صرفاً بر اساس نظرات او دست به همکاری بزند. این در عمل به معنای به اوج رسیدن «یک‌جانبه‌گرایی» آمریکا در چارچوب منطقی آن است.

به دلیل اینکه در فصل ۳ برخی از این مسایل را تشریح کرده‌ام، گفتن این مطلب کفایت می‌کند که واشنگتن و پنتاگون هنوز این احساس تلخ را که ناتو - سازمانی که ایالات متحد پایه‌گذاری کرد - چگونه در اولین جنگ واقعی خود جلوی آزادی

عمل آمریکا را برای استفاده از قدرت آتش او، آنجائی که لازم می‌دانست گرفت، فراموش نکرده‌اند. و این تلخکامی‌ها صرفاً پس از ۱۱ سپتامبر افزایش یافت، چرا که عملاً بدون وابستگی به دیگر کشورها و کسب اجازه و حتی دریافت کمک از آنها، راهی در مقابل ایالات متحد برای آغاز جنگ در هیچ منطقه‌ای از جهان که تمایل آنرا داشته باشد، وجود ندارد. آمریکا هنوز مجبور به مصالحه‌هایی است، و در حالی که پاکستان و ازبکستان هر دو کشورهایی سرنوشت‌ساز بودند، تنها کشورهایی به شمار نمی‌رفتند که راه‌بندهایی بر عملیات نظامی آمریکا تحمیل می‌کردند. حقیقتاً، ایالات متحد برای جنگیدن در افغانستان و جنگ بر علیه تروریسم نیاز به همکاری عملی روسیه داشت، و ایده لغو «یک‌جانبه» توافقنامه ۱۹۷۲ خطرانی به دنبال داشت که قبل از آن - حداقل تا زمانی که آمریکا محدودیت‌های چشم‌گیر و پایدار فناوری سپر

دفاعی را تحت کنترل در نیاورده بود، وجود نداشتند. ملت‌ها منافعی دارند که اغلب با یکدیگر در تضاد قرار می‌گیرند، و این واقعیت هیچ وقت تغییر نخواهد کرد. علاوه بر این، همانطور که حوادث ۱۱ سپتامبر نشان داد، تعریف منافع مشخص آمریکا، و به همان صورت نیازهای او برای متحدانش، می‌تواند به صورتی پایه‌ای تغییر کند. ولی جنگ هنوز به پایان نرسیده بود که ایالات متحد بسیاری از تعهدات رسمی خود در برابر متحدان جدیدش را زیر پای گذاشت. هنوز، هیچگونه راهی برای ایالات متحد وجود ندارد که بتواند در گوشه‌ای از جهان بدون رودرروئی با قدرت‌های سنتی و ژئوپولیتیک، دست به عمل بزند. این بهائی است که می‌باید برای بلندپروازی‌های جهانی خود پردازد. تنها راه پرهیز از پرداخت این هزینه آن است که ایالات متحد بلندپروازی‌های خود را تقلیل دهد و اجبارهایی را که واقعیات بر

همه ملت‌ها، از جمله ایالات متحد، تحمیل می‌کنند
بپذیرد.

ایالات متحد در پیش‌بینی بحران خود، پس از ۱۱
سپتامبر به صورت فاحش شکست خورد، و در
حقیقت - اگر بخواهیم از معاون وزیر دفاع پل
ولفویتس در ژوئن ۲۰۰۱ نقل قول کنیم - "تمامی
قرن گذشته از شکست‌ها در پیش‌بینی حوادث
انباشته شده است." ایالات متحد هنوز به صحنه
سیاست نوین قدم نگذاشته. در عوض، در حالی که
بر مرده‌ریگ ایده‌ها و برخوردهای سنتی خود، که
مهم‌ترین آنها تکیه وسیع بر فناوری و قدرت آتش
است، اتکاء کامل دارد، سعی در اراییه بر چسب‌هائی
جدید برای توجیه اعمال خود می‌کند. دولت بوش
فاقد یک راهبرد سیاست خارجی منسجم است. این
دولت آشفته است و سلوک خود را از دست داده، و
در شرایطی که جنگ صلیبی او بر علیه تروریسم
در حال حاضر، علی‌رغم ناپایداری رأی‌دهندگان،

از مقبولیت عمومی وسیعی برخوردار شده، سؤال اصلی اینجاست که آیا جهت‌گیری‌های نوین او قادر به حل هرگونه مشکل قابل‌بحث در سیاست خارجی خواهد بود یا نه؟ آیا ایالات متحد می‌تواند صرفاً با تکیه به خود برای بازسازی هرگوشهٔ جهان بر اساس ایده‌آل‌های مبهم خود و به صورتی واضح‌تر، صرفاً برای حفظ منافع خود، دست به عمل بزند؟ حتی حیاتی‌تر از این، آیا چنین دخالت‌هایی مشکلاتی بیشتر از آنچه قبلاً وجود داشته خلق نخواهند کرد؟

جهان اسلام، همانطور که بن‌لادن خیال آن را در سر می‌پروراند، به صورتی روزافزون قطبی شده. میراث‌های غیرقابل اجتناب نیم‌قرن سیاستگذاری‌ها و ماجراجوئی‌های ایالات متحد در خاورمیانه، هم فضای ایالات متحد را فراگرفته و هم او را مغروق در یک بحران کرده. آمریکا اینک قادر نیست، بدون آنکه هزینه‌هایی سرسام‌آور در سرزمین خود

متحمل شود، مخالفانش را به مجازات برساند.
حوادث ۱۱ سپتامبر و پیامدهای آن شاهد این
مدعاست.

آیا عصر نوین جنگ در راه است؟

یک سیاست خارجی که هم ناموفق باشد و هم غیراخلاقی صرفاً احمقانه نیست، به صورتی فزاینده برای عاملان و حامیان آن خطرناک می‌شود. این مخمسه‌ای است که در حال حاضر آمریکا در آن گرفتار آمده.

کمونیسم دیگر وجود ندارد، قدرت نظامی آمریکا هیچگاه بیش از این نبوده، ولی ایالات متحد هیچ

وقت تا به این حد ناامن و اتباع آن تا به این اندازه ضربه پذیر نبوده‌اند. پس از نیم قرن دخالت در امور ملت‌های کثیری در قاره‌های مختلف (دخالتی که شامل تعلیم به نیروی پلیس و ارتش و ارایه تجهیزات مرگبار و مشاوره برای کاربرد آنان می‌شد)، و پس از دو جنگ عمده با به کارگیری نیروی نظامی خود، تلاش‌های شدید، پرهزینه و پیگیر آمریکا فقط خطرات را برای خود او به حداکثر رسانده. بیش از هر زمان دیگر در جهان عدم ثبات و وحشیگری وجود دارد، و نهایت امر این پدیده به سواحل خود آمریکا رسیده - و رهبران سیاسی او تأکید می‌کنند که جنگ ادامه خواهد یافت. بر اساس هر معیاری، و مهم‌تر از همه، امنیت شهروندان خود او، سیاست‌گذاری‌های بین‌المللی آمریکا اعم از نظامی و یا سیاسی، شکستی نهائی به ارمغان آورده. نه واقع‌بینانه است و نه اخلاقی است. سیاست خارجی او قصاب‌خانه‌ای است از آشفتگی و تضاد، زاهدنمائی، اخلاقیات

ساده‌اندیشانه در اختلاط با ماجراجوئی کَلبی، تمام آنچه می‌تواند به جای مستحکم کردن امنیت ملت آمریکا، آنرا به خطر اندازد، و جهان را در دامان مخاطراتی هولناک‌تر از همیشه رها کند.

استدلال کردن بر اساس آنکه اگر سیاست خارجی و نظامی فعالی اختیار نمی‌کردیم وضع از این هم بدتر می‌شد، یا اینکه کمونیسم در بسیاری دیگر مناطق به پیروزی دست می‌یافت، صحت ندارد و تسلائی هم به شمار نمی‌آید. بسیاری از تحلیل‌گران سازمان سیا اعمال اتحاد شوروی را اصولاً دفاعی می‌دانستند، و اینکه او در صدد چنگ انداختن بر موقعیت‌هائی بود که در آنها هیچ نوع تهدید چشم‌گیری دیده نمی‌شد، ولی تمایلی به خطر کردن نیز نداشت. به عنوان مارکسیست آنها معتقد بودند که تاریخ از پیش به نفع آنان رقم خورده و اینکه ماجراجوئی غیرضروری بود - و اگر تعریف لنین را به کار بریم، "بچگانه". ولی کمونیسم بیشتر بازتاب فروپاشی عمیق در روابط بین‌الملل به وسیلهٔ دو

جنگ جهانی بی‌نهایت مخرب بود تا سبب و انگیزه آن. نتیجه مشکلاتی عمیق‌تر و کهن‌تر، و مشکلاتی که به تدریج اتحاد شوروی را در ادامه اعتقاد پایه‌ای برای جاودانه‌کردن عقاید لنینیستی و میراث این نظام، متوقف ساخت. به عنوان یک نظام حاکم، در اروپا نابود شد و عملاً در آسیا به صورتی صلح‌آمیز و از روی خواست رهبرانش - و نه به دلیل نیروی نظامی آمریکا - از هم فروپاشید.

ترس از کمونیسم که مخارج وسیع نظامی و تحرک ناتو و متحدان آمریکا را توجیه می‌کرد اینک از میان رفته، ولی اهمیت کمی این دگرگونی پایه‌ای هنوز منجر به تغییرات مناسب و همتراز، مخارج نظامی کمتر، در دریافته‌های واشنگتن نشده. او دیگر نمی‌تواند به صورتی روشن دشمنانش را مشخص کند، و تمایلی برای رودررو شدن با مشکلاتی که تحلیل این تغییرات شگرف در مسائل جهانی از ۱۹۸۹ به وجود آورده، ندارد. نمادین‌ترین بنیادهای ایالات متحد - وال استریت و پنتاگون -

ویرانگرانه مورد حمله قرار گرفته‌اند، و همانطور که دولت خود برای سالهای آینده پیش‌بینی می‌کند، اینک کاملاً واضح است که کشور به صورتی شدید ضربه پذیر شده. برای مدت‌زمانی شبکهٔ بن‌لادن با "دولت‌های یاغی" جایگزین شد، ولی راهبرد آمریکا همچنان در بی‌تکلیفی است: او خود را برای جنگ اتمی و ماشینی در اروپا آماده کرده بود ولی در آسیا جنگید، در قاره‌ای که متوقف ماند و در دو جنگ اساسی شکست خورد. او جنگ عراق بر علیه ایران و جنگ بر علیه شوروی‌ها در افغانستان را تشویق و تأمین هزینه کرد تا آخر الامر خود را مجبور کند با کسانی که به آنها اعتقاد داشت و وابستگی‌شان بودند وارد جنگ شود. او با شگفتی‌های بی‌شماری در آفریقا و آمریکای لاتین روبرو شده است - اگر بخواهیم صرفاً شمار قلیلی از شکست‌های سیاستگذاری او را عنوان کنیم - و بر هر دو این قاره‌ها کنترل کم و گران‌قیمتی اعمال می‌کند. بلندپروازی‌های ایالات متحد در قری که

هم اینک آغاز کرده‌ایم به مراتب از منابع نظامی، سیاسی، و معنوی موجود او برای دستیابی به آن‌ها، فراتر می‌رود، و او حاضر به شناخت محدودیت قدرت خود - که می‌بایست پیشتر از این‌ها انجام می‌داده بود - نیست، او دون‌کیشوت‌وار در ماجراجوئی‌هایی در هر گوشهٔ دنیا شرکت خواهد کرد ... و تروریسمی بیشتر در سرزمین خود تجربه خواهد نمود.

ایالات متحد بیش از هر زمان دیگر تجهیزات نظامی در اختیار دارد، و از ۱۹۵۰ مخارج پنتاگون یکی از پایه‌های سنتی و غیرقابل اجتناب کامیابی آمریکا شده^۱. هیچ علائمی در دست نیست که این

^۱ در توضیح این نقطه نظر باید ابراز داشت که تزریق سرمایه از طریق پنتاگون در صنایع مختلف آمریکا - نباید صرفاً صنایع نظامی را مد نظر قرار داد - با استفاده از بودجهٔ عمومی، یعنی پول دولت، از نظر اقتصادی تأثیری وسیع بر گسترش صنایع، ایجاد مشاغل و بالابردن عمومی قدرت خرید مردم در آمریکا داشته. در نتیجه، در طول زمان و آنچنان که کولکو مطرح می‌کند از ۱۹۵۰، تولید جنگ‌افزار برای حفظ بنیادهای اقتصادی آمریکا از نان شب هم واجب‌تر شده است. به عقیدهٔ بسیاری صاحب‌نظران این گرهٔ کور اقتصادی آمریکا در قرن جدید است. گره‌ای که در شرایط فعلی، بدون ایجاد فروپاشی

تعداد کاهش یابد. ولی هیچ نوع درمان سریع فناورانه‌ای برای مشکلات سیاسی نمی‌توان ارایه داد. درمان‌ها سیاسی هستند. مستلزم روحیه‌ای متفاوت و خردی بیش از پیش، شامل آمادگی برای مصالحه و، بیش از هر چیز قبول عدم دخالت در امور ملت‌ها. در غیر این صورت، به موفقیتی منجر نخواهند شد. از این هم بدتر، تکیه او بر تسلیحات و نیروی قهری به جای حل مسائل، مشکلات به مراتب بزرگتری برای ایالات متحد ایجاد کرده. پس از ۱۱ سپتامبر هیچ شکی نمی‌توان داشت که جنگ‌افزار برای آمریکا امنیت به ارمغان نیاورده. صرفاً منافع جهانی ایجاب نمی‌کند که آمریکا با واقعیت‌های قرن بیست و یکم خود را هماهنگ کند. آنچه نوین است، این است که در حال حاضر، این عمل با منافع ملت خود آمریکا هماهنگی دارد. این امر الزامی است که ایالات متحد محدودیت‌های

در کل اقتصاد آمریکا، نمی‌توان آن را گشود و نماد بین‌المللی این گره کور جنگاوری‌های تماشائی آمریکا در سراسر جهان شده. (مترجم)

قدرت خود را - محدودیت‌هایی که ریشه در توهّمات نظامی خود او و در کُنهِ طبیعت جهانی دارد که این دنیا به مراتب پیچیده‌تر از آن است که هیچ کشوری خیال و توهم اداره آن را در سر پیرواند - را شناسائی کند.

بشریت قرن نوینی از جنگ را نمی‌تواند تحمل کند، چرا که جنگ‌های آینده، چه برای غیرنظامیان و چه برای سربازان، به مراتب مخرب‌تر خواهند بود.

خطرات عمل از روی بی‌فکری

منافع ملت‌ها و راه‌های دریافت آنان متفاوت‌اند. در دوره قبل از ۱۱ سپتامبر، ایالات متحد به صورتی «یک‌جانبه‌گرا» جنگ طلبی از خود نشان داد و صرفاً برای مقابله با حوادثی که بر او تحمیل شده بود، تغییراتی مختصر را پذیرفت. او "اتحادهایی" میرا و وصلت‌هایی مصلحتی و زودگذر خلق کرد، اساساً ناتو را از موضع یک ستون سیاست‌گذاری اروپائی حذف کرد؛ و صرفاً نشان داد که ایالات

متحد شریکی غیرقابل اعتماد و شکننده است. کاملاً مشخص است که زمانی که ملت‌ها بی‌ثباتند و رهبران‌شان در جوش و خروش، سخن‌گفتن از "اتحادها" اگر نگوئیم خطرناک، خیالپرستانه خواهد بود.^۲ تا این نقطه شاید پاکستان و عربستان سعودی، به دلیل روند کوتاه‌مدت جنگ در افغانستان، در بی‌ثباتی فرو افتاده باشند، و در سال‌های آینده ایالات متحد با بازتاب آن در این کشورهای بسیار با اهمیت، روبرو خواهد شد.

جهان سُبُع‌تر شده، بیشتر به دامان جنگ کشیده‌شده، و بیش از هر زمان دیگر ناامن است. بسیاری از مقامات آمریکائی اینک با حسرت قبول می‌کنند که نظام جهانی زمانی که اتحاد شوروی وجود داشت به مراتب بیشتر قابل پیش‌بینی و ایمن بود، دقیقاً به

^۲ کولکو در طول این کتاب از اتحادها میان ملل سخن بسیار می‌گوید. باید در نظر داشت که وی به عنوان متخصص جنگ‌های قرن گذشته از قدرت "اتحادهای ناپایدار" در نابودی ملت‌ها کاملاً آگاه است. در واقع یکی از دلایل - اگر نگوئیم مهم‌ترین آنان - در ایجاد انفجاراتی که منجر به دو جنگ جهانی شد، البته هر کدام به دلایلی متفاوت، باید در همین به اصطلاح اتحادها و ازدواج‌های مصلحتی در رأس دول قدرتمند آن زمان جستجو شود. (مترجم)

این دلیل که با احتیاط دست به عمل می‌زد. این حسرت کاملاً بی‌جاست، چرا که قسمت اعظم مسائلی که بعد از ۱۹۴۵ جهان با آن روبرو شد به طور کلی مستقل از کمونیسم بود و هنوز نیز آنها وجود دارند؛ ولی در عین حال این امر حقیقت دارد که مسکو درگیری‌های بالقوه خطرناک را برای رسیدن به وسعتی که می‌توانستند دست یابند، تشویق نمی‌کرد. سازمان سیا به دولت گفته بود که شوروی‌ها محتاطانه عمل می‌کنند، ولی تخمین‌های او در اکثر مواقع نادیده گرفته می‌شد و صلاحیت آن از طرف مقامات نظامی - خصوصاً نیروی هوایی - که خواهان توجیهی بر هزینه‌های سنگین‌تر بودند، مورد تردید قرار می‌گرفت.

در حقیقت، سازمان سیا و دیگر دفاتر رسمی هشدارهای پی‌درپی و فراوانی در مورد خطراتی که در ویتنام و دیگر مناطق با آن روبرو بودند به رئیس‌جمهور ارایه دادند، ولی بسیاری از اشارات مورد توجه قرار نگرفت. از ۱۹۵۰ هر گونه

عقلانیتی که در دستگاه سیاست خارجی وجود داشت تأثیری بسیار کوچک بر مسیر حرکت سیاستگذاران داشت. در میان آنان که سُکاندار سیاست خارجی آمریکا بودند روشن‌بینی بسیار کمتری از آنچه می‌بایست وجود داشته باشد، دیده می‌شد، و کسانی که این وظیفه را بر عهده داشتند نه فقط به بازتاب اعمالشان بلکه حتی اهداف اعمال خود نیز، بی‌توجهی می‌کردند. برای آنان، هدف صرفاً عمل بود و بس. و جهان هزینه‌سنگینی برای آن پرداخت. این «پارانویا» از پیش‌بینی سقوط اتحاد شوروی عاجز ماند، و هنوز در وضعیت عملیاتی قرار دارد، چرا که بودجه‌های سنگین را نمی‌توان بدون تکیه بر پیش‌گوئی‌های پریشان‌کننده سیاسی، ترس، رمز و راز، توجیه کرد. چنین تفکری قادر نیست به ورای تعابیر ساده‌اندیشانه نفوذ کند، ریشه‌ها را دریابد، یا روند تاریخی و پویائی اجتماعی ملت‌های بی‌شماری را درک کند. حال نگرشی پارانویائی از اسلام به جود آمده؛ کانون

توجه موقتاً از چین منحرف شده، ولی این دقیقاً همان دیدگاه است.

در رأس هرم، بیشتر از آنچه رهبران متوالی ادعا کرده‌اند، این مسئله مورد توجه قرار نگرفته، و سیاست‌های داخلی و عوامل کوتاه مدت نقشی به مراتب مهم‌تر از آنچه آنان می‌پذیرند، بازی کرده. جهان و اینک ملت آمریکا برای سیاستگذاری‌های فرصت‌طلبانه خارجی و جنبه‌ی ویژه‌ی آن که میان ژست رفتاری و یا نبود مسئولیت اخلاقی در حال نوسان است ولی سخنرانی‌نویسان رسمی آنها را منطقی و اصولی ترسیم می‌کنند، دیگر نمی‌تواند هزینه‌ای پردازند. در حقیقت، این سیاستگذاری‌ها نه انسجامی دارند و نه از اصولی سودمند برخوردارند، و معمولاً در جواب به یک شکست و بحران‌های پی‌درپی - که عادتاً خود خالق آنند - ساخته می‌شوند. حتی با در نظر گرفتن بلندپروازی‌های غیرقابل حصول، او اولویت‌هایی را که هر ملتی ضرورتاً باید داشته باشد، از دست

داده. هیچ وقت نمی‌توانیم فراموش کنیم که دو فردی که بیش از همه به وسیلهٔ ایالات متحد در طول دههٔ اخیر شیطانی قلمداد شده‌اند، صدام حسین و بن‌لادن، هر دو در طول سال‌ها با او همکاری می‌کرده‌اند؛ واشنگتن معتقد بود که اهداف آنان با او هماهنگی دارد و مبالغه‌سیعی کمک مالی در اختیار آنان گذاشت. هیچ چیز بهتر از این امر، آشفتگی و بی‌لایقتی آمریکا را به اثبات نمی‌رساند، و ایالات متحد هر گاه که در امور جهانی دست به دخالت برداشته، به جای رهبری آن در مسیری والاتر، معمولاً آنرا در مسیر آسیب‌پذیری‌های غیرقابل محاسبه فروانداخته. رهبران آن خو گرفته‌اند که صرفاً برای نفس عملِ دخالت دست به مداخله‌جویی بزنند، برای حفظ به اصطلاح "اعتبار" ملت، برای جلوگیری از آنچه خلاء قدرت عنوان می‌شود، یا برای به منصفهٔ ظهور رساندن نقش «خودساخته» مجری امور منطقه‌ای و یا جهانی (که معمولاً به معنای آزادی فعالیت سرمایه‌داران آمریکا

برای پول در آوردن است). ایالات متحد از قبول تعریفی به مراتب معتدل‌تر و کمتر بلندپروازانه از منافع ملی خود، که واقع‌گرایانه‌تر نیز باشد، سر باز زده است.

تمامی سیاستگذاری‌هایش در خاورمیانه ضد و نقیض و مخرب بوده‌اند. حمایت ایالات متحد از اسرائیل مهم‌ترین، ولی نه دلیل منحصربه‌فرد وقایع غم‌انگیز ۱۱ سپتامبر و بی‌ثباتی سیاسی بالقوه و اساسی است، که دخالت او در افغانستان، از خلیج فارس تا آسیای جنوبی را مشتعل کرده. ولی او همواره به چشم دیده که در ازای بلندپروازانه‌ترین سیاستگذاری‌ها و تلاش‌های نظامی همیشگی مصیبت به بار آمده. راهبردهایش برای "سه‌جانبه" کردن چین و اتحاد شوروی، خصوصاً برای به دست آوردن پیروزی در ویتنام، یک تف‌سربالا از کار درآمد و تلفات فاجعه‌آمیز او در این کشور شدت گرفت. و نمونه‌های گواتمالا در سال ۱۹۵۳، شیلی در سال ۱۹۷۳، آنگولا در سال ۱۹۷۵ نیز وجود

دارند، و کشورهای بی‌شمار دیگری که به دلیل تمایل همیشگی او برای دست یازیدن به «عمل» و دخالت، اختلالات عمیق و هزاران کشته بر جای گذاشت، و فقط باعث تداوم و عمیق‌تر شدن مشکلات ملت‌ها شد.

مسائل بسیاری در جهان، اگر صلح و ثبات بیشتری وجود داشته باشد، می‌باید حل شوند: فقر، بیسوادی، زیرپای گذاشتن حقوق بشر، از این دست است. سرزنش کردن القاعده و "تروریسم" برای ناامنی‌های جهانی و تظاهر به اینکه با حل این چالش، اگر نه همه، بسیاری دیگر از مشکلات، در مناطقی دیگر مدفون خواهند شد، یک ساده‌نگری مناسب حال دولت بوش بود. چنین نخواهد شد. علاوه بر این، قدرت نظامی آمریکا عملاً برای رودرروئی با همه این مسائل نامناسب است، از همه بیشتر با تروریسم، و تفهیم این برداشت که مسئله اساسی فعلی در مقابل ایالات متحد تروریسم است، یک فرصت‌طلبی محض از جانب واشنگتن

بود. این امر حقیقت ندارد. هنوز مسائل بیشماری در آمریکای لاتین، آفریقا، و آسیا وجود دارند که ایالات متحد ترتیبی برای آنان در دست ندارد، چرا که با برداشتها و بنیادهائی همقدم شده که تا کنون همه شکست خورده‌اند و در آینده نیز چنین خواهد شد. هیچ راهبرد سیاسی و اقتصادی جایگزینی که قادر به حل و فصل این چالش‌های واقعی باشد در برابر دلنگرانی به حال سرمایه‌داران و بانکداران آمریکائی که در فکر منافع خود هستند، وجود ندارد. ولی از ۱۹۴۶ هیچ دولتی در این مسیر فکر نکرده و گام برنداشته است. در عوض، بر قدرت نظامی تکیه کرده‌اند تا در دفعات بیشمار در مناطق متفاوت برای پاسداری از شرایط حاکم که به وضعیت اقتصادی و اجتماعی امتداد داده و به خشونت و تروریسم منجر می‌شود، عرض اندام کنند.

ریشهٔ اغراض آمریکا هر چه باشد، هر آن زمانی که دست به دخالت نظامی می‌زند تعهدات او در مقابل

عامل زمان و حجم تلاش، بی‌جوابند. ممکن است مدت کوتاهی به طول بیانجامد، و اغلب نیز چنین می‌شود، ولی در برابر پیچیدگی‌های منابع و زمانی به مراتب بیشتر از آنچه پیش‌بینی می‌شده می‌تواند به کار گرفته شود، در پوشش "اعتبار" او یا دیگر راهبردهائی که تبلیغات‌چی‌های دولتی اختراع می‌کنند، که به شرایطی مصیبت‌بار منتهی شده و به شکست‌هایی که ایالات متحد به سختی هضم خواهد کرد منجر خواهند شد. ویتنام نمونه‌گویی آن است. آنزمان که با بیش از چهل کشوری که اینک شبکه‌های تروریستی در اختیار دارند درگیر شد، به‌صوری دیگر در نقاط دیگری، از آفریقا تا خاورمیانه و جنوب شرقی آسیا شروع به دخالت خواهد کرد، این تعهدات غیرقابل پیش‌بینی‌اند، و از نظر عامل زمان و حجم تلاش مورد نیاز هم چنان بی‌جواب می‌مانند.

نبود کنترل برای رهبران آمریکا ایجاد عدم انسجام و گمگشتگی در میان اولویت‌ها می‌کند، چرا که در

زمان شروع جنگ بازتاب‌های کامل و نهائی آن قابل پیش‌بینی نیستند. این حقیقت بسیار پیشتر از آنکه آمریکا به قدرت حاکم جهانی تبدیل شود صحت داشته، و هنوز هم در بر همین پاشنه می‌چرخد. حوادث یکسال گذشته تأیید دارند که بی‌ثباتی و هم‌نشینی با دشمنان - و یا دشمنی با دوستان - قوانین «بزرگ‌ژئوپولیکیت‌ها» و نبردها هستند، و باید انتظار آنرا داشت. دخالت‌های آمریکا از سال ۱۹۴۷ معمولاً براساس ضوابط اولیه تعریف شده با موفقیت همراه نبوده‌اند، و امنیت او در آغاز قرن بیست‌ویکم بسیار بیش از ۵۰ سال پیش در خطر افتاده.

ایالات متحد امروز بیش از هر زمان دیگری از دشمنانی مصمم و احتمالاً افزون‌تر برخوردارست، و بسیاری از آنان که از او متنفرند برای ضربه زدن و تخریب و مرگ در سرزمینش آماده و قادرند. دخالت‌هایش فقط در زمینه صرف نظامی پیروز بوده، چیزی که تنها نگرانی پنتاگون به شمار

می‌رود؛ ولی از نظر سیاسی در مواردی بیش از اندازه شکست به دنبال آورده و کار را به دخالت‌های وسیع‌تری کشانده. روحیهٔ فعال و صرفاً غریزی، در مناطقی که به صورتی پی‌درپی مصیبت و دشمنی‌های نوین و پایدار به بار آورده، او را به جهیدن در درون شرایطی که اغلب نه منفعتی در آن وجود داشته، نه راه‌حلهائی درازمدت در اختیار داشته، وادار کرده است. آمریکا قدرتمند ولی فاقد فرزاندگی است، و با وجود تجربیات پی‌درپی خود نمی‌تواند حد کاربرد تسلیحات را بشناسد. نتیجه جنون و دشمنی بوده، که دست‌ورالعملی برای مصیبت است. ۱۱ سپتامبر آن را تأیید کرد. جنگ به خانه رسیده.

ایالات متحد دیگر دفع‌الوقت کردن و ارتکاب به اشتباه را نمی‌تواند متحمل شود، و کمابیش به فرصت‌طلبی ویژه، غیراخلاقی و آشفته‌ای که راهنمای واشنگتن در طول نیم‌قرن گذشته بوده، ادامه دهد. نمی‌تواند پول به پای پنتاگون بریزد به

این حساب که گویا تسلیحات حلال مشکلات عمیق‌شده سیاسی هستند. در طول دهه‌ها سرگردان بوده، و قبول نمی‌کرده که دخالت‌هایش در چالش‌هایی که واشنگتن در طی تقریباً ۵۰ سال از آنان برای اعزام نیرو، تجهیزات، و کمک‌های مالی به هر نقطه دنیا استفاده کرده، اکثراً، اگر نگوئیم همگی، در اراییه راه حل با شکست روبرو شده‌اند - و معمولاً مشکلات را شدت داده‌اند. آمادگی او برای پیگیری فعالیت نظامی و سیاست خارجی، اگر ثمری داشته، با تشویق - و اراییه لوازم اساسی و ممکن - به مستبدان و نظامیانی که تعریف آمریکا از منافع خود را ارضاء می‌کنند - به اکثر مشکلات جهانی شدت بخشیده. این متحدان اصولاً در مقابل تغییرات اقتصادی و اجتماعی از خود مقاومت نشان می‌دهند، و ماجراجوئی‌های آنان نباید مورد تشویق قرار گیرد. امروز در خلیج فارس و افغانستان به چشم می‌بینیم که چگونه این بلندپروازی‌ها با شکستی فاجعه‌آمیز روبرو شده‌اند، ولی در مقیاسی

کوچک تر مناطق بیشمار دیگری می توان یافت که دخالت های ایالات متحد غده های چرکینی به یادگار گذاشته اند که به او تاخته و او را در خطر خواهند انداخت.

ولی حتی با تکیه صرفاً منطقی و غیرعقیدتی بر معیارها نیز، سیاست خارجی آمریکا حتی زمانی که جهان را به کام سرمایه گذاران، تجار وابستگان محلی خود شیرین تر کرده، با شکست روبرو شده است. مردم آمریکا اینک به قیمت جان خود و عدم امنیتی دائمی در حال پرداخت هزینه آن هستند - و باید تلاطم موجود را همانطور که رئیس جمهور در ۱۱ سپتامبر قول داده، قبول کنند.

در مقطع فعلی تاریخی، جنگ ها حداقل در حد هر دوره ای در طول قرن گذشته امکان پذیرند. پایان برتری شوروی در اروپای شرقی و سقوط نفوذ مهارکننده مسکو در مناطق دیگر فقط یک عامل است، هر چند که مهم ترین آنان باشد. گسترش فناوری هسته ای و دیگر تجهیزات کشتار جمعی

مناطق وسیعی از جهان را به مراتب از گذشته خطرناک‌تر کرده، در شرایطی که جنگ‌های بسیار مخرب منطقه‌ای با جنگ‌افزارهای قراردادی در آفریقا، بالکان، خاورمیانه، و دیگر مناطق جهان از دهه ۱۹۶۰ افزایش یافته. امروز بیش از هر دوره‌ای اروپا، خصوصاً آلمان، و کشور ژاپن، از سال ۱۹۴۵ به مراتب مستقل‌تر و قدرتمندتر هستند، و اقتصاد رو به سرمایه‌داری چین به او نقش بسیار مهم‌تری در منطقه عطا کرده.

جهان از دوره جنگ سرد به مراتب پیچیده‌تر و خطرناک‌تر شده. عدم تمرکز قدرت سیاسی و نظامی، و لجاجت آمریکا در بلندپروازی‌هایش در رهبری عملی سرنوشت ملت‌های متعدد، معجون قابل اشتعال عجیبی درست کرده. ایالات متحد تبدیل به پدیده‌ای شده که ستون اصلی تشکیلات، ساموئل هانتینگتن، به درستی بر آن نام تنها "ابر قدرت یاغی" جهان گذاشته، مملو از استانداردهائی دوگانه و عوام‌فریبی در تظاهرش به

تبدیل شدن به، همانطور که او از مادلین ک. البرایت^۳ نقل قول می‌کند، "کشوری ضروری" و آنطور که یکی از مقامات وزارت امور خارجه عنوان می‌کند، متعهد به پیشبرد "ارزش‌های جهانی"^۴ ایالات متحد در دفعات بی‌شماری سعی در تحمیل این ارزش‌ها و سیاست‌ها که با تعاریف وی از منافع همخوانی دارند، بر ملت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی داشته است. از یک سو این سیاست به اظهارات پرطمطراق انجامید و، از سوی دیگر به حمایت کردن از منافع شرکت‌های آمریکائی، تغذیه مستبدان، فروش و یا رایه جنگ افزار به دولت‌هایی که یا ملت‌هایشان شورش کرده بودند و یا مزاحمت برای همسایگان‌شان ایجاد می‌کردند، و به صورتی «یک‌جانبه» گردن‌کشی کردن او برای متحدانش و یا مخالفان ضعیف‌تر منجر شد. ۱۱ سپتامبر ثابت می‌کند که او دیگر

^۳ (Madeleine K. Albright)

^۴ ساموئل پی. هانتینگتن (Samuel P. Huntington)، "ابر قدرت تنها"، (Foreign Affairs)، (مارس - آوریل ۱۹۹۹)، صفحات ۳۸ - ۳۷.

مصونیتی در برابر بازتاب‌های مخرب این طرح‌ها ندارد. یا باید به صورتی پایه‌ای تغییر کند یا هزینه‌ای هولناک، به قیمتی بسیار نجومی پردازد. این هزینه هم تابع سیاست خارجی اوست و هم تابع شدت گستره تسلیحات کشتار جمعی. تعدادی کافی از مردمان، عملاً مستقل از هر دولتی، وجود دارند که حاضرند از آنان استفاده کنند.

با توجه به تمامی عوامل - صرفاً برای نام بردن تعداد معدودی چون فروپاشی یوگسلاوی و حوادث در آفریقا و خاورمیانه - جنگ‌ها، چه داخلی و چه میان‌دول، بزرگترین چالش (اما نه منحصر به فرد) است که در قرن بیست و یکم در برابر قسمت عظیمی از بشریت قرار گرفته. فاجعه‌های بیشماری که در تمامی ابعاد بر محیط‌زیست تأثیری گذارند، به دلیل رشد تدریجی و پیگیرشان و عدم تمایل کشورهای تعیین‌کننده - در رأس آنان ایالات متحد - برای اتخاذ تصمیماتی اساسی در جهت وارونه کردن زیان‌ها، به همین اندازه دسیسه‌آمیزند. در بسیاری

موارد حیاتی، چالش‌هایی که بشریت با آن روبروست هیچگاه تا به این اندازه پیچیده و تهدیدکننده نبوده‌اند، و هیچ سببی برای خوشنودی و خوشبینی صرفاً به دلیل پایان یافتن جنگ سرد نمی‌تواند وجود داشته باشد.

پیش‌شرطی برای انقطاع، کمتر از وارونه کردن، در جهت کاهش مشکلات انباشته شده جهانی این است که ایالات متحد به مأموریت «خود-تفویض‌کرده» جهانی خود برای رسیدگی به تمامی امور جهان، در همه جا، در هر هنگام، و به هر صورتی ممکن و لازم، پایان دهد. برای دست برداشتن از دخالت در امور همه مناطق دلایل اخلاقی و غیر-بیشماری وجود دارد. او دیگر بیش از هیچ کشور دیگری در طول قرن گذشته، نه حق و نه قابلیت اینکار را دارد. ولی، اگر نیازی به تأیید وجود داشت، ۱۱ سپتامبر مؤید آن بود که ایالات متحد در به ارمغان آوردن صلح برای جهانیان به صورت هولناکی شکست خورده است. در عوض،

چنان عمل کرده که به صورتی فزاینده مورد نفرت قرار گیرد، و خود را در معرض خطری عمیق و مهلک قرار دهد. ولی دلیل دیگر برای پایان دادن به این نقش، به عنوان «ابر قدرت یاغی» و بی‌بندوباری‌هایش، مداخله‌جوئی‌های کَلَبی‌اش، بر واقع‌گرایی متکی است: او حتی بر اساس شرایطی که خود تعیین کرده به صورتی اعجاب‌آور ناموفق بوده، این حکومت در حال بلعیدن منابع عظیم اقتصادی است و در عین حال امنیت جانی آمریکائیان را در خاک خود به خطر انداخته. تعهداتی که سیاستمداران در برابر ملت خود اتخاذ می‌کنند، اهم امورند، و متوقف کردن زیان‌هایی که ایالات متحد در خارج از مرزها به بار می‌آورد به معنای برآوردن تکلیف آنان در مقابل ملت خودشان است. نه توده‌های آمریکائی و نه سیاستمداران آن به نظر نمی‌آید که با چنین تغییرات فراگیری در سیاست خارجی موافقت داشته باشند، و در این مرحله هیچ‌گونه نشانی وجود ندارد که

رأی دهندگان چشم داشت چنین توجهی از سیاستمداران داشته باشند؛ ولی حوادث بیشتری از نوع مصیبت بار ۱۱ سپتامبر یا سیاه زخم ممکن است یک روند درس گیری - و تغییرات احتمالی - را به وجود آورد.

کمونیسم و فاشیسم دو حاصل اشتباهات عمیق در نظام جهانی و امور کشورهای بود که جنگ اول جهانی را خلق کردند، و نظام شوروی پس از شصت سال از هم فروپاشید چرا که نتیجه منحنی یک جنگ بسیار مخرب بود. ولی وجود اسلام گرایان رادیکال شده و آماده به خودکشی نیز، در حدی بسیار بالا، نتیجه نیم قرن مداخله جوئی آمریکا در خاورمیانه و جهان اسلام است: اشتباهات عمیق و پی در پی او، با وجود آنکه در مفهوم و زمان متفاوت بودند، عکس العمل های غیرعادی و منفی خود را ایجاد کردند. تحت چنین شرایطی و در برابر چنین خطراتی است که قرن نوین ما آغاز شده است. بحران های دیگری هنوز

در نطفه خوابیده‌اند. در رأس آنان، قدرت بالقوهٔ مخرب در ساخت جنگ‌افزار است که به صورتی سرسام‌آور رشد کرده، و بسیار از ملت‌ها و دولت‌ها به آن دسترسی دارند، در نتیجه آنچه روزگاری می‌توانسته مشکل کوچکی در سیاستگذاری خارجی به حساب آید اینک به صورتی بالقوه بازتاب‌هایی به مراتب وسیع‌تر پیدا خواهد کرد. این شروعی است بسیار بدیمن.

حتی اگر ایالات متحد دست از دخالت بردارد و عملیات خود را با واقعیات هماهنگ کند، در اکثر مناطق جهان مشکلات جدی به وجود خواهند آمد. کشتار در جنگ‌های داخلی ادامه خواهد یافت، به همان صورت جنگ‌ها میان دولت‌هایی که به وسیلهٔ قدرت‌های خارجی به سلاح‌هایی هر چه مخرب‌تر مسلح شده‌اند، که در میان آنان، ایالات متحد به صورتی چشم‌گیر رتبهٔ اول را حائز است. بسیاری از این درگیری‌ها ریشه‌هایی مستقل دارند، ولی استدلالی که بر پایهٔ آن آمریکا می‌بایست خود را

خارج از میدان قرار دهد باید با تکیه بر اصول و تجربیات اتخاذ شود.

شیوه‌ای که رهبران آمریکا برای اداره سیاست خارجی کشور انتخاب کرده‌اند صلح و امنیت برای ملت در داخل و ثبات در خارج از کشور ایجاد نمی‌کند. قضیه بر عکس است: مداخله‌های او مخرب بوده. هر کس - آمریکائیان و ملت‌هایی که موضوع تلاش‌های او بوده‌اند - به مراتب راحت‌تر می‌بودند اگر آمریکا دست به اقدامی نمی‌زد، پادگان‌هایش را در ماورای بحار تعطیل می‌کرد و ناوگان‌هایش را از همه نقاط جهان بیرون می‌کشید، و اجازه می‌داد که دیگر مناطق دنیا بدون تسلیحات و نیروی نظامی آمریکا راه خود را بیابند. کمونیسم مرده، و اروپا و ژاپن قدرتمندند و، همانطور که به صراحت عنوان می‌شود، می‌توانند به مسائل خود رسیدگی کنند. همه دلایل موجود نشان می‌دهد که ایالات متحد باید خود را با این واقعیات هماهنگ کند؛ ادامه دادن در مسیر نیم قرن گذشته فقط

نشاندهنده این بلندپروازی خودستایانه و غیرمنطقی است که آمریکا قصد ادارهٔ جهان را دارد. این کار از او برنمی‌آید. در گذشته شکست خورده و در آینده نیز در این قرن شکست خواهد خورد، و تلاش در این راه، هم برای ملت‌های بسیاری در جهان و هم، برای ملت خود او جنگ و بحران به ارمغان خواهد آورد.

پایان